

جلد اول - جلد دوم



میرزا آسگر خان



میرزا اسد خان



میرزا اسد خان

دستور زبان فارسی

پنج استاد



میرزا امانت‌الله



میرزا اسد خان

دستور زبان فارسی

جلد اول

تألیف :

عبدالعظیم قریب - ملک الشعراء بہار - بدیع الزمان فروز نفیر
جلال ہمانی - رشید یاسمی - استادان دانشگاہ تہران

از انتشارات کتابفروشی مرکزی

تہران خیابان شاہ مقابل مسجد سجاد



تلفن ۴۱۰۵۲

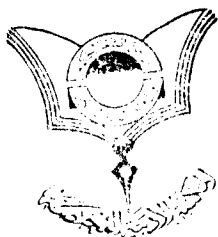
حق چاپ محفوظ

بنام خداوند جان آفرین

چون جلد اول و دوم دستور زبان پارسی که تالیف و تنظیم آن معاصر و
 اساتید عالیقدر دانشگاه تهران می باشد از نظر کثرت چاپ و سنجایی
 کلیشه اغلب مغفوط و نادرست چاپ شده بود، کتابخانه مرکزی
 تهران تصمیم گرفت دستور مزبور را مجدداً با حفظ قایم احمد خوشن
 بطور صحیح و چاپ افست تجدید طبع نماید، و اینکه که این تصمیم
 جامه عمل پوشیده و دستور مزبور چاپ و منتشر میگردد، امید است
 مورد استفاده همه دانش آموزان دوره اولی دبیرستانها
 واقع و مورد پسند و قبول دبیران و استادان محترم ادبیات
 قرار گیرد.

کتابفروشی مرکزی تهران

شهریورماه ۱۳۵۰



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اقسام زبان فارسی

زبان فارسی بر سه قسم است : فارسی باستانی یا (فرس قدیم) فارسی

درمی ، فارسی پهلوی .

فارسی باستانی زبانی بوده است که در دوره سلطنت سلسله هخامنشی در کشور ایران که پختت آن شهر معروف استخر بوده بدان تکلم میکرده اند و چون پادشاهان هخامنشی از کشور فارس برخاسته و تمام ایران را در تحت اختیار آفریدند و در آورده اند زبان تمام مردم این کشور زبان پارسی یا فارسی موسوم گردیده است . فارسی درمی زبانی است که در دوره سلطنت ساسانی در بار ایران مردم در آن (قیغون) پختت کشور بدان تکلم میکرده اند ، و زبان مردم خراسان و شرق ایران نیز زبان فارسی درمی بوده است همان بانست که بعد از اسلام

رودکی، فردوسی، عنصری، فرخی بدان اشعار سروده اند و دیگری
 یعنی زبان مشوب به (دَر) و (دَر بار) و زبان سیمی در بارمی و در
 ساسانی فارسی دری بوده است .

فارسی پهلوی بر دو نوع بوده است : پهلوی اشکانی . پهلوی ساسانی
 پهلوی اشکانی فارسی بوده است که در قسمت شمال ایران بن تکلم میکردند
 پهلوی ساسانی فارسی بوده است که در جنوب کشور ایران بن تکلم میکردند
 ابن مقفع که از دانشمندان و بلاء بزرگوار ایرانست در باره زبان
 پهلوی چنین مینویسد :

زبان پهلوی مشوب به پهلست که نام پنج کشور و ولایت ایران بوده
 است آن پنج کشور عبارت از : رمی . اصفهان . همدان ،
 مازندران . آذربایجان بوده است .

راجع بر زبان پهلوی در ریشه و اشتقاق آن تحقیقات مفصلی است
 که این کتاب گنجایش ذکر آن را ندارد .
 خط دوره هخامنشی موسوم بخط میخی است که از چپ راست نوشته
 و خوانده میشود . و خط دوره ساسانی موسوم بخط پهلوی و از راست
 بچپ نوشته و خوانده میشود است .

دستور زبان فارسی حروف بجا

دستور زبان فارسی قواعدیست که بدان دست گفتن و درست نوشتن را آنچه بدان مقاصد خود را بیان کنند کلام و سخن، مانند کلام مرکب از

کلمات و کلمه مرکب از حروف باشد .
حرف صوتی است که کیفیت مخصوص از زبان آید و تلفظ شود و کیفیت را حرکت و آهنگ، گوئیم .

حروف بجا که آن را بفارسی (الفبا) گویند سی سه حرف است :

ا . ب . پ . ت . ث . ج . ح . خ .
د . ذ . ر . ز . ژ . س . ش . ص . ض . ط .
ظ . ع . غ . ف . ق . ک . گ . ل . م .
ن . و . ه . ی .

هشت حرف از حرفهای فوق : ح . ص . ض . ص .
ط . ظ . ع . ق . مخصوص زبان عربی است و کلماتی که از زبان عربی گرفته شده در زبان فارسی بکار رفته یافت شود و در زبان می پهلوی وجود نداشته است ولی حرف (ث) در زبان فارسی باستانی یا دیرین قدیم،

موجود بوده و کیفیت مخصوصی تلفظ میشده و بکار بررفته .

در زبان فارسی حروفی که از زبان عرب گرفته شده در رعایت مخارج آنها
 مکتفند چنانکه : ث ، ص را مانند :س ، و ق را مانند :خ
 تلفظ نمایند .

حروف نقطه دار را (مُتَمَمَّة) یا (منقوطة) نامند .

و حروف بی نقطه را (مُتَمَلِّکَة) یا (غیر منقوطة) و
 حرفی که بحرف بعد از خود پیوندد و متصل نگردد (منفصله) و گسسته
 و حرفی که بحرف بعد از خود پیوسته شود (متصله) و پیوسته نامند :

(۱) : دو . آرد . واو . ژاژ

(۲) : سه . خفته . کشیده . همیشه

(همزه . الف)

فرق میان همزه الف آنست که همزه قبول حرکت کند و الف همیشه کن باشد

(۱) : ابر . اسب . ایرج . اختر . افکندن .

(۲) : واو . باو . روا . جدا . باوام .

همزه در زبان فارسی همان در اول کلمه آید و در وسط و آخر کلمه واقع نگردد
 و کلماتی که دارای همزه وسط و آخرند از زبان عربی گرفته شده اند .

اما کلمه (مؤبد) صحیح آن (مؤبَد) بدون همزه است .

همزه ساکن که پیش از آن حرف مضموم باشد بصورت (واو)
 و همزه ساکن که پیش از آن حرف مفتوح باشد بصورت (الف)
 و همزه ساکن که حرف قبل از آن مکسور باشد بصورت (یا) نوشته شود

- (۱) : مؤمن . مؤذن . لؤلؤ .
 (۲) : یاس . رأس . یاس .
 (۳) : یسر . یزئب . یطر

(د ذ)

اوبای قدیم میان وال و ذال فرقی گذاشته اند . وال در بسیاری
 از کلمات فارسی قدیم ذال بوده مثل ذال تلفظ می شده بر روزگار
 تلفظش تبدیل شده وال شده است و شعرا می قدیم در آن کلمات وال را
 با ذال قافیه نیکو دند قاعده شناختن تمیز دادن وال از ذال چنین گفته اند
 هرگاه با قبل آنها حرفی متحرک یا حروف : آ . او .

- می . یعنی حرف مذ باشد ذال است و گرنه وال :
 (۱) : پیرو . گنبد . نوو . بوو . منوو . کشوو . باد
 یو . واو . شنید . رسید . برید

در ایام پیشین رومی آنها نقطه میگذاشتند و چنین مینوشتند :

بروز . گنبد . فووز . بووز . نمود . گشود . باوز . یاوز . واؤ
 شنید . رسید . برید . ولی امروز رعایت این قاعده را نکنند
 و همه را دال تلفظ کنند .

(۲) : مرد . برود . آورد . سرود . زرد

چنانکه شاعر نیز در این اشعار بیان نموده :

آنانکه بفارسی سخن میرانند در معرض دال ذال را نشانند
 ماقبل وی ارساکن جز دال بود دال است و گرنه ذال معجم خوانند

همچنین شاعری دیگر درین قطعه گوید :

در زبان فارسی فرق میان دال اول با تو گویم زانکه نزدیک افضل است
 پیش از او در لفظ مفرد اگر صحیح ساکن است دال باشد ورنه باقی جمله ذال معجم است

و چون در هنگام ضرورت در اشعار ذال را با ذال قافیه میکنند بدان اشاره
 میکنند و پوزش میخواستند که ایشان را بخط و اشتباه نسبت ندهند چنانکه
 انوزی در رباعی ذیل ، ذال را با دال قافیه کرده و عذر خواسته :

دستت بسنجا چون یدبصیا نبود از خود تو بر جهان جهانی افزود

کس چون تو سخی ز هستی نه خواهد بود گو قافیه دال شوزهی عالم جود

که کلمات ، بنمود . افزود . خواهد بود . فارسی و صرف اخر

آنها ذال و جود کلمه عربی و حرف آخر آن ذال است .

(ه مفلوظ و غیر مفلوظ)

ه بر دو قسم است : مفلوظ و غیر مفلوظ .

ه مفلوظ یا (گویا) آنست که نوشته شود و خوانده شود : هیچ . شهر .

این (ه) در اول و وسط و آخر کلمه در آید : هر . زهر . گاه .

ه غیر مفلوظ یا (پوشیده) که پیشنیان آنرا محتملی نیز نامیده اند آنست که نوشته شود و خوانده نشود و تنها برای نون حرکت قبل خود

بکار رود : زنده . بنده . بشند .

این (ه) همیشه با خبر کلمات در آید و جانشین کاف باشد و در اول

و وسط کلمه داخل گردد : ریشه ، خنده ، مرده ، پیشه .

اینکه گفته شد ه غیر مفلوظ جانشین کاف باشد و در اول و وسط کلمه

داخل گردد : ریشه ، خنده ، مرده ، پیشه .

اینکه گفته شد ه غیر مفلوظ جانشین کاف باشد برای آنست که در زبان

فارسی پیش از اسلام بجای (ه) کاف بوده است چنانکه کلمات بنده

جامه ، نامه ، سازه را : بندک ، جامک ، نامک ، سادک

می نوشتند و تلفظ میکردند . و کتاب (کارنامه) اردشیر بابکان بر سلسله پادشاهان

سازانی را در کار نامک (می نوشتند و می خواندند و همین جهت چون آنرا
 بزبان عرب نقل کرده اند (کار نامج) گفته اند که مطابق قانون تعریب
 کاف فارسی به (جیم) تبدیل شده .

از برای ما غیر محفوظ خواص چند است :

(۱) در جمع به (آن) بکاف فارسی بدل گردد : زنده ،
 زندگان . تشنه . تشنگان . پیوسته . پیوستگان .
 بروز کار سلامت تشنگان دریا که جبر خاطر مسکین بلا گرداند
 (سعدی)

تشنگان را نماید اندر حجاب همه عالم بحشم چشمه آب
 (سعدی)

تمرین ۱

کلمات زیر را به (آن) جمع بنیدید :

خسته ، فرسوده ، بیمایه . دیوانه . همسایه . دایه . فرستاده . چرنده . خفته
 زنده . نشسته . رفته . آینده . رونده . زنده . بیچاره . آواره . درمانده .
 بخشنده . گماشته . فرشته . فرزانه

تمرین ۲

با آخر کلمات ذیل یاء مصدری بیفزائید :

پیوسته . خسته . فرسوده . دیوانه . همسایه . شکسته . زده . ریخته . بسته
 بیمایه . آلوده . آسوده . ریسنده . آزرده . افکنده . شرمنده . زنده . بیکاره . خیره
 چیره . خواجه . دیوانه . فرومایه

- (۲) در جمع به (ات) بحمیم بدل گردد : نوشته . نوشتجات . نوشتجات بسته . دستجات . روزنامه . روزنامهجات . کارخانه . کارخانهجات .
- (۳) در اتصال باید صد ری بکاف فارسی بدل شود : زنده . زندگی . پائیده . پائیدگی . خسته . خستگی . در مانده . در ماندگی . دانش و آزدگی دین مرو . اینچه را خادم درم نتوان کرد . قانع نشین هر چه داری بسند . خواجگی و بندگی بهم نتوان کرد .
- (۴) در اتصال به (یا صمیر) و (یا زکره) و (یا نسبت) پیش از (ای) الف افزاید : توحشته ای . آمده ای . خانه ای عزیزم . دیوانه ای را دیدم . این مر سوده است . این بازگان آباده است . در این زمان چنین معمول شده بود که بجای افزودن الف پیش از یا کفره ای روی ماء خیر مطلق میگذاشتند ، و از یا در تلفظ میکردند و یا را نمی نوشتند .

تمرین ۳

بکلمات زیر یاء ضمیر و یاء نکره بیفزائید :
 زنده . بنده . آسوده . تشنه . خسته . فرسوده . دیوانه . افرده . پشمرده . پیوسته
 گرسنه . رنجیده . ذولیده

تمرین ۴

باخر کلمات زیرین یاء نسبت بیفزائید :
 آباده . ساوه . آره . میانه . خزانه .

رفته . آمده . دیوانه . پیرایه . ساده . میانه .

در کلمات ذیل برخلاف قیاس با نسبت یکا ف فارسی بل گردیده و اینکه بعضی از آنها
همزه تصور کرده اند، اشتباه است :

خانه ، خانگی . نهفته . هفتگی . جامه . جاگی . خیمه . خیمگی
الایا خیمگی خیمه فرو هسل که پیش اینک بیرون شدن منزل

(منوچهری)
(۵) در اتصال یکا ف تصغیر یکا ف فارسی تبدیل شود : وایه . وایک

جوجه . جوجگک . موزگک .
بسته زیر گلو از غایبه تحت الحکمی کرده مر با کبیا راز لکا موزگی (منوچهری)
(۶) در هنگام اضافه یا تلفظ شود ولی در نوشتن همزه می نویسد (ه) گذارند

و با در ان نویسد

میزنم هر نفس از دست فریاد آه اگر ناله زارم نرساند تو باو
مرزع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو
« حافظ »
(۷)

حرف (ه) که در زبان عرب گردیده در نوشته میشود در زبان فارسی گاهی مانند
غیر محفوظ بکار رود و حکام این بر آن واقع گردد ؛ جمله جنیمه . مسامحه . نقشه مبصا
بخیمه . مرصه . گاهی اگر تلفظ کنند کشیده نویسند ؛ مرحمت بشفتت . رحمت
معنت . سبعت . نسبت .

(واو معدوله)

واو معدوله واویست که در این زبان عموماً نوشته میشود ولی خوانده نمیشود

خود . خواب . خواهش . خواهر .
 ولی در زبان قدیم آنرا تلفظ میکردند و حرفی مخصوص داشته و کیفیت خاصی داشته
 و چون هنگام تلفظ از ضمه بفتحه عدل میکردند آنرا واو معدوله نامیدند و هنوز
 در بعضی از دیات و قصبات و ولایات ایران تلفظ آن باقی است .

پیش از واو معدوله همیشه حرف (خ) و بعد از آن یکی از حروف و
 ر. ز. س. ش. ن. و. و. می. واقع بود چنانکه شاعر گفته است :

نیت بعد از واو معدوله اگر حرفها ^۱ وال در او از او سین و شین نون و یا
 خواب . خوردن . خورم ^۲ . خوست ^۳ . خوش . بخوشار . بخوال ^۴ خوش .

(ن - ب)

هر گاه درین کلمه ای نون پیش از (ب) واقع گردد میم تلفظ شود ولی در نون
 همان نون نوشته شود : تشبیه . عنبر . انبان . سنبه . انبر و چون
 در آخر کلمه باشد در نوشتن نیز میم بدل گردد : دم . جم . بسم که در اصل : دب .

(۱) خوزم . بروزن عزم مطلق بخار را گویند و مخصوصاً بخار چسبیده

بزمین (۵۸)

(۲) خوست . بروزن مست بمعنی کوفته و مالیده و خوراکی که آنرا چنگال

گویند

(۳) خوهل . بروزن اهل : کج ضد راست .

خُبْ . سُبْ بوده است .

(معروف و مجهول)

واو و یاء بر دو نوع است : معروف و مجهول .

واو و یاء چون کلاماً تلفظ شوند آنها را معروف نامند و چون ضمه قبل واو و کسره یا قبل یاء را اشباع کنند و واو یا در تلفظ نمایند آنها را مجهول نامند .

۱- واو معروف : فرور . تموز . شوخ . کلوخ . دور .

۲- یاء معروف : بیخ . جاوید . تیر . پیش . ریش .

۳- واو مجهول : گور . تنور . کور . زور . مور .

۴- یاء مجهول : ویر . شیر . شمشیر . زیر . شیر .

مثلاً کلمه شیر در صورتیکه معنی آشامیدنی معروف باشد یا آن معروف بود

و تلفظ بی شده هرگاه معنی حیوان در زنده مشهور باشد یا آن مجهول مانند کسره

مُشَبَّعه تلفظ می شد و این تلفظ در لجه کردی کریمی در بعضی لجه های محلی هنوز وجود

کلمه (مور) درین شعر منوچهری تا حدی تلفظ واو مجهول معلوم می سازد :

از دم ط دوس نرهای سر بر زده است ^{سبست} و سسکلی (مور) ترگونی بر بر زده است

که اگر واو خوانده شود شعر نامزدون می گردد

ولی بعد از اسلام که خط پہلوی بدل بخط عربی شد در حرف های عربی برای

تلفظ واو و یاء مجهول حروف مخصوصی موجود نبودند و در زبان او یا مجهول
مانند معروف خوانند و فرقی که درین بود بر خاست چنانکه امروز دیگر میان
واو و یاء معروف و مجهول فرقی نگذارند و هر دو را یکسان تلفظ نمایند ولی
بعضی از لغات و ولایات ایران مانند : کردستان و خیزان در محاورات
هنوز میان معروف و مجهول فرقی گذاشته میشود .

(تخفیف)

در زبان فارسی گاهی بعضی از حروف کلمات را میزدانند و آن را سبک
و کوتاه کنند . این عمل را تخفیف و آن کلمات را مخفف نامند :
همواره . هماره . سپاه . سپه . آواز . آوا . نشسته . نشسته
راه . ره . کوه . که . ستوه . سته . خواه . خوه .
با ، لغوفا که بعد از الف واقع شود گاهی حذف گردد : گناه . گنا
گیاه . گیا . گواه . گوا . پادشاه . پادشا . همچنین الف زائد
در اول کلمات مانند : اشکم ، اشتر ، استخر ، افتادن ، افکندن
افشادن . که گویند : شکم بشتر . ستخر . فتادن . فکدن فشان
حاجی ترستی شتر است از برای آن بیچاره خار میخورد و بار میسرد
توان کلق فرو بردن استخوان در ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر نا
« سعدی »

در بیت ذیل سعدی کلمه اشتر را بی حذف الف ذکر کرده :

اشتر شاعر بخت طرب گرزوق نیست ترا کج طبع نوبی

حرف (ه) از آخر اسم مفعول مرکب گاهی حذف شود مانند :

سراآمده . سراآمده . کارآمده . کارآمده . نورسیده . نورسیده .

سالمخزوده . سالمخزوده .

شیدم کی عارف سالمخزود کی خانه بر قامت خویش کرد

الغنی که پیش از نام طغوظ باشد حذف شود : تباہ . تبه . شاه . شه

راه . راه . ناگاه . ناگه . آگاه . آگه . گناه . گنه

کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کرده است و او شرمسار

تبه گردد آن مملکت عنقریب کز و خاطر آزرده گردد و غریب

طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد و در دل دوست بر حیل رهی باید کرد

(نشاط صوفیانی)

اینک جدول ذیل برای نمونه بعضی از کلمات که مخفف شده اند کاشته میشود :

آگاه . آگه . راه . ره . ستوه . سته . کوه . که . افکار . فکار

افتاد . فتاد . شکار . شکر . اسبار . سبار . ابرو . برو . اندوه

انده . ماه . مه . خرگاه . خرگه . آواز . آوا . زمین . زمی . زمرد

زمردی . بهر زمان . هر زمان . چون او . چو . شادباش . شابهش .

نگاه : نگه . که از : که از . که این : که این . که او : که او . نه از :
 نز . ایستادن : ایستادن . هنوز : هنوز . بود : بود . بد : توانست :
 تانست . آستین : آستین . گوهر : گوهر . خاموش : خاموش .
 میازار : میازار . چه توان : چه توان . چتوان : چتوان . شاخ : شاخ . بارگاه : بارگاه
 انبوه : انبوه . کاشتن : کاشتن . بازرگان : بازرگان . از اینها :
 از اینها . ازیرا : ازیرا - ایرا . سپیده : سپیده . نیکو : نیکو . بود که : بود که .
 بهل : بهل . که اندر : که اندر . خواه : خواه . گذار : گذار . افزون : افزون
 انگشترین : انگشتری : انگشتر . بیرون : بیرون . بنشسته : بنشسته .

« تبدیل حروف بیکدیگر »

در زبان فارسی بعضی از حروف بیکدیگر تبدیل گردود و بطریق انحصارها
 گنجایش کتاب بزرگان میسر داریم ولی باید دانست تحقیق نمیتوان تعیین کرد
 کدام اصل و کدام بدل است و استعمال متداول امروز سند اصل بودن یا پس
 آن باشد : (همزه) و (ده) بیکدیگر تبدیل گردود :

این : این . هست : است . یح : ایچ .
 (ب) و (د) بیکدیگر تبدیل شود :

باز و از : آب : آو . بر زمین : در زمین . بر پشت : در پشت

(پ) و (ف) بیکدیگر تبدیل شود :

فرموده : پرموده . فرمان : فرمان . پس : پس . پارس : فارس

(ت) و (د) " " " " :

توضیح : دو سخن . که خدا : که خدا . توت : تود . دراج : دراج

(ج) و (ز) " " " " :

بوجه : بوجه . رزه : رزه . رجه : روزه . روز : روح . ارز : ارج

(ج) و (ژ) " " " " :

کج : کژ . کج دم : کژدم . باژ : باج . باج : باژ . ناژ .

(خ) و (ه) " " " " :

خستو : هستو . جسته : هسته . بهجیر : خجیر . حیرمی : میرمی

(د) و (ذ) " " " " :

گنبد : گنبد . گذار : گذار . کاغد : کاغد .

(س) و (ذ) " " " " :

سوراخ : سوراخ . دیوار : دیوار . کاجا : کاجال . الوند : الوند

(ز) و (غ) " " " " :

ایمز : ایمنغ . انباز : انباغ . فروز : فروغ .

(ژ) و (ز) بیکدیگر تبدیل شود :

گواژه : گوازه . باژ : باز . ناژ : ناز

(س) و (ه) " " "

آهاس : آماه . راه : راس . آگاه : آگاس مخروس : خروه

(ش) و (س) " " "

شارک : سارک . فرسته : فرشته . فرستوک : فرشتوک

(غ) و (ک) " " "

شغال : سگال . آکندن : آغندن . گلوله : غلوله .

(ف) و (و) " " "

پاوه : یافه . فام : وام . فرهنج : ورنج .

(گ) و (و) " " "

گناه : وناه . گرگ : ورگ . گرگان : ورگان

(م) و (ن) " " "

بام : بان . گجیم : کجین

« تنوین »

تنوین نون ساکن است که در آخر کلمات عربی تلفظ شود ولی نوشته نگردد

و بجای آن بروی حروف (متون) ، پوش یا دوزبر یا دوزیر گذارند
 وَفَعَةٌ . بُغْتَةٌ . نِسْبَةٌ .

توزین مضبوط را بصورت الف نرسید : حالماً . اتفأفاً . وائماً بئماً
 مگر در جایکه کلمه به تاء (مُدَوَّرَه) یا همزه ختم شده باشد :
 ۱ - : عَجَالَةٌ . نُدْرَةٌ . مَصْلُوحَةٌ . خُفْيَةٌ . عَادَةٌ .
 ۲ - : اِبْتِدَاءٌ . اِنْتِهَاءٌ . اِقْتِدَاءٌ .
 در کلمه (موقت) ، و مانند آن که تاء آخر کلمه اصلی است از مَدَوَّرَتُونُو
 با الف نوشته شود : مُوقَّتًا .

توزین مخصوص کلماتی است که از زبان عرب گرفته شده و در زبان فارسی
 بکار رفته پس هرگاه کلمات فارسی را با تونین ذکر کنند تا درست اجتناب
 از آن واجب است : زبَانًا . جَانًا . نَاحِرًا
 این کتاب شامل دو بخش و یک خانمه است : بخش نخست :
 (کلمات نه گانه) بخش دوم : (جمله) . خانمه : سپاوند
 « بخش نخست »
 « کلمات نه گانه »

چنانکه سابقاً بدان اشاره کردیم سخنان با مرکب از کلمات باشد . و کلماتی که در

گفتن بجا می‌رود و مطالب تا بوسیله آن بیان می‌شود، زُقم است :

۱- اسم ۲- صفت ۳- کنایه ۴- عدد ۵- فعل
 ۶- قید ۷- حرف اضافه ۸- حرف ربط ۹- صوت
 کلمات فوق را از اجزای آن‌ها که سخن گویند و ترتیب در آن‌ها، فضل بیان خواهند شد

(فضل اوّل - اسم)

اسم یا نام، کلمه‌ایست که بدان مردم یا جانور چیز را نام و معین نمایند

- ۱- : مرد . زن . پدر . مادر . برستم . سهراب . برادر . خواهر .
- ۲- : اسب . شتر . مرغ . ماهی . زراغ . مورچه . کس . کبوتر .
- ۳- : خانه . لانه . جامه . سنگ . خامه . خوبی . بدی . گنج .

« اسم عام - اسم خاص »
 اسم عام یا اسم جنس، آنست که باین افراد همجنس شتر گشت بهرکایت در آن است

تمرین ۵

در عبارات ذیل زیر اسما خطی بکشید و معین کنید چند اسم دارد :

فرزند بدکار با نکشت ششم ماند اگر بپرندش رنج برد. گنج بی رنج بدست نیاید. گردش روزگار دفتر کار و کردار مردانست. بکوشید تا در آن نام خود را بنیکی و آزادگی و مردانگی ثبت نمائید. بدان را بهمنشینی و دوستی مکزینید که از آن زیان فراوان بینید. دانش کلید گنجهاست. رستگاری در راستی است. دروغ شرافت و مروت و مردمی را ببرد. سه چیز بی سه چیز پایدار نماند: مال بی تجارت و علم بی مذاکرت و جهان‌داری بی سیاست، مردن بعزت به که زندگانی بخواری و هذالت؛ در پیش دانایان از خود گوش باش و نزد نادانتر از خود زبان. رفتار با کردار برابر دانند.

کند : مرد . پسر . اسب . باغ . دخت . دخت .
 اسم خاص یا (اسم علم) آنست که بر فردی مخصوص و متین است کند حسن
 سفیدار . رستم . مهرداد . تبریز . شیراز . البرز . دماوند
 سهند . شببیز . رخش .

اسم خاص را جمع بستن نشاید و روان باشد مگر در جائیکه مقصود از آن باشد و
 نوع باشد ؛ ایران کنر خود فردوسیها و سعدیها و حافظها پرورده است
 که مقصود همانند و نوع فردوسی و سعدی و حافظ است درین صورت در حکم
 اسم عام است و به (ها) جمع بستہ میشود

این نوع جمع بستن از اروپائی تقلید شده و در زبان فارسی در این گونه
 موارد میگفتند : امثال سعدی حافظ

تقرین ۶

در اشعار ذیل اسمهای عام را معین کنید:

بهر طلب طعمه پروبال بیاراست	روزی ز سرسنگ عقابی بهوا خاست
کامروز همه ملک جهان زیر پرماست	از راستی بسال منی کرد وهمی گفت
بینم سرموئی هم اگر درته دریاست	بر اوج چو پرواز کنم از نظن تیز
از کس و از قفس و سیمرغ که عنقاست	چون من که تواند که پرد در همه عالم
تیری ز قضای بد انداخت بر او راست	ناگه ز کمیعگاه یکی سخت کمانی
از عالم علویش بسفلیش فرو کاست	بر بال عقاب آمد آن تیر جگر سوز
وانکه نظر خویش گشاد از چپ و از راست	بیچاره طیان گشت و در افتاد چوماهی
این تندوی و این تیزی و پرش ز کجا خاست	ایش عجب آمد که ز چوبی و ز آهن
گفتا ز که نالیم که از ماست بر ماست	چون نیک نظر کرد بر خویش در آن دید

(اسم ذات - اسم معنی)

اسم چون قائم بذات باشد و وجودش وابسته به دیگری نباشد آنرا (اسم ذات) نامند . و چون قائم بغیر و وجودش به دیگری بسته باشد آنرا (اسم معنی) گویند .

- ۱- حامه . نامه . مرد . پسر . بیس . دیوار . زراغ . باغ
- ۲- نجش . دانش . کوشش . سفیدی . سیاهی . راستی . دانش

« اسم جمع »

اسم عام چون در صورت مفرد و در معنی جمع باشد آنرا (اسم جمع) نامند .

دسته . رمه . گله . طایفه . شکر . خانواده .

تمرین ۷

در عبارات ذیل معین کنید چند اسم عام و چند اسم خاص است:

انوشیروان پادشاهی دادگر بود. کشور ایران را آباد کرد. استخر پایتخت فدیم کشور پارس بوده طهران پایتخت امروزی ایران است. کورش کیبر شهر بابل را بکشاد و سلطنت کلدیه را بر انداخت. فردوسی از بزرگترین شعرای جهان است. شاهنامه را در مدت سی سال بزحمت بسیار منظوم ساخت. تبریز کرسی کشور آذربایگانست. بزرگمهر وزیر انوشیروان و از حکیمان بزرگ دوره ساسانی میباشد و اندرزهای حکیمانه بسیار از وی بیادگار است.

عراق و فارس گرفتار بشمر خود حافظ بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

تمرین ۸

در عبارات ذیل معین کنید چند اسم ذات و چند اسم معنی است:

متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد. همه کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند خود بجمال پنجه باشیر و هشت باشمشیر کار خردمندان نیست. هر که در کسب دانش رنج نبرد بکنج سعادت و خوشی و کامرانی نرسد. کاهلی و تن آسائی سبب بزرگ بدبختی و تنگدستی است. هر که در زندگی نانش نخورد چون بمیرد نامش نبردند دروغ آبروی مردم ببرد و شرافت و مردی را زائل کند. تا درختی نکارید تیشه نادانی بر ریشه درختی مزیند .

« معرفه - نکره »

معرفه اسمی است که در نزد مخاطب معلوم و معهود باشد مثلاً اگر کسی مخاطب خود بگوید : عاقبت خانه رفرو ختم و دکانها خریدم . کتابها رومی سیزده ششم بمقتضی گویند و آنست : خانه دکانها و کتابها یکجا شما اطلاع دارید میدانید از آنها یا نه ؟

نکره اسمی گویند که در نزد مخاطب معلوم و معین نیست مانند : مردی ایدم دوستی شکایت نزد من آورد . کتابی در پیش رفیعی دهم امروز آورد .

دینا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی ز نهان بد کن که نکرده است عاقلی کلمات : مردی . دوستی . کتابی . رفیعی . دلی . عاقلی نکره است

برای آنکه در پیش مخاطب شنونده معلوم و مشخص نیست . علامت اسم نکره (دیاو) است که با جز اسم افزایند و غیر معین آنجا

قصا دگر نشود گر هزار ناله و آه بشکر یا شکایت بر آید از دهنی فرشته ای که کیل است بر خزان باد چه خم خورد که بسیر و چراغ سوزنی « سعدی »

تمرین ۹

اسمهای معرفه را از اسمهای نکره جدا کنید :

خوری را ابله‌ی تعلیم میداد	برو بر صرف کرده عمر دائم
حکیمی گفتش ای نادان چه کوشی	درین سودا بترس از لوم لائم
نیاموزد بهائم از تو گفتار	تو خاموشی بیاموز از بهائم
دزدی بخانه پادشاهی رفت	چندانکه طلب کرد چیزی نیافت پارسا را خیر شد

گلیمی که بر آن خفته بود در راه دزدانداخت تا محروم نشود.

گاهی بجای یاء مکره کلمه دیگری (پیش از اسم آورند .
 گوی گربه در خانه زال بود که برشته آم و جال بود «سعدی»
 یکی نصیحت من گوش از فرزند کن که از نصیحت سوختن کند که فرمان کند
 « ابراهیم بستی »

گاهی اسم را نیز ذکر نکنند و همان کلمه دیگری (کتفا نمایند .
 یکی بر سه شاخ و بن می بد خداوند بستان نظر کرد و بد
 بگفتا که این مرد می کند نه بر من که بر نفس خود میکند
 « سعدی »

چون ایند اسم مکره ایرا معرفه سازند یا مکره را از آخر آن بیند آرند ؛
 پادشاهی کشتن بی گناهی شارت کرد (بیچاره) در آن حالت نومیدی
 در ملک را دشنام دادن گرفت .
 گاهی کلمه داکن ، یا داین ، پیش از اسم در آورند و اگر معرفه سازند ؛
 این کار از آن مرد نباید . این پایگاه آن شخص را شاید .

تمرین ۱۰

سه جمله بسازید که هر يك دارای سه اسم نکره باشد. سه جمله بسازید که هر يك دارای سه اسم معرفه باشد . چهار جمله بنویسید که با حذف یاء نکره اسمهای آن معرفه شده باشد.

چهار جمله بنویسید که اسمهای نکره آن با کلمه (این) معرفه شده باشد ، چهار جمله بنویسید که اسمهای نکره آن با کلمه (آن) معرفه شده باشد .

گرمرازار کبشتن دهدان یار خرز تا گونی که در آن مغم غم جانم باشد
 گویم از بنده میکن چه گننه صادر که دل آزرده شد از من غم انم باشد
 « سعدی »

« مفرد - جمع »

مفرد آنست که بر یکی دلالت کند : مرد . بشیر . باغ . پسر . دختر .
 جمع آنست که بر دو یا بیشتر دلالت کند : مردان . بیشان . باهنا .
 کتابها . خوبیا . بدیا .

علامت جمع در زبان فارسی (ان) یا (ها) است که با خبر کلمات افزاید
 در زبان فارسی بعضی از کلمات را تنها به (ان) جمع بندند و برخی را به (ها)
 و بعضی را به (ان) و (ها) هر دو جمع بندند .

۱ - جانوران به (ان) جمع بسته شود : مردان . زنان .

پسران . بیشان . مرغان .

فریدون گفت نقاشان جن را که سر این خوکهاش بدورند

بدان را نیک دارا ایرو شمای که خوبان خود بزرگ و نیک زوزند

مورچکان را چون بود اتفاق شیر یا نرا بد برانند پوست

همای بر سر مرغان از آن شرف دار که استخوان غرور و جانور است (سعدی) آرزو

۲ - جماد و اسم معنی به (ها) جمع بسته شود : سنگها . فرشتها . کتبا . بنجا . خوبیا .
 « سعدی »

همه بوجها پر زنجیر گشت بجوی آبها چون می و شر گشت
 ای هنرا نهاده بر کف دست عیبها را گرفته زیر غسل
 «فردوسی»
 (۳) رُستینها یا (سبغات) را بَدان، و دان، جمع بندهند؛

درخت : درختها . درختان . نهال : نهالها . نهالان
 برگ درختان سبز و نظر هوشا هر دو قی و قریست معرفت کردگا
 اما اجزاء رُستنی را عموماً به (دان) جمع بندهند و آنها را در حکم جامه و شپا آرند
 شاخ : شاخها ، ریشه ، ریشه ها ، جوانه ، جوانها ، ساقه ، ساقه ها
 شکوفه ، شکوفه ها .

۴ - اعضا و بدن آنچه حفت است بیشتر آنها به (دان) و دان جمع
 بسته شود : چشم ، چشمها ، چشمان ، لب ، لبها ، لبان .
 با بردان چو کمانی بزلفگان چو کمند لبانت سادو حقیق و خانت سادو پرند
 «قطران»

تمرین ۱۱

کلمات زیر را جمع بنیدید:

مرد ، خواهر ، مرغ ، مور ، برادر ، تندو ، تیهو ، شیر ، بیس ، آموزگار ،
 دانش آموز ، جنگجو ، راهنما ، سخنگو ، زنده ، بنده ، خواجه ، غلام ، زاغ
 کبک ، پشه ، مکس ، زنبور ، آهو ، بازرگان ، هنرمند .

تمرین ۱۲

کلمات زیر را جمع بنیدید:

باغ ، رخت ، کوه ، شهر ، دیه ، کار ، سرا ، نام ، دام ، گام ، بخت ، تخت ،
 حوشی ، خوبی ، گنج ، شادی ، سود ، زیان ، باد ، رزم ، بزم ، آب ، خواب ،
 تخته ، نقشه ، پارچه ، خوانچه .

آنچه از اعضا و بدن که جفت است بدها، و دان، جمع مثنی آن رواست

مطابق صورت ذیل است :

چشم : چشمها ، چشمان . زلفک : زلفکها ، زلفکان

ابرو : ابروها ، ابروان . دست : دستها ، دستان

مژه : مژهها ، مژگان . انگشت : انگشتها ، انگشتان

رخساره : رخسارها ، رخسارگان . بازو : بازوها ، بازوان

رخ : رخها ، رخان . زانو : زانوها ، زانوان

لب : لبها ، لبان . رگ : رگها ، رگان

زلف : زلفها ، زلفان . روه : روهها ، روهگان

گیو : گیوها ، گیوان
بعضی از کلمات که در آنها تفسیر واقع گرد زمان ابرسانند بدها، دان،

تمرین ۱۳

کلمات زیر را جمع ببندید :

کود، شیره، پروانه، هایه، دشت، درخت، گل، سبزه، کاروان، باغبان
پرده‌دار، گازدار، دوستی، خوبی، دشمنی، رشته، نوشته، دست، چشم، کتاب، راه، چاه
بینا، مردم، روان، پشه، کوه، دسته، کسوجه، خوشه، بنده، نشنه، رنج،
آزار، داس، زبان، لب، نکار، پیشه، بیشه، دیوار، سینه، سر، دعاغ، زبان.

جمع بسته شود : شب : شبها . شبان . روز : روزها . روزان
 سال : سالها . سالها . ماه : ماهها . ماهیان یا ماهان
 روزگار : روزگاران . روزگاران .

سعدی روزگاری مهری نشسته دل بیرون نمیتوان کرد آلا بر روزگاران
 در کلماتیکه به (نساء) غیر مفعول محذوف باشند در جمع به (ان) بکار فارسی
 بدل شود : زنده : زندگان . بنده : بندگان . تشنه : تشنگان
 خفته : خفتگان . و در جمع به (ان) بهتر است که (ان) را ماضی گذارند خواه جمع
 دیگر مشتبه گردد یا نکرده : خانه : خانه ها . جامه : جامه ها . پیشه :
 پیشه ها . ریشه : ریشه ها .

کلماتیکه محذوف بالف یا واد باشند در جمع به (ان) عموماً پیش از علامت
 جمع یا از افزوده شود :

وانا : وانایان . بینا : بینایان . ترسا : ترسایان .
 پیشوا : پیشوایان . سخنگو : سخنگویان . پارسا : پارسایان

تمرین ۱۴

کلمات ذیل را مطابق قانون جمع ببندید :

آفریده ، باغچه ، زنده ، مرده ، تشنه ، رهنده ، آسوده ، تیشه ، اندیشه
 خواننده ، رانده ، چاله ، خامه ، خوشه ، دوده ، بسته ، خسته ، رونده ، زنده
 مویه ، بویه ، جامه ، نامه ، پرورنده ، خزنده .

پارسیان روی در محقق پشت بر قبه میکنند نماز .
 تو بنده گی چو گدایان بشرط مزدکن که خواجه خود روش بند به پوری و این
 «سعدی»
 «حافظ»
 و در جمع به (تا) افزودن یاد بهتر باشد :

جا : جایها مو : موها

پا : پایها جو : جوها

رو : روها خو : خوها

سرا : سراها گو : گوها

کلمه دنیا که بمعنی جداست در جمع پیش از علامت جمع دکن ، افزاینده
 گویند : نیاکان . چه در اصل این کلمه (نیاک) بوده است . و در جمع
 حاصل خود باز گردد .

سر و گردن . هرگاه مقصود عضو بدن باشد به (تا) جمع بسته شود :

سرها . گردنها . و هرگاه مقصود اشخاص بزرگ و عیس باشد به (ان) :

سران لشکر . گردان ایران .

کلمات ذیل را بر خلاف قیاس به (تا) و (ان) جمع بندند :

اختر : اختران . اخترها عم : عمان . عمها

ستاره : ستارگان . ستاره ها انده : اندهان . اندهها

سخن : سخنان . سخنما : سخنش . سخنجان . سخنشما

پله : پلهکان . پله ها : غمزه : غمزهگان . غمزه ها

گناه : گناهان . گناهها : کوهسار : کوهساران . کوهسارها

جویبار : جویباران . جویبارها : خار : خاران . خارها

بعضی الفاظ که در عربی جمعند در فارسی آنها را مانند کلمه مفرد شمرده فارسی جمع بسته اند مانند : حور . که در زبان عربی جمع است مفرد آن : اخور و حور

است در فارسی آنرا به (آن) جمع بسته اند چنانکه سعدی فرماید :

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراض از دوزخیان پرس که احوال بهشت است

و چنانکه منوچهری در بیت ذیل منازل را که جمع منزل است منازلهما گفته :

بیابان در نوزد و کوه گذار منازلهما کجوب و راه کجس

کلمات زیر را بر خلاف قیاس مانند عربی به (ات) جمع بسته اند و صواب

آنست که بعد از اینگونه جمعها را ترک نمایند :

باغ : باغات : کوهستان : کوهستانات

وه : وهات : روزنامه : روزنامهجات

کارخانه : کارخانجات : پند : پندیات

میوه : میوهجات : دسته : دستجات

علاقه : علاجات شمیران : شمیرانات

نوشته : نوشتجات رقه : رقیجات

حواله : حوالجات رقیمه : رقیجات

« مفرد مرکب »

اسم مفرد یا (ساده) آنست که یک کلمه و بی جزو باشد : دست

یا . مرغ . کار . باغ . سرا . خانه .
اسم مرکب یا (آمیخته) آنست که از دو کلمه یا بیشتر ترکیب شده باشد
کارخانه . باغبان . کاروانسرا . گلشکر . مهنخانه . بستانسرا
اسم مرکب ممکن است از کلمات ذیل ترکیب گردد :

- ۱- از دو اسم : گلشکر . گلاب . سراپده . کارخانه
- ۲- از دو فعل : کشاکش . هست نیست . بود و نبود . گیر و دار .
- ۳- از اسم و صفت : نوروز . سفیدرود . سیاه کوه . زنده زود
- ۴- از عدد و اسم : چارپا . چارسو . سه خواهر .
- ۵- از فعل و صفت : شادباش . زنده باد . خرم باش .
- ۶- از دو مصدر : رفت داد . تاخت و تاز . برد و هبت . زود خورد
- ۷- از مصدر اسم مصدر : جستجو . گفتگو . خورد و خواب .

- ۱- از صرف و اسم : بدست بمعنی وجب .
- ۹- از اسم و پساوند : باغبان . دکنه . جویبار . لاله زار
چون خواهند دو کلمه یا بیشتر را مرکب سازند به قسم این کار را انجام دهند :
- ۱- بخودی خود : باغبان . جلوه خان . گلشکر .
- ۲- بحدف کسره اضافه : سرمایه . پدرزن . صاحب دل
- ۳- بتقدیم مضاف الیه بر مضاف : کتاب . کارخانه . دستمایه
- ۴- بواسطه الف که میان دو کلمه افزوده شود : شب روز . بناگوش .
زناشویی . نکاپرو
- ۵- بواسطه (واو) که در میان دو کلمه آورند :
- زودبند . کاروبار . رفت آمد . بود و نبود . داد و ستد . خان مان
در کلمات : حجت و جو . گفت و گو . خان مان در این مان در شستن
واو را ننویسند : جستجو . گفتگو . خانمان

تمرین ۱۵

در عبارات ذیل کلمات مفرد و مرکب را جدا کنید،
خردمند بزنشتکاری و نادرستی اقدام نکند . هیچ سرمایه به از خر دو دانش نیست
توانگری بهتر مندیست نه بما لداری، از همنشینی و مصاحبت دروغگویان بهره یزید .
تباه کاری نشناختن دوست از دشمن است . آزمون پیوسته دچار نیازمندی است . از کارها
نکوئی و نوع پروری بر گزین ، مردم پرستی نکوهیده تر از بت پرستی است . انوشیروان
در جهان داری و جهانگیری بیمانند بود . ایران از کشورهای بزرگ جهانست .

در اسم مرکب علامت جمع با خبر افزوده گردد ، کارخانه ، بساطیه ها

صاحبان . توانگرزادگان
< جامد . مشتق >

جامد کلمه ای را گویند که از کلمه دیگر بیرون نیامده باشد ؛ دشت ، سرد
کوه ، راه ، ماه ، سر ، دست ، سینه ، روز ، شب .

مشتق کلمه ای را گویند که از کلمه دیگر بیرون آمده باشد ؛ ناله ، مویز
بخشش ، رفتار ، کردار ، که از ؛ نالیدن ، نوییدن ، بخشیدن

رفتن ، کردن ، مشتق شده اند و بیرون آمده اند .

گروه کلمات مجموع کلماتی را گویند که از یک ریشه ماده مشتق شده باشند
پرنده ، پرش ، پران ، پریده ، پریدگی ، که همه از بریدن مشتقند
تمرین ۱۶

معین کنید مرکه های ذیل از چه نوع کلمه ترکیب یافته :

سرایدار ، گلستان ، بوستان ، دهکده ، ایرانشهر ، کوهکن ، سیاه کوه ، زنده رود
کرمانشاه ، البرزکوه ، شتر گریه ، موشکیر ، کاهریا ، کارزار ، گوشوار ، نخلستان
بناگوش ، سرسرا ، گلشکر ، سرکنگبین ، گفت و شنید ، خورد و خواب ، برد و باخت
کشمکش ، تکاپو ، بزرگمهر ، خرم شهر ، دهکده ، آبیاری ، سراپرده ، کوهسار ، سرده
دربان ، سپهد ، چهار جهت ، بتخانه ، چارپا ، شب بو ، شب پره ، شیرخشت ، گلاب
شتر گاوپلنگ .

تمرین ۱۷

در کلمات ذیل جامد و مشتق را معین نمائید ،

رنج ، کار ، درخت ، خانه ، باغ ، دشت ، بالش ، نالش ، راه ، چار ، گردش
روش ، سپهر ، کوه ، رفتار ، گفتار ، ناله ، تابه ، اندیشه ، خوشه ، شکوفه ، کوفتگی
دست ، پا ، رگ ، کلاه ، ریزه ، اندازه ، استره ، مالش ، تابش ، چاره ، درد ، کشتار
کردار ، گردن ، دوش ، باران .

مترادف متضاد و تشابه

مترادف دو کلمه را گویند که در صورت مختلف و در معنی یکسان باشند
 مرز و بوم . تک و پو . برگ و توشه . جانور و حیوان .
 متضاد دو کلمه را گویند که در صورت مختلف و در معنی ضد یکدیگر باشند
 جنگ و آشتی . خوبی و بدی . صلح و جنگ . رفت و آمد .

تمرین ۱۸

مشتقات کلمات زیر را معین کنید بدین طریق :

کوشیدن	کوشنده	کوشان	کوشا	کوشیده	کوشش	کوشندگی
گفتن	شنیدن	نامیدن	خریدن	گرفتن	دویدن	
دوختن	خندیدن	خوردن	آوردن			
بردن	سوختن					

تمرین ۱۹

از برای کلمات ذیل مترادف بیاورید:

انده ، شادی ، خواری ، خوبی ، دشت ، درخت ، قلم ، جامه ، نامه ، رنج
 صلح ، زر ، سیم ، سو ، رو ، دد ، ریشه ، اندیشه ، متاع ، سرمایه ، خانه ، لانه ، دوست
 کوچک ، آغاز ، کردار ، سبب ، قد .

تمرین ۲۰

از برای کلمات ذیل متضاد بیاورید:

جنگ ، خشم ، خوبی ، شادی ، پیاده ، ذلت ، جفا ، شب ، درشتی ، بلندی ، دوست
 سود ، گرمی ، گل ، گوارائی ، زیبائی ، دوری ، کوشش ، آغاز ، توانائی .

جور دشمن چه کند گر تشابه است گنج و زر گل خار و غم و شادی بهمند
تشابه دو کلمه را گویند که در تلفظ تقریباً یکی باشند و در نوشتن مختلفند
خوار . خار . حمزوه . خزوه . خاستن . خواستن .

« حالات اسم »

اسم را چهار حالت است : فاعلی ، مفعولی ، اضافی ، ندا
حالت فاعلی یا (اسنادی) آنست که اسم فاعل یا میند الیه واقع شود
و فاعل کلمه است که عمل یا صفتی را بر وی نسبت دهند یا سلب کنند :
هو اگر م است . یوسف آمد . سهراب رفت . محمد ناید . علی و امانت
فاعل در جواب : (که) یا (چه) واقع شود ، علی آمد . بهمن رفت
آفتاب میند . باد وزید . که آمد ؟ علی . که رفت ؟ بهمن .
چه میند ؟ . آفتاب . چه وزید ؟ باد .

تمرین ۲۱

در عبارات ذیل در زیر فاعل علامت بگذارید :

انوشیروان پادشاهی دادگر بود . ایران از کشورهای بزرگ جهانست . گنج -
بی رنج میسر نکرد . کاهلی سبب عمده بدبختی است . فردوسی از چکامه سرایان بزرگ
عالم است . شاهنامه را در مدت سی سال بنظم در آورد . دروغ شرافت و مردی و مروت
را ببرد . در غوغای بزرگ زیان کار است کورش کبیر ایران را بمنتهی درجه شوکت رسانید .
خرمندی بکار بدنکر آید .

حالت مفعولی آنست که اسم مفعول یا (متمم) واقع شود. مفعول
یا (متمم) آنست که معنی فعل را تمام کند.

مثلاً اگر بگوییم: اسفندیار آورد. فعل آورد نیازمند متمم است و معلوم
نیست اسفندیار چه آورده است و چون گفته شود:
اسفندیار کتاب را آورد. معنی فعل بران تمام شود.

مفعول بر دو قسم است: بیواسطه. بواسطه.
مفعول بیواسطه یا (مستقیم) آنست که معنی فعل را بی واسطه در آن
تمام کند: حسن کتاب را آورد. یوسف آب را بچیت. شاگرد کلاس
خود را تمام کرده است.

مفعول بواسطه غالباً در جواب: (که را) یا (چه را) واقع شود.

تمرین ۲۲

برای فعلهای ذیل فاعل بیاورید:

رفت، خندید، شکست، پیوست، آرمید، شنید، خرید، نوشت، برخاست، نشست
دمید، بوئید، رمید، گرفت، دوید، برگرفت، افتاد، ندید، نماند، گریست، کوشید
جوشید، نوشت، آموخت، آسود، برید، سوخت.

تمرین ۲۳

در عبارات ذیل مفعول بواسطه را معین کنید:

رستگاری را در راستی دانید. دروغگوئی را بدترین خویها دانید. زبان را
بدشنام و زشتگوئی میالای. گفتار با کردار برابر دارید. مردم را - زبان میازارید.
تادرختی را نشانید درختی را همیندازید. پدر و مادر را دوست دارید. وظائف خود
را خوب انجام دهید. دوستی را با عمری فراچنگ آید بیکدم میازارید. رنج خود
و راحت یاران طلب. کار بکار دان سپارید. آموزگاران را احترام کنید، عیب کوچک
را بزرگ شمارید. صیغه خود را بجان و دل خدمت کنید.

آموزگار دانش آموز را پند داد . سرب کتاب را آورد .
 آموزگار که را پند داد ؟ دانش آموز را پس دانش آموز مفعول بیواسطه است
 سرب چه را آورد ؟ کتاب را . کتاب مفعول بیواسطه است برای
 آنکه در جواب (چه را) واقع شود .
 در زمان قدیم در اقل مفعولی که با مخزن حرف (را) باشد برای تاکید
 در (می افزودند) : بهیزاران مریزندان را نتوانند دید همچنانکه سگان
 بازاری مرگت میدرد .
 همی تا کند پیشه حادث همیکن جهان مرجع را تو مرصاری را
 «ناصر حسرو»

تمرین ۲۴

برای فعلهای ذیل يك فاعل و يك مفعول بیواسطه بیاورید:
 برداشت ، گرفت ، برد ، نوشت ، خرید ، آورد ، شکست ، پیوست ، نمود ، افزود
 آموخت ، فروخت ، سوخت ، پرسید ، آمیخت ، بر آورد ، برگرفت ، کشید ، شنید
 می دانست ، میگوید .

تمرین ۲۵

در عبارات ذیل مفعول بیواسطه را معین کنید بدین طریق :
 بهرام که را زد ؟ علی را
 بهرام علی را زد . مرتضی کتاب را آورد . باد درخت را شکست ، نوکر چراغ
 را خاموش کرد ، محمد پدرش را دوست دارد . اسفندیار درس می خواند ،
 پروزگار سلامت شکستگان در یاب که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند

علامت مفعول بی واسطه غالباً در است : خانه را خریدیم .
 درس را روان کردم . یوسف را صد اکرم .
 در جایگه چند مفعول بی واسطه بطریق عطف بعقب یکدیگر درآیند علامت
 مفعول بی واسطه با خبر مفعول آخر درآید و در سایر مفعولها حذف شود ؛
 ایشان پدر مادر و برادر و خواهر خود را دوست دارند . فردوسی سحر
 و حافظ را از شعرای ایران میدانند . ولی در زمان قاجار مفعول
 با خبر همه مفعولها در میان میروند ؛ نوکر قلمها را وقتها با و کاغذ را از روی میز برد
 خرد را و جان را که کرد آشکارا که بنیاد دانش نهاد استوار
 مفعول بی واسطه یا « غیر مستقیم » آنست که معنی فعل را بواسطه حرفی از حرف
 اضافه تمام کند ؛ از زبان پسرین و بانیکان آئینز مردمان با زبان
 زبان مریسان . با رفیقان پاکدامن و خوشخومی معاشرت کن .
 هر آنکوز دانش برود توشه جفانی است بنشسته در گوشه
 « ادیب پشاور »

آزمین ۲۶

برای افعال ذیل يك مفعول بی واسطه و يك مفعول بواسطه ذکر کنید بدینسان ؛
 علی کتاب را از زمین برداشت . برداشت . آفرید . برگزید . بفشانند . برد . آورد . شکست
 پرداخت . آموخت . افراخت . دزدید . رسانید . کشانید . خورد . نوشت . پسندید . سپرد
 درید . برید . گرفت . پرورد . گسترده . نمود . گشود . آمیخت

دانش اندر تو چراغ روشن است وز همه بد برتن تو جوشن است
 مفعول بواسطه در جواب : از که . از چه . بکه . بچه . بیجا . از کجا
 برای که . برای چه . با که . با چه . و مانند اینها حواصی شود .
 حالت اضافه آنست که اسم مضاف الیه واقع شود .
 بدانکه اسم یا تمام است و محتاج بکلمه دیگر نیست : درس . کتاب .
 مرغ . جلد . باغ . خانه .
 یا نام تمام است و معنی آن بکلمه دیگر تمام شود : درس امروز . کتاب محمد
 مرغ هوا . جلد کتاب . باغ وستان . خانه سهراب .

تمرین ۲۷

برای افعال ذیل يك مفعول بیواسطه و يك مفعول بواسطه بیاورید؛
 آفرید، برگزید، برداشت . بنشاند، برد، آورد، شکست، پرداخت، آموخت
 افراخت، دزدید، رسانید، کشاند، خورد، نوشت : سپرد، درید، برید، گرفت، پرورد
 گسترده، درود . نمود؛

تمرین ۲۸

در اشعار ذیل مفعول بیواسطه و مفعول بواسطه را معین نمائید؛

جامه کس سیه و دلخ خود از رق نکنیم	ما نکوئیم بدو میل بناحق نکنیم
سرحق پرورق شعبده ملحق نکنیم	رقم مغلطه بردفتر دانش نزنیم
کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم	عیب درویش و توانگر یکم و بیش بد است
گو تو خوش باش که ما گوش باحق نکنیم	گر بدی گفت حسودی و رفیقی رنجید
تکیه آن به که بر این بحر معلق نکنیم	آسمان کشتی ارباب هنر میشکند

حافظ از خصم خطا گفت نگیریم بر او

و ربحق گفت جدل با سخن حق نکنیم

اسمی که دارای متمم است (مضاف) و متمم آنرا (مضاف الیه) نامند؛
 درخت دوستی نشان که کام دل بسازد نهال دشمنی برکن که رنج بشمارد
 کلمه درخت (مضاف) و دوستی (مضاف الیه) و متمم آنست «حافظ»
 کلمه کام (مضاف) و کلمه دل (مضاف الیه) و کلمه نهال (مضاف)
 و کلمه دشمنی (مضاف الیه) و متمم آنست .
 مضاف الیه گاهی کلی است و گاهی متعدده .

۱- زنگت درس . تاج خروس . بال مرغ . نیش کژوم
 مسعود سلمان . در باغ بهارستان . خزان دولت ایران

تمرین ۲۹

در کلمات ذیل مضاف و مضاف الیه را معین کنید :

درخت سرو . باغ لاله زار . روز جمعه . برگه درخت . خار راه . آواز زاغ
 صدای بلبل نوای ساز . کلام محمد . دست روزگار . در خانه . لانه مرغ . آشیان کیوتر
 لانه مور . زخم زبان . کوه دماوند . آب انکور . خواب شب . پسر دانا شجو . شاعر ایران
 پند پندر . کار درس

تمرین ۳۰

در اشعار ذیل مضاف و مضاف الیه را معین نمائید:

درخت دوستی نشان که کام دل بسازد	نهال دشمنی برکن که رنج بشمارد
شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار ما	بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار آ
بهار عمر خواه ای دل و گسرنه این چمن هر سال	چو نسیرین صد گل آرد بار و چون بلبل هزار
جه مهمان خراباتی بعزت باش بارندان	که در دسر کشی جانان گرت مستی
عماری دار لیلی را که مهدماه در حکم است	خدا یاد در دل اندازش که بر مجنه ن
در بین باغ خدا خواهد و گریه بر آنه سر حافظ	نشسته بر لب در روی در

علامت اضافه کسره است که با حرف مضاف پیش از مضاف لیه آورده شود

پندسراب . بیل باغ . برادر اسفندیار .

« اقسام اضافه »

اضافه برنج برنج است ؛ اضافه ملکی . اضافه تخصصی . ضافه

بیانی . اضافه تشبیهی . اضافه استعاری .

۱- اضافه ملکی آنست که ملکیت و دارائی را برساند ؛ کتابتوسف

خانه بهمن . جام حمشید . داین اضافه ملکیت ممالک و از این

قبیل است اضافه مالک مملکت ؛ خداوند خانه . صاحب دکان

۲- اضافه تخصصی آنست که اخصاص برساند ؛ زمین اسب

در خانه . سقف اطاق . میوه باغ . چوب درخت .

تمرین ۳۱

برای کلمات ذیل مضاف الیه بیاورید؛

باغ . دشت . خانه . مرد . پندر . گوش . دست . کار . آواز . زاغ . چمن . دمن . کبک

باران . فصل . موسم . بخت . رخت . لاله . شبنم . شکوفه . برگ . شاخ . هوا

تمرین ۳۲

برای کلمات ذیل مضاف بیاورید؛

بلبل . باد . رعد . برق . چمن . سبزه . گوش . سینه . آشیانه . قمری . مور

گوشه . کتاب . جام

فرق میان اضافة ملکی و تخصیصی آنست که در اضافة ملکی مضاف الیه انسان و شایسته و قابل مالکیت است و در اضافة تخصیصی مضاف الیه غیر انسان شایسته و قابل مالکیت نیست مثلاً وقتی بگوئیم خانه محمد . یعنی خانه که ملک محمد است و چون بگوئیم میوه باغ یعنی میوه ای که مخصوص باغ است اختصاص بدان دارد .

۳ - اضافة بیانی آنست که مضاف الیه نوع جنس مضاف را بیان نماید
 ظرف مس . انگشتری طلا . آوند سفال . فرش قالی . روز جمعه .

درخت سیب . سماور نقره .

۴ - اضافة تشبیهی آنست که در اضافة معنی تشبیه باشد :

قرآش باد . بنات نبات . مهد زمین . لعل لب . قدس
 اضافة تشبیهی بر و نوح است :

۱ - اضافة مشبّه بر مشبّه به : قدس و پشت کمان . لعل

۲ - اضافة مشبّه به مشبّه : تیر زرگان . طبل شکم . یا قوت

تمرین ۳۳

در اضافة های زیر اضافة ملکی را از تخصیصی جدا کنید

مردم ایران . باغ و بستان . فضای حیاط . خانه یوسف . شال کمر . رنج سفر
 زنگ کار . جامعه جهانگیر . کتاب سهراب . آب حوض . انگشت دست . فکر کار . جام جم
 آئینه سکندر . باغ خانه انگشتر محمد . خاتم سلیمان . بز بهرام . رزم رستم . سنگ آسیا
 دشت افریقا . بارشتر . شیشه پنجره . کلاه محمود .

(۵) اضافه استعاری آنست که مضاف غیر معنی حقیقی خود استعمال

شده باشد : روی سخن . گوش هوش . دست روزگار . دیده دهر .

هرگاه مضاف محموم بالف یا او باشد بعد از مضاف پیش از مضاف الیه

دی ، افزاید : آدامی بیل . نوامی صلصل . موی سر . آهوی چشم .

چون خواهند اسمی را از صورت محال اضافه خارج کنند و اضافه را مقطع

سازند ، بسه طریق رفتار نمایند :

۱- باندختن کسره اضافه از آخر مضاف : پد رزن . صاحب دل

سرایه . سر و سته . ماورزن .

۲- بتقدیم مضاف الیه بر مضاف بگلاب . کاخانه بیلاب . ایسا

تمرین ۳۴

اضافه بیانی را از تشبیهی جدا کنید :

خاتم عقیق . ظرف نقره . قدسرو . روزشبه . درخت بید . تیغ ابرو . ماه صورت

کوزه سفال . آوند مس . نقد عمر

تمرین ۳۵

در اضافه های ذیل دو نوع اضافه تشبیهی را جدا کنید :

لب لعل . سرو قامت . قدسرو . تیرمژگان . سیم بنا گوش . سیب ذقن . روی ماه

ابروی هلال . فرش زمین . کمند زلف . آهوی چشم . چشم جادو . کمان ابرو . نرگس چشم

مروارید دندان

سعدی فرماید: آسیاسنگ زین متحرک نیست، لاجرم تحمل باربران نمکند

۳. مضاف الیه را از جای خود تغییر دهند بنظیر بق که باخران

حرف (را) طعن سازند و آرزای مفعول قرار دهند :

کرم و سخارا خداوند توئی . که در اصل این طریق بوده است :

خداوند کرم و سخا توئی .

یا و باد آنکه سرگومی توام منزلت بده دیدار روشنی از نور رحمت حاصل بود

یعنی روشنی دیده از نور رحمت حاصل بود .

کسی را که همت بلند او فند مرادش کم اندر کند او فند

مارا سرمایه فتح و فیروزی صبر و استقامت است . یعنی سرمایه فتح و

فیروزی ما صبر و استقامت است .

< فرق اصناف و صفت >

صفت بصورت مانند مضاف الیه استعمال شود ولی در معنی مختلف باشند زیرا

تمرین ۳۶

در اضافه های ذیل اقسام اضافه را جدا کنید،

شهر اصفهان ، آب قنات ، درخت سرو ، گنبد آسمان ، پرده خاک ، وزش باد
روز آدینه ، اطفال شاخ ، طفل شکوفه ، زنگ قاطر ، برگ درخت ، جامعه یوسف ، دست روزگار
چشم دهر ، انگشتر نقره ، درد دندان ، مرور ایداشک . خانه دل . صندوق سینه
آویزه گوش . پیک اقبال . درخت سیب . صبح شنبه . دیوار باغ . دست ستم . خار غم
چای حوادث . هلال ابرو . کف اطاق . زنگ شتر . درخت کرم . چشم سر . موی پیشانی
سیل سرشک

از صفت همان موصوف و مقصود از مضاف الیه مضاف نیست .
 مثلاً اگر بگوئیم : آب صاف مقصود از صاف آب است و هر گاه بگوئیم
 آب قنات می بینم قنات خیر از آب است .
 (حالت ندا)

حالت ندا آنست که اسم مناد می واقع شود : خدایا ، شاه .

بزرگوارا . خردمندا . خداوندکارا .

تو اگر چو دل دوست کار هست بخوبی بخش که دنیا و آخرت روی

علامت ندا الفی است که با خبر اسم افزایند و آن اسم را مناد می نامند
 و لامعاش خبان کن که گر بلغزد و پا فرشته ات بدو دست جانگداز
 هر گاه کلمه مخموم با الف یا او باشد پیش از الف ندا صرف (می) افزایند
 « فظ »

خدایا تو بر کار خیرم بدار و گرنه نیاید زمین هیچ کار .

گاهی در موقع ندا بجای الف در آخر کلمه پیش از مناد می کلمات :

ای . ابا . در آورند : ای خردمند . ای پسر . ای فرزندی .
 ای پادشاه جوانان دادار غم تنهایی . دل بتو بجان آمد وقت است که بازایی

ای شاه محمود کشورگشای .
 زمین گزتر کسی تر پس از خدای

« فردوسی »

مصغر

مصغر کلمه ایست که بر خردی و کوچکی دلالت دارد؛ مردک، بسرک، بچاچه، باغچه، و گاهی برای تعظیم و تحقیر و ترحم آید؛ طفلک، زالک، مامک، پریزنی موی سید کرده بود، گفتمش ای مامک دیرینه روز علامت تصغیر است؛ «سید»

- ۱- ک : مرنگ . باخت . طاقت . مردک .
 - ۲- چه : طاقچه . باغچه . خواجچه . دریاچه . کوچه .
 - ۳- و : پسرو . دختره . یارو . گردو . خواجو .
- در بعضی کلمات (چه) به (ژ) بدل شود؛ مثلاً که در اصل (میوچه) بوده است و گاهی به (ز) بدل گردیده؛ نیزه که در اصل (نیچه) بود؛ گاهی برای تحقیر در محاورات بعد از کاف تصغیر حرف (ه) در آورند؛ مردکه . زنکه .
- در کلمات مخوم بالف یا او پیش از علامت تصغیر با، افزوده گردد؛ جویک . مویک . پایک .

« فصل دوم ^{۴۷} صفت »

صفت کلمه است که حالت چگونگی چیزی یا کلمه ای برساند و اقسام آن
از این قرار است :

صفت فاعلی . صفت مفعولی . صفت تفضیلی . صفت نسبی

« صفت فاعلی »

آنست که رکنفنده کار یا دارنده معنی دلالت کند علامت آن عبارت
از دنده (که در پایان فعل امر در آید مانند :

پرسنده . خواهنده . شناسنده . بافنده . تابنده

گرگران و گرشتابنده عاقبت جوینده یابنده بود .

۲- (آن) مانند : خوانان . پرسیان . دمان . روان

دوان . پویان .

۳- (الف) که آن نیز در پایان فعل امر در آید مانند :

شیکسا . زیبا . خوانا . گویا . بنیا . پویا . بویا .

تقرین ۴۷

در کلمات ذیل صفت و مضاف الیه را جدا کنید .

درخت صنوبر . باغ سبز . میوه رسیده . باغ انگور . کتاب بهمن . کار بزرگ
هوای گرم . باد سرد . درخت بید . ظرف مس . زخم زبان . مرد زیرک . برگ گل . گل زرد
رنج کار . جنگ سخت . درس فارسی . فرش گسترده . ستاره درخشان . روز جمعه
شهر طهران . کوه الوند . چشم گریان . لب خندان . ماه تابان . باغ لاله . شب شنبه
طبع شعر . راه دور . خانه نیور . دیوار خانه . آب گوارا . نام نیک . ساعت طلا . پند استاد

- ۴- (اَر) غالباً در آخر فعل ماضی مانند :
 خریدار . خواستار . برجزودار . نام بُردار . گرفتار . فروختار
- ۵- (گَار) که بیشتر در آخر فعل امر و صفتی در آید مانند :
 آموزگار . پرهنزگار . آموزگار . آفریدگار . کردگار . پروردگار
- ۶- (کار) که غالباً با جز اسم معنی طعن شود مانند :
 ستمکار . فراموشکار . مسامحهکار .
- ۷- (دگر) هم در آخر اسم معنی مانند :
 سرزنگر . دادرگر . سداگر . خنیاگر . رشکر .
- صفت فاعلی که به (دند) منتقلی میشود غالباً در عمل و صفت غیر ثابت
- تقرین ۳۸

صفت‌های موجود در این شعر را معین کنید :

آنچه بودند آشکارا و نهان
 نیست خالی هیچ شهر از شهر یار
 بیش از این بی‌شاه بودن راه نیست
 پادشاهی را طلبکاری کنیم
 نظم و ترتیبی نماند در سپاه
 سر بر سر جویای شاهی آمدند
 در میان جمع آمد بی‌قرار
 هم برید حضرت و هم پیک غیب
 چون روم تنها که نتوانستیم
 محرم آن شاه و آن در که شوید
 پای کوبان سر بدان در که شوید
 در پس کوهی که هست آنکوه قاف
 (منطق الطیر)

مجمعی کردند مرغان جهان
 جمله گفتند این زمان در روزگار
 چون بود کالیم ما را شاه نیست
 یکدگر را شاید ارباری کنیم
 ز آنکه گر کشور بود بی‌پادشاه
 پس همه با جایگاهی آمدند
 هدهد آشفته دل پر انتظار
 گفت ای مرغان منم بی‌هیچ ریب
 پادشاه خویش را دانسته‌ام
 لیک با من گر شما هم‌ره شوید
 جان فشانید و قدم در ره نهید
 هست ما را پادشاهی بی‌خلاف

استعمال میشود مثلاً: روزه یعنی کسیکه عمل رفق را انجام دهد .
 خواننده یعنی کسی که بخواند خیزی مشغولست .
 ولی شعر آگاهی این نوع صفت را بجای نام اقرار استعمال کرده اند:
 ببینندگان آفریننده را بنی منی مرعبان و بسینده را
 که بسینده بمعنی چشم استعمال شده یعنی عضوی که کار او دیدنست .
 اگر شاه فرماید این بنده که گشت یار بنده گوینده را
 گوینده در این شعر بمعنی زبانست و در تصویرت از معنی فاعلی بریدنست
 صفاتی که بر دکان ، غنی میشود بیشتر معنی حال را میدهد مانند :
 سوزان . نالان . روان . دوان . فروزان . گدازان

تمرین ۳۹

صفت‌های عربی که درین عباراتست نشان دهید،

ای پسر زبان خود را به راستگویی عادت ده و بر آن صبر و ثبات نمای تا ترا
 ملکه گردد و نفس تو بآن آرام گیرد و تو معدن صدق و سداد گردی و بآن اعتماد کنی
 و صدقی را اگر چه بمضرت تو سرایت خواهد کرد بر کذب که بمنفعت تو راجع باشد
 اختیار کنی. از سوگند خوردن بسیار و ایمان متواتر حذر نمای و احتراز واجب شناس
 که کثرت سوگند بدین و دنیای تو زیان دارد و ترک آن مظنه نقصان نباشد و هر
 وقت که بر این طریقت استمرار نمائی و این عادت را مستعمل و متداول داری امور تو
 مستقیم و منتظم گردد و در چشم مردمان عزیز و موقر گردی و قدر و وقع تو بیفزاید.
 و بزرگ همعنان گردی و بصدق قول و خلق محمود معروف و موصوف باشی و موثق و
 مامون گردی تا سخن تو استماع نمایند و اگر وقتی از تو کلمه منکر و سخنی ناوارد و
 لفظی مکروه شنوند تحمل آن کنند و اصفا نمایند و بکراهت نشمرند .

یعنی در حالت سوختن و نالیدن و فتن و ویدن و افروختن و سوختن
 صفاتی که به دالف ختم میشود حالت ثابت رهبرساند مانند :
 وانا که دانائی صفت ثابت است بدین جهت معنی دوم بهیچگی از آن
 فهمیده میشود مثلاً :

آموزگار کسی است که بسیار با یوزد و کار او آموختن باشد .
 ستمکار و ستمگر شخصی است که ستم بسیار از او سرزند .
 تفاوت میان گار و کار آنست که پیاوندگار همیشه بعد از گمانی استعمال
 که افضل مشتق شوند ولی کار غالب پس از اسم معنی و غیر مشتق کار برود .

تمرین ۴۰

بلی خلیل پیمبر هم از دروگرزاد
 (خاقانی)

که پروردگارا سیاوش توئی
 ز سیمرغ و از رستم چاره گر
 که داند ز نام آوران و مهان
 خداوند کیهان و ناهید و مهر
 که بازی بر آرد به هفتاد دست
 مرا بهره رنج آمد از روزگار
 (فردوسی)

بدان مبین که ز پشت دروگری زادم

بکیتی خردمند و خامش توئی
 بدین چوب شد روزگارم بسر
 پشتون همی گفت راز جهان
 مگر کردگار مردان و سپهر
 ببازی گری مانند این چرخ مست
 همانا که از دیو ناسازگار

صفت‌های مبالغه که در این اشعار استعمال شده نشان دهید :

(۱) پروردگار در شاهنامه بمعنی مربی استعمال میشود از آنجمله :

چو دام ودد است اوچه داند خرد	کسیرا که در که شبان پرورد
چه گفت آن خردمند بسیار هوش	تو خود زین بیندیش و زینسان مکوش
همان راز با مهربان مادر است	که پروردگار از پدر برتر است

«گر» در غیر اسم معنی شغل را می رساند؛
 آنکه که مقصود کسی است که شغل او ساختن آلات از آهن باشد و این

جزء صفات فاعلی نیست .
 « ترکیب صفت فاعلی »

صفت فاعلی چهار قسم ترکیب میشود مانند :

۱- حال اضافی که صفت بجا بعد خود اضافه شود مانند :

فزاینده باد آوردگاه فشانده خون ز ابرسیاه

« فردوسی »

۲- با تقدیم صفت و حذف کسره اضافه مانند :

جهاندار محمود گیرنده شهر ز شادی بهر کس رساننده بهر « فردوسی »

تمرین ۴۱

پراکنده روزی پراکنده دل
 (سعدی)

فروزنده ملک بر تخت عاج
 (فردوسی)

ز شادی بهر کس رساننده بهر
 (فردوسی)

قهر او نازنین گدازنده
 (سنائی)

نگارنده بر شده گوهر است
 (فردوسی)

خداوند نعمت بحق مشتعل

گراینده گرز و نماینده تاج

گراینده گرز و گشاینده شهر

لطف او بینوا نوازنده

ز نام و نشان و گمان بر تراست

شما که داننده رازید گره از کار بکشائید

جوینده دانشم و خواننده کمال اگر دارنده گنج نباشم باک نیست

از اقسام استعمال صفت فاعلی در اشعار و جمله های بالا چند قسم وجود دارد؟

باتأخیر صفت بدون آنکه در آن تغییری رخ دهد مانند :
 منم گفتم یزدان پرستنده شاه مرا ایند پاک داد این کلاه
 «دقیقی»
 ۴ - باتأخیر صفت حذف علامت صفت (نزه) مانند :

سرفراز . گردن فرزاز

که سرفراز نزه و گردن فرزاز نزه بوده این کار قیاسی است .
 هرگاه صفت فاعلی یا مفعول یا یکی از قیود مانند بیش و کم و بسیار پیش و پس و
 نظایر آن ترکیب شود علامت صفت حذف میشود مانند :
 کاجوبی . بیگویی . کم گوی . بسیار دان . پیشرو . پس رو .
 صفاتی که بالف و نون ختم میشود هرگاه مکرر شود ممکن است علامت
 صفت را از اول حذف نمایند مانند :

لرز لرزان . جنب جنبان

کمان را بزه کرد پس اشکبوس تنی لرز لرزان و رخ سندر س
 «فردوسی»

سپه جنب جنبان شد و باز گشت
 «دقیقی»

پرس پرسان . کش کشان

پرس پرسان میکشیدش تا بصد گفت گنجی یافتیم آخر بصبر
 گر نمودی عیب آن کار او را کس نزدی کش کشان آنسو ترا
 «مولوی»

« صفت مفعولی »

صفت مفعولی بر آنچه فعل بر او واقع شده باشد دلالت میکند مانند :

پوشیده . برده .

یعنی آنچه پوشیدن و بردن بر او واقع شده باشد و علامت آن (ه) ،
قبل مفعول است که در آخر فعل ماضی در آید چنانکه گوئیم :

برده . خوانده . که بر آخر ماضی برود و خواند (ه) اضافه کرده ایم
ترکیبات صفت مفعولی از این قرار است :

تمرین ۴۲

در این قطعه صفت فاعلی چند جا تخصیص یافته است ؟

آنکه جان بخشنده و ایمان خاڪ را
خاڪ را در غایت پستی بداشت
گلشن نیلوفری از دود کرد
از هلاکش نعل در آتش کند
آسمان گردان زمین استاده زوست
جمله ذرات بر ذاتش گواه
عقل را سر رشته گم در راه تو
دامن تیر خشک لب باز آمده
پای بر آتش چنین سرکش شده
خاڪ در کف باد پیما آمده
دل جگر خواری بخون سر آغشته
زانکه ناید کار بیچون در قیاس
(منطق الطیر)

آفرین جان آفرین پاڪ را
آسمان را در زبردستی بداشت
تیغ کوه از لاله خون آلود کرد
چون فلک را کره سرکش کند
عقل کار افتاده جان دل داده زوست
هر چه هست از پشت ماهی تا بماء
ای خرد سر گشته در گاه تو
بحر از شورت سر انداز آمده
آب از شوق تو چون آتش شده
باد بی تو بی سر و پا آمده
چیست جان در کار او سر گشته
تو مکن چندین قیاس ایحق شناس

۱- آنکه صفت را مقدم داشته اضافه کنند مانند :

پرورده نعمت . آلوده منت .
 آلوده منت کسان کم شو تا یک شبه در شاق توانست
 « انوری »

۲- با تقدیم صفت و حذف حرکت اضافه مانند :

آلوده نظر
 چشم آلوده نظر از رخ جانان دورا بر رخ او نظر از اینه پاک انداز
 « حافظ »
 ۳- آنکه صفت را در آخر آورند و بیح تغییر می ندهند مانند :

خواب آلوده . شراب آلوده
 دوشن ز فتم بدر میکند خواب آلود خرقه تر و این سجاده شراب آلود
 « حافظ »
 ۴- مانند قسم دوم ولی با حذف علامت صفت مانند :

تمرین ۴۳

صفت‌های مفعولی که در این اشعار است نشان دهید؟

اگر چند باکس نپایسته	جهاننا چه در خورد و بایسته
بباطن چو دو دیده بایسته	بظاهر چو در دیده خس ناخوشی
شکسته بسی نیز هم بسته	اگر بسته را گهی بشکنی
ولیکن سوی شستگان شسته	چو آلوده بینی آلوده
بگوش هنوزم ندانسته	کسی کوترا می نکوهش کند
اگر شرمکن مرد وآهسته	بیابی زمن شرم وآهستگی
تو ازمن همی کاستی جسته	ترا من همی راستی داده ام

(ناصر خسرو)

خاک آلود . نعمت پرور . دستچنت . در اشک دِل :

آتش خشم تو بر دآب من خاک آلود
بعد ازین با بگو می تو رساند حرم
ای کلمه نداری خبری از هنرم
خواهی که بدانی که نیم نعمت پرور
همان دُشک را که دخت نیست
بدان نازکی دستچنت نیست
۵ - با تاخیر صفت حذف « ده » از پایان آن چنانکه ترکیب

صفت فاعلی تشبیه باشد مانند :

پناه پرور . دست پرور .
ای نظامی پناه پرور تو
همه را دید دست پرور باز
بد کس مریش از در تو
دست از آیین جنگ داشته‌ام

« نظامی »

تمرین ۴۴

در این قطعه کجا صفت مفعولی تخفیف یافته و کجا کامل استعمال شده است؟

بر آنکه بطلب مال و عمر مایه گرفت
چو عمر سوده شد و مایه عمر بود ترا
فزودگان را فرسوده گیر پاک همه
بفعل و قول و زبان یک نهاد باش و مباش
مباش مادح خویش و مگوی خیره مرا
بمال و ملک و باقبال دهر غره مشو
تو سالیانها خفتی و آنکه بر تو شمرد
کنون ببايد رفتن همی بقهر و سرت
چرا برنج تن ای بی‌خرد طلب کردی
بدان که هر چه بکشتی ز نیک و بد فردا

چو روزگار بر آمد نه مایه ماند و نه سود
ترا ز مال که سود است اگر نسود چه سود
خدای عزوجل نه فزود و نه فرسود
بدل خلاف زبان چون پیش‌زور اندود
که من ترنج لطیف و خوشم تو بیمزه تود
که تو هنوز از آتش ندیده جز دود
دم شمرده تو یک نفس زدن نغنود
پراز بخار خمار است و چشم خواب آلود
فزونی که بغم تو اندرون نفزود
ببايدت همه ناکام و کام پاک درود
(ناصر خسرو)

که پایه پرورد دست پرور که معنی پایه پرورده دست پرورده استعمال شده
نیم سوزدناشناس . درو شناس که در زبان فارسی متداولست هم ازین
قبیل می باشد .

هرگاه بخواهند صفت مفعولی را که تخفیف یافته جمع نیند از ابجالی
اول بر بگیرد مانند مثلاً :
دست پروردگان . نام یافگان .
دائیکه خاقانی گوید :
فاقه پروردگان چو پاکان حواری روزه دار
نادراست و سپوی آن روان باشد .
ولی تخفیف صفت فاعلی برگردانیدن بحال اصلی لازم نیست
چنانکه گوئیم :

تمرین ۲۵

از این ترکیبات کدامیک صفت مفعولیت و کدامیک صفت فاعلی؟
سرفراز . گردنکش . رونویس . نیم برشت . نیم کشت . نیم کش . نانویس
حق شناس . ناشناس . درشناس . شمشیرزن . خودروی . جهان نشوی . جهان دار . زود گرای
کشور گشای . لگد کوب . میخکوب . پایمال . رزم خواه . دلخواه . کینه خواه . دلگیر .
شهر گیر . دیر یاب . گناه آموز . عند آموز . پوزش پذیر . خوشه چین . کلاساز . رازدار .
مادرزاد . خداداد . نارسید . نابرید . نابسود . دیندار . دستگیر . سخت کوش . خواه نخواه
دلکش . پیوند پذیر . شهر آرای .

گردن کشان . سرفرازان . نامداران . کاجم هایان . دام خواهان

« صفت تفضیلی »

صفت تفضیلی آنست که در آخر آن لفظ « تر » افزوده شود و مفاد آن
 ترجیح موصوفت بر شخص دیگر که در وجود صفت با او شریک و همساست و آن تنها
 با خرف صفت و کلماتیکه در معنی صفت باشد سوخته شود مانند :

گوشده تر . شتابنده تر . فراینده تر . گرآینده تر . برود تر . برتر
 خرد ز آتش طبعی آتش ترا که مرمر دم خام را او بنزد « ناهر خرد »
 صفت تفضیلی یکی از سه طریق استعمال شود :

۱- با « از » چنانکه گوئیم :
 خرد از مال سودمندتر است . تدبیر از نکت از سکر بسیار مفیدتر است
 دوش جوانی دیده ام گونیک دیدی نیک باد
 خواب ز بل حالتی کان از کرامت برتر است

۲- با « که » مانند :

دانش بهتر که مال . سیرت پسندیده تر که صورت .
 با اضافه چنانکه گوئیم :

توانا تر مردم کسی است که دانائی او فروزتر باشد .
 و این استعمال در زبان عاری متداول بوده ولی اکنون کمتر معمول است

در گاه بخواهند صفت تفضیلی را اضافه کنند (دین)، در آخر آن می‌آورند مانند:
 بزرگترین شعرای ایران فردوسی است .
 الفاظی از قبیل: مه . به . که . بیش بمعنی صفت تفضیلی استعمال میشوند
 و در آخر آن نیز (دین) در می‌آورند مانند :

مبین . بهین . کمین .
 هر گاه (دین) در آخر صفات تفضیلی در آید فاده معنی تخصیص کند مانند:
 کمترین . فاضلترین
 و در این حالت اگر صفت تفضیلی را اضافه کنند تا بعد از آن جمع آورند مانند:

تمرین ۴۶

در این حکایت چند صفت استعمال شده است؟

امیر اسمعیل احمد سامانی را با برادر مهین خود محاربت افتاد و ظفر او را بود
 چون برادر مهین را بدید پیاده شد و رکاب او بوسه داد و گفت امیر را این چشم نبایست
 فرمود چون این چشم افتاد بسعدت با خزانه و خدم با دارالملک خویش باید رفت
 امیر نصر گفت جدمیرود. یا هزل امیر اسمعیل گفت معاذ الله که مراد حضرت تو مجال هزل
 بود امیر نصر شگفت داشت و با دارالملک خویش رفت .

و کار با امیر اسمعیل افتاد و او را آثار ستوده بود هر روز که باران و برف آمد
 سا باطلی بود بر دسر ای وی ببخارا آنجا بردگان بنشستی از دو طرف روز گفتی غم
 درویش را کاری باشد در چنین روز در گوشه کاروانسرای بی برگه مانند نبایست
 دعای بد گوید.

بزرگترین مردان و فاضلترین رجال امروز اوست .
 و بدون اضافه باید لفظ مفرد استعمال شود چنانکه :
 توانا ترین مرو . بینا ترین شاگرد .

« صفت نسبی »

صفت نسبی آنست که نسبت بچیزی یا محلی را برساند و آن عبارتست از (دی) ،
 در آنسه کلمه مانند :

آسمانی . زمینی . آتشی . هوایی . خاکی . پارسی . اصفهانی .
 فیثابوری . و نظایران

یا نسبت همواره بمفرد پیوسته میشود و کلماتی از قبیل : کاویانی .
 خسروانی . کیانی . پهلوانی . نادر است و بر آن قیاس نتوان کرد

تمرین ۴۷

صفت‌های نسبی را معین کنید،

امیرشاهمک در ابتدای دولت آل سلجوق قصد قصبه کرد با لشکری تمام و
 اینچاروزها آتش محاربت برافروخت من آن پیرانرا که مباشر آن محاربت بوده اند
 دیده ام پس اتفاق چنان افتاد که پیری بود صدساله اورا ابوعلیک کفشگر گفتندی پای
 برهنه بکاری بیرون شد سواری بانیزه خطی در کمین بود آن نیزه در پای آن پیرانند
 پیرانرا س از جای برجست و بیفتاد بر نیزه افتاد اتفاق رانیزه بدویاره شد سنان
 سوی پیر بود پیر سنان و آن پاره نیزه برگرفت و روی بر سوار آورد سوار بهزیمت پیش
 شاهمک رفت و قصه عرض داد گفتند در بقعتی که پیر صدساله بلکه در مع خطی بشکند
 آن بقعت بجنگ نتوان ستد و شاهمک نومید بازگشت و بمقصود نرسید.

۵- محضی و غیر محفوظی مثل :

دوروزه . بکشته . یکساله . صده . دهم . هزاره
و این ماء غالباً در ترکیبات عدوی استعمال میشود .

و گاهی تنهائی در غیر این مورد استعمال شده است مانند : بزوه
بیارید گفقا سیاه مرا بزوه قبا و کلاه مرا « واقعی »
(ین) و این در آخر اسما در آید مانند :

سفالین . جوین . گندین . بلورین . گلین .
و گاهی این ادوات را با (ه) جمع کرده و در آخر کلمه آورند مثل :

بلورینه . زرینه . سیمینه . پشمینه .
(گان) مانند : گروگان . پدرگان .

« صفات ترکیبی »

صفتی را که از ترکیب دو اسم یا اسم و اداتی بحصول آید مرکب یا

ترکیبی خوانند و اقسام آن بقرار ذیلست :

۱- ترکیب تشبیهی که از بهم پیوستن مُشَبَّه به مُشَبَّه یا مُشَبَّه به وجه مُشَبَّه

حاصل شود مانند :
 سرود . مشگوبی .
 که معنی آن چنین است : کسی که قدا و چون سرو است موی چون
 و مانند : گلزنک . مشگوبی .
 که معنی آن چنین است : مانند گل از حیث رنگ و چون از حیث بوی
 و در این هر دو قسم باید شنبه به مقدم باشد .
 ۲ - ترکیب دو اسم بدون ادوات :
 جفا پیشه . هنر پیشه .

تمرین ۴۸

از صفت‌های نسبی چند قسم درین قطعه می‌بینید.
 در آن شهر (مره‌النعمان) مردی بود که ابوالعلاء معری می‌گفتند نابینا بود
 و رئیس شهر او بود و نعمتی بسیار داشت و بندگان و کارگران فراوان و خود همه شهر او
 را چون بندگان بودند و خود طریق زهد پیش گرفته بود گلیمی پوشیده و در خانه نشسته
 نیم‌نان جوین راتبه کرده که جز آن هیچ نخورد و من این معنی شنیدم که در سرای باز
 نهاده است و نواب و ملازمان او کارشهر می‌سازند مگر بکلیات که رجوعی با او کنند و
 وی نعمت خویش از هیچکس دریغ ندارد و خود صائم‌الدهر قائم‌اللیل باشد و به هیچ شغل
 دنیا مشغول نشود و این مرد در شعر و ادب بدرجه است که افاضیل‌شاهی و مغربی و
 عراقی مقررند که در این عصر کسی بپایه او نبوده است و نیست و پیوسته زیادت ازدو بست
 کس از اطراف آمده باشند و پیش او ادب و شعر خوانند و شنیدم که او را زیادت از صد
 هزار بیت شعر باشد کسی از وی پرسید که ایزد تبارک و تعالی این همه مال و نعمت ترا داده
 است چه سببست که مردم را میدهی و خویشتن نمیخوری جواب داد که مرا پیش ازین
 نیست که میخورم و چون من آنجا رسیدم این مرد هنوز در حیات بود.

۳ - ترکیب دو اسم با ضافه اادات مانند : نیزه بدست .
 سپهدار سهراب نیزه بدست یکی باره تیزنگت بنشست
 « فروزی »
 واغ بران . مانند این بیت :

لگام فلک گیر تا زیر زنت کبود استری واغ بران نماید
 ترکیب اسم با اادات از اقسام بسیار است از اینقرار :
 از ترکیب (ب) با اسم :

بنام . بخرد . با بن . بنفرین (شناذآن بنفرین شوریده بنشست)
 این قسم در نظم سابق معمول بوده و اکنون جز در چند کلمه معمول نیست

۲ - ترکیب (با) با اسم :

بانام . عطل . باورع . باشعور . باحساس . باخبریت . باهبت
 ترکیب (هم) با اسم که اشتراک را میسر سازد .
 همراه . همراهی . همنشین . همنشست . همکار . همقدم . همبضم .

تمرین ۴۹

از ترکیبات وصفی چند قسم در این ترکیبات وجود دارد.
 عذر آور، سگ طبیعت، آدم سیرت، روی بردیوار، مردم پیکر، آدمی منظر
 زنده پوش، محنت کش، گهر تاب، دست بر سر، آفتاب سوار، خاک انباز، صاعقه بار،
 حلقه بگوش، سر نوشت، خود روی، پری روی، کوه ثبات، عقل بقا، معنی رنگ، سنگدل
 آهن دل، سگ جان، شیردل، روباه صفت، گریبان دریده، شیرمهابت، دیو صورت،
 دیو مرد.

۴ - از ترکیب (نا، دنا) با هم :

نا کام . ناچار . نامرد . نمود .
 گراز تو حاجز من این حال را چگونه
 پیش خصمان دم پیش عشق نمود
 «سنائی»

۵ - ترکیب (بی و اسم)

بجزد . بهیوش . بشعور . بیداش . بیکار . بنیام .
 بنیشان . بیخمانان
 فرق میان (بی) و (نا) آنستکه (بی) پیوسته بر سر اسم آید
 و بدان معنی وصفی دهد ولی (نا) هم با هم و هم بصفت پیوسته
 گردد و استعمال آن با صفت بشر است .
 هرگاه ترکیب از (بی) و اسم در معنی وصفی بکار رود پس از آن بیاید
 بی از آن گاید از او هیچ خطا از کم و بیش
 سیزده سال کشید اوستم دهنم
 «ابرهیمه السکانی»

تمرین ۵۰

کلمات ذیل را با ادوات «ب» «با» «هم» «نا» ترکیب کنید.

شکره، هیبت، پشت، دست، راز، سخن، مراد، اوصاف، حشمت، کام، کار، تقوی
 حمیت، سوار، جرات، کرم، زبان، آواز، آهنگ، پیشه، خرم، هنر، عزم، اراده، شر،
 شهر، کیش، عقده، آئین، نظر، وقت، جاه، علم، خدا، ثبات، آب و تاب

این ادوات پنج گانه در آغاز اسم در آید و آنرا پیشاوند می توان گفت
 ۶- ترکیب (مند) با اسم :

بهرمند . خردمند . زیانمند . ثروتمند . ادراکند .
 باوکیل قاضی ادراکمند اهل زندان در شکایت آمدند ،
 درشش کلمه این ادوات بشکل (اومند) استعمال شده است ؛
 تومند . برومند . دانشموند . حاجتومند . نیازومند . کانونموند
 ۷- ترکیب (ور) با اسم

مازور . دانشور . سرور . داور . جانور . نامور . بارور .
 و گاه ما قبل این ادوات مضموم (و) ساکن شود :

گنجور . رنجور - مزدور . دستور . آزور . خاک خور ای طبیعت آزور
 « انوری »
 داین عمل قیاسی نیست .

۸- ترکیب اسم با (ناک) که بیشتر افاده معنی علت و آفت کند :

تمرین ۵۱

از کلمات ذیل کدام با (بی) و کدام با (نا) ترکیب می شود:
 عقل، هنر، خوانا، دانا، دل پذیر، حق شناس، نماز، دل، تمیز، برنده
 شمارنده، شمار، شمر، حد، حضر، کران، کنار، ستاننده، خورده، گفته، برده
 رنج، پا، دست، سر، ناخن، زیبا، جریان، پیرسان، همرنگ، رنگ، نقش، پذیر
 نکار پذیر، ساز، ساخته، سازوبرگ، ستوده، پسندیده، کرده، گفتگو، تاب، توان
 توانائی، زور، زورمند .

شناک . شوخانک . بمینک . سنگناک . خوانناک . درونناک
سهناک و کله (طرناک) نادر است و قیاس افشاید .

این ادوات گمانه با خبر اسم سپویند و آنرا (سپاوند) توان خواند
و در زبان پارسی (سپاوند) و (پشپاوند) بسیار است و برکت
معنی مخصوص و مورد خاص دارد که در پایا کتاب مذکور خواهد شد .

بتصره - ۱ - هرگاه کلمه را که دارای معنی وصفی باشد در زبان
پارسی کنونی برای آن اشتقاق یا ترکیبی در تصور نیاید (صفت سماعی)
خوانند : گران . سبک . نیک . بد . زشت . خوب . تنگ
فراخ . بلند . کوتاه .

۲ - کلماتی که بزرگت دالت کند بیشتر صفت سماعی است ؛ سپید بسیار
سرخ . زرد . بنفش . سبز . کبود . و گاه به قیاسی ؛ نیسی .
آبی . سرسرای

تمرین ۵۲

ترکیبات اسم را با صفات قیاسی و سماعی از هم جدا کنید .
سبکتر ، سیاهروی ، سیه زلف ، کبود چشم ، زردروی ، رخ زرد ، جان گداز ،
هواخواه ، دل انگیز ، شکر آمیز ، تنگ چشم ، تنگدل ، دل تنگ ، تنگ مغز ، تنگ پوست
گردباد ، گردروی ، سبکس ، گران رفتار ، سبزدریا ، سرخروی ، کار آگاه ، کار افتاده
کار کرده ، کار دیده ، آتشین گوهر ، شکرین لب ، بینادل ، سیمین بر ، دراز قد .

۳ - صفات سماعی هنگام ترکیب مقدم باشد :
 گرانگت . بسکفر : کوتاه قد . بلند بالا . زرد روی بر خروزی سیاه چشم
 و این قسم در استعمال بیشتر است .
 و گاه مؤخر باشد : چشم سپید . بالا بلند . رخ زرد
 و این نوع کمتر باشد .

« طرز استعمال صفت »

صفت پیش از موصوف بعد از آن نریمی آید چون :
 باغ و یابرخ پرند سلب بگرگشت و لعهاش عجب
 نیلگون پرده بر کشید هوا باغ نبوشت مفروش دیبا نرینی
 و هرگاه موصوف مقدم باشد بسکمل اضافه استعمال میشود و کسر اضافه بر
 تمرین ۵۳

مواردی که « یاء » بر موصوف اضافه شده است معین کنید
 زبان نرم و خلق خوش دوستی مرد در دلها بیفزاید
 دل‌های پاک چون آئینه اند که بدو نیک در روی پدید باشد، خوی نیک سرمایه سعادت
 است باروی گشاده و جبین باز بسیار دل صید توان کرد.
 بوی خوش توهر که ز باد صبا شنید از یار آشنا سخن آشنا شنید
 « حافظ »

مرد بخرد و بکار در نماند و بی‌خرد از عهده هیچ کار بر نیاید در هوای خوب و
 فضای باز گردش کنید. ملک بر بالای زرین ستام نشست. جامه شیوای شمارا شنیدم.
 از نامه سیاه نترسم که روز حشر با فیض لطف او صد از این نامه طی کنم.
 « حافظ »

خدای بزرگ را نیایش کنید. از اندیشه بد جز تباهی نزیاید
 پشه خرد پیل را از پای در آرد

موصوف وارد می گردد مانند :

ایا شاه محمود کشورگشای زکس گزترسی ترس از خدای
 که حرف آخر محمود) دارای کسرده اضافه است . « فردوسی »

هرگاه موصوف بر او یا الف ختم شود در آخر آن (می) افزوده شود
 مانند : خدای بزرگ . بالای بلند . قبای دراز . شبهای تاریک .

و وقتی که بهاء محفی تمام شود یا اعلیینه افزوده شود مانند :

بساخته صد ساله همی نذکنند این سخا معجز عیسی است همانا نه سخا

صفتهای مرکب غالباً بواسطه یکی از اجزاء خود بموصوف تبطیب و بنا

بر این از صفت موصوف تکمیل مییابد چنانکه گویی : مرد روشندل

که روشنی صفت دل است و مجموع روشندل صفت مرد .

مطابقه صفت بموصوف روانیست چون موصوف جمع باشد صفت را

مفرد آورند و همین روش میانه نویسندگان شاعران مبول بوده هم اکنون میباشد

و برخلاف این نیز موردی در سخن بزرگان دیده میشود که صفت را بموصوف

مطابق آورده اند مانند :

شدند آن جوانان از او گون بدست کسی ناسزا را ایگان

« فردوسی »

مانند :
 نشستند ز اخاب باینشان چو دایگان سید مجران
 « منوچهری »
 و در تاریخ بهیقی آمده است :
 « اکنون امیران ولایت گیران آمدند ، و این مواضع سرزمینی ایشان
 هرگاه هفت و موصوف هر دو جمع عربی باشد گاه موصوف را بر هفت
 مقدم داشته و اصنافه کرده اند مانند :
 قدام ملوک و عظام سلاطین بجای ملوک قدام سلاطین عظام
 شنیدم که شاه اردشیر که بر قدام ملوک و عظام سلاطین مخصوص
 عدل و احسان متقدم بود « مرزبان نامه »

تمرین ۵۴

مواردی که موصوف با کسره اضافه و یا استعمال شده معین کنید :
 روزی سلیمان بن عبدالمک با یکی از خواص خود عتابی مینمود و میگفت
 تو در معایب و مثال من شرعی پیوسته و خوضی نموده آن شخص در تمهید معذرت و
 براءت ساحت خود از آن ریبت و تهمت تقریری می کرد سلیمان گفت این سخن از تو وقتی
 صادق القول بمن نقل کرده است آن مرد گفت کسی که فقه باشد فعل نیمه نکند سلیمان
 عذر او قبول کرد و باین سخن بر او محمدمت گفت حمد بن قیس گفته است تمام از همه کس
 سزاوارتر است که در حق او گمان بددارند او را بخلق مذموم و سیرت ناپسندیده منسوب
 و متهم گردانند چه هر فعل و خصلت نامرضی آنکس که تمام حوالت با او می کند در
 حجاب اریاب و محل اشتباه باشد و در نیمت و سعایت تمام که مذموم تر خصلتی و
 نامحمود تر عادت است هیچ شك و شبهه نیست و یقین گشته ...

(ادب الوجیز)

وقتی که موصوف ثنوت و عربی باشد صفت آنرا ذکر باید آورد و ضمیمان دیرینا
 همین روش را معمول داشته اند و ثنوت آوردن صفت که رسم متأخر است

ناپسندیده و برخلاف روش صحاح است

هرگاه موصوفی دارای چند صفت باشد آنرا یکی از سه طریقی استعمال کنند:

الف . موصوف را مقدم دارند و صفات را بیکدیگر اضافه کنند چون .

خداوند بخشنده و ستگیر کریم خطا بخش پوزش پذیر است

و مانند:

« محمد پادشاه خطا بخش جرم پوش

حافظ قرا بخش شد و منفی پیا له نوش

« حافظ »

تقرین ۵۵

در این جمله‌ها چند قسم موصوف و صفت از کلمات عربی وجود دارد و کدام-
 يك آنها مطابق روش پیشینان درست است و کدام بروش تازه نادرست افضل
 کتاب و اعظام اعیان مجتمع شدند و در ترتیب امور و حفظ ثنوت مشاورت پیوستند.
 صاحبان نفوس شریه از ارباب خیر گریزانند.

محمد بعلم و معرفت محبت تامه و علاقه کامله ابراز می‌دارد.

هوشنگ دارای همت عالی و اراده قویست کارها را از روی صبر و حوصله انجام
 میدهد و حوادث صعب اراده او را سست و ضعیف نمی‌گرداند. قریحه نقاد و طبع وقادموهبتی
 است الهی و بخششی خداداد. در سنوات ماضیه راهها ناامن و کارها مشوش بود و امروز
 امنیت کامل همه جا برقرار است و مسافران با آسایش آمد و شد میکنند.

ب - آنکه صفات را بهم عطف نمایند مثل :
یکی به پلوانیت گردودلیر بن زنده پیل و بدل زره شیر
و مانند :

باوه باید تلخ و خوش و درلین روان « فحقی »

و مانند :
(مرد نیکو احقا و نیکو طریقت و خدای ترس را وزیر می داد)
ج - آنکه بعضی از صفات را پیش از موصوف و بعضی را پس از آن آورند
در صورتی که در آخر موصوف یا در وحدت نباشد اضافه کنند مانند :

تمرین ۵۶

بجای نقطه‌ها چند صفت بگذارید و قواعدیکه در بالا شرح داده شد رعایت کنید.
مردی... سخن رانی کرد و سخن او در مردم تأثیر بخشید. بازرگان همیشه
سود می برد ، مسجد شاه اصفهان کاشیهای ... دارد. هوای ... برای سلامتی بدن
ضروری است ، آب... زیانهای بسیار میرساند، منزل ... برای آسایش انسان نهایت
لزوم دارد، جوان ... روزپیری درمی ماند ، پیو... بی یار و مساعد خواهد زیست ،
فریدون شاگردی... بود و بدین جهت پیوسته در درس خود پیشرفت می نمود.

دلم گشت باریک چون ماه نو
 وزین ناسکالیده بدخواه تو
 و هم بدین روش است :

پاکیره خردنیت نداین گوهر گویا
 فرزند تو این تیره تن خامش خاکی است
 و هرگاه صفت موصوفه متعده باشد ممکن است آنرا یکی از چند طریق استعمال نمود
 الف . آنکه هر صفتی با موصوف خود ذکر شود مثل :

بجان سر شاه سوگند خورد بروز سپید و شب لاجورد

ب . موصوفها مقدم و صفتها مؤخر باشند و در اینصورت یا هر صفت
 هر دو موصوف ممکن است راجع شود یا آنکه هر صفتی یکی از موصوفها تعلق گیرد
 مثال قسم دوم :

در یابی سخنبا سخن خوب خداست
 پرگوهر و پرلؤلؤ ارزنده و زیبا
 که ارزنده و زیبا مکننت صفت هر یک از گوهر و لؤلؤ باشد و در است
 که ارزنده صفت گوهر و زیبا صفت لؤلؤ فرض شود و بر این فرض حدنی
 لازم نیست ولی بفرض اول باید گفت که صفتها از اول تقریبیه دوم

حذف شده است .

مثال قسم دوم :

بجائیم همراه و تازان براه
 بدین دهنند سپید سیاه
 « فروسی »

که مقصود از دو نوند سپید سیاه روز و شب است و روانی است
 که سپید و سیاه صفت هر یک از دو نوند واقع گردد .
 و نیز ممکن است یک صفت دارای و موصوف باشد مانند ؛
 آتش و باد مجسم ویده ای که گردد و خون

کوه البرز از رسم قلم زران افشاند
 در موقی که موصوف را بخوانند اضافه کنند صفت را می آورند و پس از آن
 عمل اضافه را انجام میدهند و این مطرد و در نظم و نثر متداولست
 باشکر زمانه و باتبع تیز دهر دین و خرد بست سپاه و سپه را
 ولی در بعضی مواقع اضافه را بر وصف مقدم داشته اند چون

تمرین ۵۲

درین قطعه صفت بچند قسم استعمال شده است.

فرخی از سیستان روی بجغانیان نهاد و چون بحضرت چغانیان رسید بهار گاه
 بود و امیر بداغگاه و شنیدم که هجده هزار مادیان زهی داشت هر یکی را کمره در
 دنبال و هر سال برفتی و کره گان داغ فرمودی و عمید اسعد که کدخدای امیر بود بحضرت
 بود و نزلی راست می کرد تا در پی امیر برد فرخی بنزدیک او رفت و او را قصیده خواند
 و شعر امیر بر او عرضه کرد خواجه عمید اسعد مردی فاضل بود و شاعر دوست شعر فرخی
 را شعری دید آسمان هفتم هیچ باور نکرد که این شعر آن سگزی را شاید بود.

بر سبیل امتحان گفت امیر بداغگاه است و من میروم پیش او ترا ببرم بداغگاه
 که داغگاه عظیم خوش جائست جهانی در جهانی سبزه بینی پر خیمه و چراغ چون
 ستاره از هر یکی آواز رود می آید و حریفان درهم نشستند و عشرت همی کنند و بدرگاه
 امیر آتشی افروخته چند کوهی و کره گان را داغ همی کنند.

خون سپید با دم بردور خان زرد دم

آری سپید باشد خون دل مصعد
 که نخت خون را بدل اضافه کرده و صفت را پس از آن آورده است و چون
 خون دل یک کلمه است میتوان (مصعد) را صفت مجموع فرض کرد و ما
 پسران وزیر ناقص عقل بگدائی بروستا رفتند «سه»
 که ناقص عقل صفت پسران است و پس از اضافه آمده است و مثل :
 شد آن رنج من هفت ساله سیاد و دیگر که عیب آورم بر ترا
 و در اسکندرنامه قدیم از مؤلفات قرن پنجم یا ششم نظیر گفته فردوسی را
 تمرین ۵۸

در این عبارت و اشعار چند گونه از استعمالات صفت وجود دارد.
 هوا و آب صاف و روشن برای نگهداشت و پرورش تن ضروری است پدران و
 مادران عزیز بر ماحق بسیار دارند.

همت بلند و عزم راسخ کلید فتح و ظفر است.
 جوانان کار نادیده باید که پند پیران مجرب بشنوند و کار بندند پیران سرد و
 گرم چشیده باید که جوانان پاکدل و نورسیده را بنیکی راه نمایند و از بدی باز
 دارند مرددانا هرگز خوار نشود و نادان فرومایه ارجمند نکرده.

هر که رادامن و دیده پاک دادند درهای آمایش بروی بکشادند .
 نشستند گردان ورستم براسب
 بگردار رخشنده آذر گشپ
 نوان پیش اورفت و بردش نماز
 که مهر ستایش مرا و رارسید
 ستایش کنان پیش خسرو رسید
 (فردوسی)

جو گورتنگ شود برعدو جهان فراخ
 جهان گشاید و کین تو زد و عدو شکرد
 در آن زمان که با سبش کشیده باشد تنگ
 بتیغ تیز و سنان بلند و تیر خدنگ
 (فرخی)

می بینیم : « شه ملک چون این بشنید محب ماند و تبر سید گمت
خان دمان ما همه چندین ساله ببرد »

که درین دو مثال نخست ریخ و خان و مان را اضافه کرده و صفت را پس از
اضافه آورده اند و تفاوت آن با مثالهای اول از آنستکه در گفته
فردوسی و عبارت اسکندر نامه صفت مضاف الیه واقع نشده و در شعر

معروفی و سعدی صفت مضاف الیه واقع گردیده است

یاء وحدت یاد در آخر صفت در آید چنانکه گوئیم :

مرد فاضلی است ، طبع لطیفی دارد

و اکنون این طریق در زبان فارسی معمول است

یاد در آخر موصوف مذکور افتد چون

که آمد بر ما سپاهی گران همه رز مجویان و گنند آوران

تمرین ۵۹

صفت درین قطعه چند مورد بایاء وحدت استعمال شده است :

غرة ذی الحجة سنه سبع و ثمانین دار بعمائه براه آبخوری و جاستخواران بسمنان
آمدم و آنجا مدتی مقام کردم و طلب اهل علم کردم مردی نشان دادند که او را استاد
علی نسائی می گفتند نزدیک وی شدم مردی جوان بود سخن بر زبان فارسی همی
گفت بزبان اهل دیلم و سوی گشوده جمعی پیش وی حاضر گروهی اقلیدس میخواندند
و گروهی طب و گروهی حساب در اثنای سخن می گفت که بر استاد ابوعلی سینا
رحمة الله علیه چنین خواندم :

همانا غرض وی آن بود تا من بدانم که او شاگرد ابوعلی سیناست چون
بایشان در بحث شدم او گفت من چیزی سپاهانه دانم و هوس دارم که چیزی از حساب
بخوانم عجب داشتم و بیرون آمدم گفتم چون چیزی نداند چه بدیگری آموزد
(سفرنامه ناصر خسرو)

و در آثار پیشینیان این روش متداول است ولی الحاق بایه وحدت

بصفت و موصوف نیز استعمال بوده است مانند :

دیشخصی کا ملی پر مایه ای آفت بی در میان سایه ای «مولوی»

هرگاه مقصود از صفت بیان جنس و نوع موصوف باشد بیشتر آنرا بایه وحدت

استعمال کنند و در اول آن لفظ «ازین» آورند مانند :

ساعت این سخن مرود اندر تم بزازان هم اندر حسب آن معنی ز لفظ آل سماعی

که جلدی زیر کی گفتا که من پانسی دام ازین بند می رهوار می جاؤ ابر نیسانی

و نظیر آن است :

ازین خفرتی مومی کا لید ای بدی که بروی مالیده لے

و نیز : ازین ماره حابد فریبی ملاکت صوتی طاوس نیسی «سعدی»

تمرین ۶۰

برای هر يك از اسمها صفت نکره بیاورید و جمله بسازید:

باغ، منزل، کتاب، خانواده، کشور، میهن، میدان بازی، دبیرستان، دبیر، شاگرد، دانش، معرفت، مادر، پدر، برادر، ایران، انوشیروان، زمین، آسمان، ابر، سایه، آفتاب، ستاره، ماه، درس، چراغ، میز، کلاس، دبستان، آرزو، دست، چشم، سر، پا، گوش، روی، خدا، پادشاه، کیف، مکافات، عمل، نگار، هوا، آب، بهار، خزان، تابستان، زمستان.

و گاهی صفت را بدون کلمه ازین ، یا خالی از یاء وحدت استعمال نموده اند ؛
مانند : بیاید پس آن بی درفش ترگ پلیدی سگی جادوئی سرگرگ (دقیقی)
و مانند : ندیم شه شرق شیخ احمد مبارک تقانی نیکو منظری (منوچهری)
و درین دو مورد موصوف معروف است .

و قسم دوم مانند : پیرین دروزین طبلب علمانه یکی « منوچهری »
که یاء وحدت در آخر صفت ذکر نشده است .
هر گاه مقصود تعداد و شمرن اوصاف باشد آنها را بهم عطف نمی کنند
چنانکه درین عبارت :
« دستورگفت : شنیدم که وقتی مروی بود جو انمرد پیشه همان بنیر . علمیز

تمرین ۶۱

بیش پسر شد یر از آب چشم
که ای از یلان جهان یادگار
خداوند شمشیر و کوپال را
بیدتیز مشتاب و بر بد بکوش
به بیگار خوار آیدش رود نیل
ز شمشیر اوگم کند راه شید
نبوده است جنگی گه کارزار
بر آورد که کشته شد بی درنگ
پیاده گرفت و کشیدش ببند
چگونه به خنجر بر آوردگرد
« فردوسی »

کتایون خورشید رخ یر زخشم
چنین گفت با فرخ اسفندیار
ببندی همی رستم زال را
ز گیتی همی پند مادر نیوش
سواری که باشد به نیروی پیل
بدرد جگر گاه دیو سپید
همانا چو سهراب دیگر سوار
بپوش پدر شد به هنگام جنگ
چو کاموس جنگی بخم کند
ز شکل شنیدی بروز نبرد

چند صفت مفرد و مرکب درین قطعه موجود است و هر یک بجه طرز استعمال شده

کیسه پرواز . غریب نواز « مرزبان نامه »

و مانند این بیت :

بز و بر بابر بر گستوان دار خدنگی راست او بر گستوان در

« منوچهری »

و نظیر این در نظم و شعر بسیار است :

در موقعی که صفات منادی باشند غالباً آنها را بهم عطف ننموده اند :

درینا گو اشیر دل رستا فرسوزنده تخمه نیز ما

گو اشیر گیرا یا مهترا دلاور جهانگیر گند آورا « فردوسی »

و ظاهراً در موقع نداء و الحاق یاء وحدت به ربک از صفتها و موصوف

مقصود شمردن تعداد اوصاف باشد و غالباً موصوف ذکر نمیشود . چون موصوف

بایاء وحدت باشد پیشیان غالباً مثل آن صفت فاصله میآورد و مانند

فرزدون ز کار می که کرد از روی تخت این جهان را شب از بدی

بد و گفت شاخی گزین است تر سرش بر تن و غش بر است تر

خدنگی بر آورد و پیکان چو آب نهاده برو چار بر عقاب

« فردوسی »

و مانند :

فلک گردان شیرست یابند

که همی هر شب زمی تابشکار آید

آبست جهان تیره بس ژرف بود

زنهار که تیره کنی جان مصفا

« ناصر حسرو »

و در تاریخ بهیقتی آمده است دیگر روز باری داد سخت باشکوه ،

و :

واجب چنان کند که دوستی را از جمله دوستان برگزیند خردمند تر و ناصح تر
در اجتر : و : اوزنی داشت سخت بکار آمده و پارسا . و نظیر آن بسیار
توان دید .

ضمیر من از میانۀ ضمائر موصوف و مضاف واقع میشود چون
هر دمش با من و لسنوخته لظنی دیگر است

این گد امین که چه شایسته انعام افتاد
«حافظ»

تمرین ۶۲

زدانش نیز جان را قوت باید
که راهی دور و تاریکست و پرچاه
و گرنه درجه افتی سرنگونسار
یقین دانم که در آسایشی نیست
ترا و دانشت را یار نبود
از آن دل نور آسایش در آید
ترا هرگز نیاید زرد روئی
که در زیر زبان مردم نهفته است
چرا آخر چنین بی حاصلی تو
چو مرغ و چون شتر در وقت خوردن
بقدر علم کرداری بیاید
بر او بگری که او بر خویش خندد

«اسرارنامه»

چون را قوت باید تا فزاید
مرو بی دانشی در راه گمراه
چراغ علم و دانش پیش خود دار
کسی کورا چراغ دانشی نیست
و گردانش بود کردار نبود
سخن چون از سر دانش بر آید
سخن گر گوئی و دانسته گوئی
حکیمی خوش زبان پاکیزه گفته است
بدانش کوش گر بینا دلی تو
شتر مرغی بوقت کار کردن
ترا با علم دین کاری بیاید
کسی کو داند و کارش نبندد

زیر صفت‌های قیاسی عدد (۱) و زیر صفت‌های سماعی عدد (۲) بگذارد.

در سایر ضمایر صفت در حکم توضیح و تفسیر است چنانکه
 شام فرنیگان پیش او گفتمند هزار سال فزون با عمر سلطان را
 لاجرم سومی تو آزاده جوان بار خدای

شکر و جز بزرگی و چشم تعظیم « فرحی »

فصل سوم - کنایات

هر کلمه که معنی آن پوشیده و دستخوش محتاج قرینه باشد آنرا کنایه گویند
 کنایه بر پنج نوع است : ضمیر . اسم اشاره . موصول . مبهات .
 ادوات پرسش یا استغنام)
 هر یک از این انواع نیازمند کلمه دیگر است که معنی آنرا روشن و آشکار کند
 مانند مرجع برای ضمیر و مشارالیه برای اسم اشاره و تمیز برای مبهات .

تقریب ۶۳

معلم باید با نشان دادن هر یک از انواع کنایات که در این ابیات آمده است
 شاگردان را بکلماتی که قرینه و روشن کننده معانی آنها هستند متوجه سازد .

چند نشینی تو چنین مستمند	هر که مرا بیند گوید نژند
چون نگشائی تو زبان را ز بند	چون تو نیامیزی با مردمان
کاین که همی بینم نه فردمند	زیرا نیامیزم با مردمان
سوی خرد خلق همی ننگرند	قدر خرد شد ز دل مردمان
جهل درست است و خرد دردمند	تا که در گونه شده است این جهان
گرچه خطا گوید زو بشنوند	هر که درم دارد قولش رواست
حکمت لقمان بمیانجی نهند	وانکه ندارد چیز از قول وی

« المعجم »

« نوع اول ضمیر »

ضمیر کلمه است که بجای اسم نشیند و از تکرار آن بارابی نیازی در مانند :
 بهرام گور باز بزرگان گفت ؛ این جنس رو که شما در ملک کردید میراث من
 اورا دادید خوشیتن را ببردی با او بیاز مایم .

ضمیر (او) برای تکرار نشدن (حسرو) بکار رفته است در مثال فوق
 (حسرو) را مرص ضمیر (او) گویند .

قاعده ۱ - مرص ضمیر باید پیش از آن ذکر شده باشد مانند :

ملک طرف لبک آن خورشید همت بهر کس زو رسیده عز و همت
 شنشاهی نامش جاودان باد تنش آسوده دل شادمان باد
 کجا رزمش بود سپروز گر باد کجا بزمش بود با جاه و فرا باد
 تبصره - در اشعار گاهی برای ضرورت ضمیر را بر مرص مقدم داشته اند

تمرین ۶۴

در عبارات زیر ضمایر را معین نمائید :

ایشان آمدند، با ما سخن گفتند. ما از او یاد کردیم . با ایشان تفرج نمودیم. و از شما
 گفتگو بزمیان آوردیم. ما را چو روزگار فراموش کرده با اشکایت از تو کنم یا روزگار
 گر آزادم کنی و ر بنده خوانی مرا زین قید ممکن نیست جستن
 مرا گله بانی بعقل است و رای توهم گله خویش داری بپای

پادشاه و حوش از آن باشد که بخود کار خود کند ضیفم
 قاعده ۲ مربع ضمیر باید معلوم و دور از اشتباه باشد پس اگر عبارت
 قبلاً چند نام ذکر شود و بخواهم در جمله بعد ضمیری یکی از آنها راجع کنیم باید
 ضمیر بدون اشتباه بهمان شخصی که مقصود است برگردد مثال :
 دیوسف و جمشید و هرام در باغی تفریح میکردند باغبانی او را پیش خواند
 در این مثال معلوم نیست ضمیر او کدام شخصی بر میگردد پس باید درین گونه مواضع
 نام را تکرار کرد و گفت : باغبان جمشید را پیش خواند . یا کلمه مقصود را
 روشن کند باید آورد مثل اینکه بگوئیم « باغبان شخص اخیر را پیش خواند »
 گاهی مربع ضمیر لفظ معینی نیست بلکه ضمیر بجاصل معنی جمله قبل راجع میشود چنانکه
 گوئیم « سلامت برترین نعمت است و آن نزد عاقلان آسکار است »

تمرین ۶۵

مرجع ضمایر اشعار ذیل را معلوم کنید و روی آنها خطی بکشید

رفت تا هیزم آرد از پیشه
 قوت از دست و پای او رفته
 گفت کاو راست همچو ماجانی
 گر برون آرمش ثواب بود
 برد از آن ورطه شیر را بکنار
 پنجه زد شیر مرد را بدرید
 نیکی کآن نه جای خود باشد
 ظلم باشد به غیر موضع خویش

با خرد هندوئی کم اندیشه
 دید شیری به گل فرو رفته
 مرد را در دل آمد احسانی
 چون گذارم که در عذاب بود
 جامه کند و بمحنت بسیار
 شیر چون دست و پای خود را دید
 زین سبب گفته اند بد باشد
 گرچه احسان نکوست از کم و بیش

ضمیر آن در مثال فوق بهیچیک از کلمات جمله راجع نمیگردد بلکه معنی جمله راجع است که برتر بودن سلامت از دیگر نعمتها باشد .

(حالات ضمیر)

چون ضمائر بجای اسم نمی‌نشینند حالات اسم را دارا هستند یعنی فاعل هم مفعول هم مضاف الیه بجز حالت ندا که بندرت واقع شود مثال :
 بهره‌چروی نهم یا بهره‌چرا می‌کنم قویت دست مرا تا تو دستاوری
 درین بیت ضمیر (میم) و افعال (نهم) و (کنم) فاعل و ضمیر (مرا) مفعول و ضمیر (من) مضاف الیه است .

حالت نداننده :

می‌بدین برود و جوی میگردد کامی من بیچاره مرا چاره چیست
 (اقسام ضمیر)
 « نظامی »

ضمیر برهضم است : شخصی - اشاره - مشترک .

تمرین ۶۶

در عبارات ذیل حالات ضمائر را معین نمایید :

از کسی پرسیدند که تو بزرگتری یا برادر تو گفت من بزرگترم اما چون یک

سال دیگر بروی بگذرد با من برابر خواهد شد.

چو هیچ چیز نشد حاصلت چه می‌پرسی که روزگار فلان درجه چه می‌گذرد
 شمار عمر کسان می‌کشی نمی‌دانی که در مقابله عمر تو نیز می‌گذرد
 « بهارستان جامی »

ضمیر شخصی آنست که برای تعیین یکی از اشخاص؛ مکتوم، مخاطب، غائب، کابرد
 مثال؛ سدی گوید؛ من آنچه شرط باغ است تا تو میگویم تو خواه زبخم نگیرد خواه
 ضماؤر؛ من بیمم. برای مکتوم و ضمیر (تو)، برای مخاطب است.
 ضمیر شخصی بر دو گونه است؛ پیوسته یا (متصل)، گسسته یا (منفصل)
 ضمیر پیوسته آنست که بکلمه پیش از خود متصل باشد و تنها گفته نشود مثال؛
 تن آسانی و کاهلی دورگن بکوش و زرنج قنت سورگن
 ضمیر شخصی پیوسته یا (متصل)، بر دو نوع است؛ فاعلی، مفعولی و اضافه
 ضمیر فاعلی

م	یم	مثال؛	می بروم
ی	ید	؛	می بروی
د	ند	؛	می بروند

تمرین ۶۷

در اشعار ذیل حالات ضمائر شخصی را معین کنید؛

کردی از درد پیری افغان داشت	کان چه بردست جمله بر جان داشت
شد پس از برای تسکینش	که طبیب آورد ببالینش
چونکه آمد برش طبیب عزیز	پیر نالنده یافت او را نیز
فلکش تن شکسته چون گچکوب	وانگهش بسته از عصا برچوب
گفت اگر داشتی دوائی درد	او نخستین دوائی خود می کرد
برف پیری بهر سری که بخت	نتواند خلق عالم رفت

بتصره : ضمیر پوشیده (و) مخصوص نوم شخص مفرد (غائب مضارع
 و امر است و در نوم شخص سایر افعال ضمیر نهان است :

	مضارع	امر
۱- میروم	میروی	برو
	ماضی	ماضی
	برود	برو

۲- بستم بست می بستم می بست می بست
 در مثال اول (و) در میروم و (برود) ضمیر است که آشکار شده است
 در مصدری که به (دون) ختم میشود مانند : برون بپرون آوردن

تمرین ۶۸

اقسام ضمایر را معلوم نمائید:

چون اوضاع جانوری در جهان نبود
 سر تا قدم بغیر بی و استخوان نبود
 چیزی جز آب حشرتش اندر دهان نبود
 گفت کز آدم و حوا نشان نبود
 بیچاره را تحمل بار گران نبود
 ما را بدین گناه ضعیف این گمان نبود
 «خواجہ عصمت بخاری»

پیراهن خرمی من چاک کنی
 آبی که خورم در دهنم خاک کنی
 «خیام»

اسبی کرم نمود که از جنس وحش و طیر
 اسبی که چون گمان شکسته وجود او
 بکشادش دهان که به دندان نظر کنم
 گفتم در این جهان تو بدور که آمدی
 ناگاه از وزیدن بادی ز پا فتاد
 القصه چون براه عدم رفت عقل گفت

ای چرخ دلم همیشه غمناک کنی
 بادی که به من زرد تو آتش کنیش

ضمیر مفعول اضافه	مثال در حالت مفعولی :
م	بروم
ت	بروتان
ش	بروشان
مان	بروم
تان	بروتان
شان	بروشان

توضیح : در اول شخص میان صیغه فاعلی مفعولی صورتی فرق نیست
و حالت آنها بقرینه جبارت معلوم میشود مثل :

میهمانی بخوان خود خواندم (م) حالت فاعلی است
میزبانی بخوان خود خواندم (م) حالت مفعولی است

تمرین ۶۹

اعرابی شتری گم کرد و سوگند خورد که چون بیا بد بیک درم بفروشد چون
شتر را یافت از سوگند خود پشیمان شد گریه در گردن شتر آویخت و بانگ میزد که
میخرد شتری بیک دانگ و گریه بصددم؛ اما بی یکدیگر نمی فروشم. شخصی بد آنجا
رسید گفت چه ارزان بودی این شتر اگر این قلاده در گردن نداشتی «بیت»
لغیم اگر بشتر بخشدت عطا مستان که این زعادت اهل کرم برون باشد
قلاده که ز منت به گردنش بنهد هزار بار ز بار شتر فزون باشد
«بهارستان جامی»

ضمایر پیوسته و ضمائر گسسته حکایت فوق را معلوم کنید

مثال حالت اضافی :

دفرتم دفرمان
دقرت دقرتان
دقرش دقرشان

ضمیر متصل : ت . ش . مان . تان . شان . چون فعل یا
یا حرف متصل شوند حالت مفعولی دارند و چون بسم یا صفت پیوسته گردند
حالت مفعولی یا اضافه

مثال قسم اول در اتصال فعل :

صاحب عمر عزیز است غنیمت و انش گوی خیر می که توانی بر از میدانش
در اتصال ضمیر اشاره :

انش عجب آمد که ز چویتی در آهن این تندی و این تیزی و پرش ز کجا است
« نا صحر و »

تمرین ۲۰

ضمایر پیوسته را نشان دهید و حالات آنها را معلوم کنید

نه اسباب شامش مهیا نه چاشت
دلش حسرت آلوده تن سوگوار
که از بخت شوریده رویش ترش
فرومی شدی آب تلخش بحلق
که کس دید ازین صعبت زیستی؟
مرا روی نان می نبیند تره
برهنه من و گرگ در پوستین

یکی مشت زن بخت روزی نداشت
مدام از پریشانی روزگار
گهش جنگ با عالم خیره کش
که از دیدن عیش شیرین خلق
که از کار وادونه بگریستی
کسان شهد نوشند و مرغ و بره
گر انصاف پرسی نه نیکوست این

در اتصال بضمیر شخصی : غش نپندیکو بسی گفته ام در لفظ ومعنی بسی ستم

در اتصال بحرف شرط : گرت از دست آید و نهی شیرین کن

مردمی آن نیست که مشت زنی بردهی

« سعدی »

در اتصال بحرف اضافه :

بشمن برت مهربانی مباد که دشمن درختی است تلخ از نهاد

« ابوشکور »

مشاهیدی ستم دوم :

در اتصال با سم : درش همچنان زرگاری ملی بگردوش از پنج بزنگسی

« سعدی »

در اتصال بصفت : اگر مهر نوت گشته است پید

کهن مهر مرا منگن بدربیا « فخر گزافی »

در وصال با ضمیر (ش) در گردوش و ضمیر (ت) در نوت حالت

مفعولی وارد و در وصال زیر همان ضمایر را حالت اضافی است .

تقرین ۷۱

معلوم کنید که هر يك از ضمایر پیوسته زیر بجه کلمه متصل شده و از کدام

قسم است و حالتش چیست ؟

بسایر ماند و جوان رفت بیش

از آن پس تو خر گوش رفتن مدار

که ریزد همی اندک اندکش خاک

که تادرغم آرند مهرت بجای

که بردشمنت دشمنی هم بدوست

که دردا ز فرومایه بایدش خورد

« اسدی طوسی »

نه هر کوجوان زندگانش بیش

چوپیریت سیمین کند گوشوار

تن مایکی خانه دان شوره ناک

چودستت رسد دوستان را بیای

زدشمن مدان ایمنی جز بدوست

فزون زان ستم نیست برداد مرد

در اتصال با سم : جوانی همه پیکرش نیکوئی فردزان از دوقتره خسروی
 در اتصال ب صفت :

ز شمشیر کجبت شد بر کاک ز کلمات گوهر افشانت گهر خوار
 تبصره - گاهی ضمیر متصل را حذف کنند و این نادر است مثال :
 اگر من ز رفعتی بجا زدن بگردن بر آورده گرز گران
 در این شعر ز رفعتی بجای (ز رفعتی) آورده شده (فردوسی)

در کلماتی که بهاء غیر ملفوظ ختم شد باشد قبل از ضمیر پیوسته مفروضه و با دین
 مثال : سیندام . خانه ات . جامه اش .
 و اگر کلمه مختم بود یا الف باشد یا و افزایند مانند : میوم . رویت
 خویش . جایم . پایت . صدایش .
 ضمیر گسته یا منفصل (آنست که تنها ذکر شود) حیات اسم در آن جاریست
 ۱ - حالت فاعلی

من
 تو
 ما
 شما

او (وی) ایشان - او شان ^(۱)

(۱) او شان در قدیم معمول بوده و اکنون هم در بعضی
 ولایات متداول است لکن در ادبیات بعد از اسلام
 معمول نیست

مثال برای حرکت از ضمائر شگانه در حالت فاعلی :

من آن گین سلیمان بیچ نستم	که گاهگاه در او دستا هر من باشد
توانی که از یکت گس رنجبه	که امروز سالار و سر پنجه (سعدی)
اور سه ما و برف افسرد بود	زنده بود اما بسکل مرده بود
مانگوئیم بد و میل بنا حق نکینم	حاجبه کس سینه دلخ خود از ترق نکینم
ایشان چرخ در پس ز انومی ریا	ماور میان بسته وان بر درود سستم

۲- حالت مفعولی :

مرا	مارا
ترا	شمارا
اورا - ویرا	ایشانرا

مثال حرکت ازین ضمائر در حالت مفعولی (۱)

دانی چه گفت مرا آن پیل سوری	تو خود چه آدمی که عشق بیخبری
ترا در جهان شادانی ناست	که رنج تو از بهر دیگر کس است «سعدی»
جهان را چند گونه رنج و بند است	که داند باز کورا بند چند است
امی که انکار کنی حالت درویشان	تو چه دانی که چه سودا و سر است ایشانرا

مثال حرکت ازین ضمائر در حالت مضافه .

خاندان حبت که خونی کجاست
 ای صرخ زگروش تو خرسندیم
 هزاران آفرین بر جان او باد
 چو بنیاد ایجاد ما بر فناست
 عزم دیدار تو دارد جان لب لبه
 چو دوزخ شد هوا از آه ایشان
 ۳ - حالت نذا که در ضما نرکم و نادر است :

ای شه ازین بیش زبونی که راست
 از آدم کن که لایق بند نسیم
 مدار صرخ بر فرمان او باد
 برک کسی شادمانی خطاست
 باز گردد یاد آید حبت فرمان شما
 زمین از اشکستان درهای عثمان
 «نظمی»
 «حافظ»
 «مخزگامانی»

می بدهن کرد و چومی مگر است
 امی تو کرده ظلمها چون خوشدلی
 کامی من بیچاره مرا چاره حبت
 از تقاضای مکانی «نظمی»
 مفرد و جمع و ضمیر - اگر چه ما و شما و ایشان خود جمع : من و تو و او است
 «مروزی»
 تهرین ۷۲

بجای ضمایر متصل ضمایر منفصل بگذارید

کرد پسیری عمر او هشتاد سال
 گفت دندانم ز خوردن گشت سست
 چون نکردد لقمه نرم در دهان
 منتهی باشد ز تو بر جان من
 گفت با آن پیردانشور حکیم
 چاره ضعف پس از هشتاد سال
 رسته دندان تو گردد قوی
 این حکایترا بنشر بنویسید:

از طبیعی حال ضعف خود سثوال
 ناید از وی فعل خائیدن درست
 هضم آن بر معده می آید گران
 گریبری این سستی از دندان من
 کای دلت از محنت پسیری دوت
 جز جوانی نیست وان باشدم
 گرازین هشتاد چل واپس روی
 «جامی»

لکن گاهی ما دشمنان را نیز جمع بسته (مایان) و دشمنان، آورده اند:

فسق مایان بهتر از زهد شاست

قوم را گفتم چونید شایان بنید همه گفتند صوابت صوابت صواب

گاهی برای احترام و تحسین ضمیر جمع را بجای مفرد بکار برند چنانکه در خطاب بزرگی گویند: شما فرمودید. و در عنایت گویند: ایشان فرمودند.

در ضمیر متکلم نیز در سه مورد جایز است که بجای من آورده شود:

۱- اگر گوینده پادشاهی یا اسیرو بزرگی باشد فرودوسی از زبان اردشیر بابکان گوید: دل زیر دستان ما شد و ماو هم از او ما گیتی آباد باد.

تقرین ۲۳

آمدن والی خوزستان نزد عمر

جماعتی که با هر زمان آمده بودند او را در شهر آوردند تا عمر را ببیند و جامه‌های دیبای زربافته درو پوشانیدند و تاجی مکرر بیاقوت و مرصع بزمرد بر سر او نهاده بودند و دو گوشواره در گوش کرده و دست آور بنخن در دست کرده و انگشتری در انگشت تاهیت ملوک با عمر نمایند و عمر میدانست که هیئت ملوک عجم بر چه نوع است چون در شهر آمدند و از جای و منزل عمر پرسیدند گفتند که این زمان اینجا می‌گذشت.

هر زمان گفت که این پادشاه شما را جای نشستی و قرار گاهی معلوم و معین نیست که مردان بدان مجلس آیند و او را ببینند گفتند آری ولیکن از سرای و منزل خود بیرون آید و در بازارها و کوچه‌ها گردد و حاجتهائی که او را باشد خود بدان قیام نماید و دیگرانرا بر آن تکلیف نکند پس عمر را در مسجد رسول دیدند خفته و قبه خاک جمع کرده و سر بر آن نهاده و آنرا بالمش خود گردانیده

در حکایت فوق اقسام ضمیر را معین نمائید: «تاریخ قم»

- ۲- اگر گوینده نویسنده یا شاعری باشد : ما چنین گفتیم و چنان نوشتیم
 ۳- اگر گوینده خود را نماینده طبقه و طائفه خاص معرفی کند مانند :

ما طائفه خرقه پوشان

ما در خلوت بروی غیر بستیم وز همه باز آیم و با نوشتیم «فظ»
 قسم دوم ضمیر اشاره - این ، و آن ، را ضمیر اشاره گویند زیرا که
 کسی یا چیزی را با اشاره نشان میدهند .

(این) برای اشاره بزرگیت و (آن) برای اشاره بدور است
 مثال : فریب دشمن محذور و عز و مداح محخر که این دم زرق نهاده است
 و آن کام جمع گشاده (گلستان)

دانی ز چه روی او فداهت چه را از آدمی سرو و سوسن اندرا فواه

تمرین ۷۴

نصایح طغرل بعاقل خویش در سپاهان

درون شهر و بیرونش چنان دار	که ایمن باشد از عمار و غدار
چنان باید که ز در بر سر نهاده زن	بروز و شب بگردد گرد برزن
نیارد کس نکه کردن در آن زر	و گرنه بر سر آن زر نهد سر
چو کار ما به کام ما گذاری	زما یابی هر امیدی که داری
امید و رنج تو ضایع نمائیم	ترا زین پس با افزونی رسانیم
به بهروزی امید دل قوی دار	که فرمات شود با بخت تو یار
مراد خویش با تو یار کردیم	برفتیم و به یزدانت سپردیم
محل استعمال ضمیر جمع را بجای مفرد معلوم کنید، «فخر گر گانی»	

کان است و صد زبان بکن جانش دین راست و صد دست بکن کوی تا
بتصره - گاهی در شعر خلاف این کنند چنانکه انوری در وصف بهار که
روز از شب بلند تر میشود گوید :

مقدار شب از روز افزون بود بل شد ناقص همین باشد وز آمد همه آن را
در جمع این دو آن اگر مرجح آنها مشخص باشد گویند : اینان - آنان و اگر
غیر مشخص باشد گویند : اینها - آنها

فائده - چون باء صرف اصنافه بر (این) و (آن) متصل گردد میان
آنها حرف (دال) افزوده گردد مثال :

مابین در نه پی حشمت و جاه آیدم از بد حادثه اینجا به پناه آمده ام
بدان کار و ده کونجوید ستم نه آن را که افزون پذیرد درم
این دال در خط و زبان بهلوی (تا) نوشته و گفته شده متداول بوده است
حالات ضمیر است - این ضمائر نیز مانند ضمائر شخصی فاعل و مفعول و مضاف
ایه واقع شوند :

- ۱ - حالت فاعلی : حام نادان پریشان روزگار بزود نیشمند ناپرسزگار
- ۲ - حالت مفعولی : در کس مال و جاه بکوش تا آن را در کار خیر صرف کنی

و این را در حمایت دوستان بکاربری .

۳- حالت اضافه ؛ دشمن دوست از خاطر گذار شتران رفیع بکن
 و حق این بگزار تا حالت ندادین ضمیر نیست . امی این امی آن نتوان گفت
 بتصره - در زمان سابق غالباً بجای ضمیر آن ضمیر او استعمال میکردند و فرقی
 میان شخص و غیر شخص نمیکذاشتند سعدی فرماید :

اندرون از طعام خالی دار تا در و نور معرفت بینی
 نجم الدین کبری گوید :

شمع ارچه چو من داغ جدائی دارد میسوزد و سوز آشنائی دارد
 سر رشته دوست بر سر رشته من کان شسته سر می برد و شنائی دارد
 در بیت اول (درو) برای اندرون آورده و در مصراع سوم اشعار دوم

تمرین ۷۵

مکوکز صحبت دانا زیان است توگردانی ز عمرت حاصل آنست
 بجو دلشان بلطف و خوبروئی که این است ای برادر نیکجوئی
 دوامیرزاده بودند در مصر یکی علم آموخت و دیگری مال اندوخت آن علامه ناصر خسرو
 عسر شد و این عزیز مصر گشت .
 با دوست و دشمن طریق احسان پیش گیر که این را عداوت کم شود و آنرا مهر
 و محبت بیفزاید .
 (سعدی)

مقصود از (او) شمع می باشد .

گاهی این واکن مرجع معینی ندارند در صورت آنهارا ضمیر توان گفت بلکه از

بهیات سمره شوند ؛ راز خود را (با این واکن همسپار

گاهی ضمیر اشاره بحاصل معنی جمله برگردد خواه جمله قبلاً ذکر شده باشد خواه

پس از ضمیر بیاید چنانکه گوئیم :

حاصل عمر نام نیک است خردمندان درین اتفاق دارند

درین مثال مرجع (این) مفا و جمله مقدم است لکن درین شعر اسدی مرجع

ضمیر (آن) حاصل معنی جمله مؤخر است :

فزون زانستم نسبت بر او که درواز فرود یاید بایش خرد

اینک و آنک مصغران و آن است .

اینک سرد پای هر دو درین گشتم بقوت تو خرسند (نظمی)

در تو ز اعدای خویش بجه شدی منز مشتری آنک نه بجه گشت ز کیون

ولی استعمال آنک امروز متداول نیست . نیک مخفف اینک است « ابو حنیفه یحیی »

نیک منم سر نیک و انگشت شکم نیک بنامش نام و نیک شکم (مولوی)

(ضمیر مشترک)

ضمیر مشترک آنست که با یک صیغه در میان متکلم و مخاطب و مخاطب مشترک باشد

و همیشه مفرد استعمال میشود :

من خود آمدم	ما خود آیدیم
تو خود آمدی	شما خود آیدید
او خود آمد	ایشان خود آمدند

ضمیر مشترک را ضمیر (فعل) نیز گویند چون بنفص تکلم مخاطب. ^{نائب} راجع میگردد کلمات (خویش) و (خویشین) هم ضمیر مشترک از لفظ خود ^{است} و تعنیر در آنها راه ندارد: من کتاب خویش را برداشتم. تو درس خویش را ^{چون} نکرودی او از کار در قمار خویشین نادم شد. ما از کار خویشین ناراضی نیستیم. مردمان در گرو اعمال خویشند.

(حالات ضمیر مشترک)

در ضمیر مشترک هم مانند دیگر ضمائر حالات اسم جاربت :

تقریب ۷۶

پیری تلخ است و جوانی خوش است
یا ز خدا یا ز خودم شرم باد
وز دل خود ساز جو آتش کباب
کار جوانان بجوانان گذار
خشت زدی روزی از آن یافتی
فرزند خصال خویشتن باش
که ناید برفتن مر اورا نیاز
از آن به که کشور بدشمن دهیم
ببخشد نه از بهر پاداش دست

گرچه جوانی همه خود آتش است
بهتر ازین در دلم آزر م باد
نان خورش از سینۀ خود کن چو آب
خویشتن از جمله پیران شمار
بیر بن خود ز گیاه بیافتی
چون شیر بخود سپه شکن باش
نماند کسی خود بکیتی دراز
همین رنج بر خویشتن بر نهیم
فروتن کند گردن خویش پست

ضمایر مشترک و حالات هر یک از آنها را معین کنید «فردوسی»

حالت فاعلی: چرتو خود کنی ختر خویش را بد مدار از فلک چشم نیک اختر می را
 حالت مفعولی: در محلی که خورشید اندر شمار زره است

خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد
 «حافظ»

حالت اضافه: دل خویش گرد دور در می زکن
 همان دکمالت کنند آفرین «فروسی»

حالت نداء در ضمیر مشترک نادر است
 تبصره - گاهی برای تاکید ضمیر شخصی متصل بضمیر مشترک (خود) الحاق نمایند
 مثال: من کار خودم را تمام کردم . تو کار خودت را تمام کردی
 او کار خودش را تمام کرد .

خصمت کجاست زیر قدم خودت یا تو کجاست بر سر چشم من نشان
 ولی اولی آنست که ضمیر شخصی را حذف کنند چه بفساحت نزدیکتر است «حافظ»
 در حالت اضافه هرگاه مضاف الیه ملام معلوم باشد بهتر آنست که (خود)

تمرین ۷۷

حالات ضمایر مشترك را معلوم نمائید،

هرگاه از امور ناپسند منزه جرشدی و غم بر تو استیلا گرفت خود را در بیاب
 بنفس خویش توجه کن هر چه خواهد ترا بخشم آرزو از خود دفع کن و آنچه مانع خویشتن
 داری تو شود بر خویشتن مستولی مساز. هر قدر در برابر لشکر اندوه بیشتر خود داری
 کنیم خویشتن را برای زندگی بهتر مهیا کرده ایم هر وقت که بانجام وظیفه خود
 مشغولی نه از گرما و سرما بترس نه از اعتقاد مردمان در حق خود اندیشه کن حتی از
 مرگ هم هراس بخود راه مده زیرا که مرد از مرگ ناگزیر است. «پند نامه مارکوس»

خذف کنند مثلاً بجای آنکه بگویند: چشم خود را بر هم نهادم. سر خود را بلند کردم بهتر است که گفته شود: چشم را بر هم نهادم. سر را بلند کردم. چنانکه سعدی فرموده: پسر سر بسوی آسمان کرد.

گاهی برای مزید تأکید (خود) را تکرار کنند مثال: این کار بجز خودی خود انجام شد. هرگاه خود با کلمات دیگر ترکیب شود صفت مرکب یا هم کتب خواهد بود. ضمیر مشترک مانند: چون این سخن نشنید از شوق بچرخید شد.

خود پسندیدی ناپسندیده است

خود شکن آرزو ز شو خود پرست
بگمان چشم خویشان بین است
«نظامی»
«سنائی»

آینه آرزو ز که گیری بدست
هر که را خانه ز آینه چمن است
تقرین ۲۸

خویشان را بزرگ نباید پنداشت
خودخواه پیوسته زبون و خوار است
غم خویشان را به کس نیارم گفت
ای بسا عیش که با بخت خداداده کنی

چون این سخن نشنید از خود بیخود شد
از خویشان سخن گفتن مرد را روانیست
خویشان شناسانرا از ما درود گوئید
کار خود را بخدا باز گذاری «حافظ»

تن خویش را ز بون هوس خویشان مکنید، اندر ز خویشان بشنوید، خود پسندی
کار و خوی مردم ناخویشان دار است. کارها بخود آراسته نشود.

من بسر منزل عنقا نه بخود بردم راه قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

«حافظ»
چو شب شد در اقلیم دشمن بایست
که شفقت نیاید ز فرزند و زن

اگر خود هزاری و دشمن دو یست
توبا خود بپر توشه خویشان

«سعدی»

ضمایر مشترک را معین نمائید و مواردیکه خود و خویشان ضمیر نیست معلوم

نوع دوم - اسم اشاره

این آن هرگاه با اسم ذکر شوند آنها را اسم اشاره نامند و چون بجای اسم نشینند ضمیر اشاره باشند :

۱- ازین مروان کار نیاید . ازین شیخی رفیقان یابی بریدن
بهر است از آشنائی .

۲- در حق دشمن و دوست احسان اجب شمار که آنرا عداوت کم شود و
بانو مهربان دوست گردد این را مهر و محبت و یگانگی و اتحاد و فرزند گرد
تبصره - در بعضی کلمات بجای (این) (ام) آورند که در زمان
قدیم اسم اشاره و معمول بوده حال سرتوک شده مانند : امشب
امروز . امسال .

تموین ۷۹ اسم اشاره و ضمیر اشاره را معین نمائید

از حدیث بلخ و جنگ خانیان
اندر آن صحرا همی کنند جان
وان بزیر پای اسب اندرستان
پای این انداخته در پیش آن
این دگردا مانده اندر دلستان
در جهان کس را نبودست این توان
کوسخن راندز ایران بر زبان
بد توان کوشید با شیر زبان

«فرخی»

تاجهان باشد جهانرا عبرت است
گوئیا وی بود کان چندان سپاه
این زاسب اندر فتاده سرنکون
دست آن انداخته در پیش این
آن یکی را مانده اندر چشم تیر
بی سپاهی آن سپه را نیست کرد
هیچ شه رادر جهان آن زهره نیست
مرغزار ما بشیر آراسته است

(نوع سوم - موصول)

موصول کلمہ ایست کہ قسمتی از جملہ را بقسمت دیگر می پیوندد و آزاد و صبیغاً
که در حال و غیر حال . و چه در غیر حال :

ہر آنکس کہ اوراہ یزدان بخت باب خرد جان تیرہ نشست

سخن ہرچہ برگفتش روی نشست درختی بودکش بر و بوی نشست

بہر اہ موصول غالباً یکی از کلمات ذیل بکار رود « مزدوسی »

۱- این دکان : اینکہ میگویم بقدر فہم تست مرم اند حسرت فہم دست

آنکہ در بحر فہم است غرق چہ تفاوت کند ز بارانست « مولوی »

آنچہ میدادم ز وصف آن نیم باورت ناید چو گویم امی کریم

۲- ہر کہ فریاد رس ز مصیبت خواہد گود آیم سلا بجوانم روی گوش

ہرچہ اندر برضو منی و تا آن ز احترام ماہ آفتاب

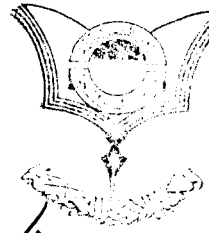
۳- ضایر شخصی : من کہ سعور سعور سلیم ز آنچہ گفتم ہمہ شایم (سعور)

تو کہ سو و ز میان خوردانی . یاران کی رسی مہیا بہت

ما کہ داویم دل دودید بطوفان گویا سیل غم و خانہ بیکبار بر (حافظ)

۴- یاد کرہ : دلی کہ حنیب غایت جام جم دارد

ز خامتی کہ از دم شود چہ غم دارد (حافظ)



یا زکره قبل از (چه) موصول در نیاید

گاهی میان این کلمات با موصول کلمه یا چند کلمه دیگر فاصله شود :

این همه قند و شکر که سختم نرسد اجر صبر است کران شاخ نباتم و آنند (حفظ)

منم آن شاعر صحر که با فسون سخن از نی کلمات همه شده شکر مایم (حفظ)

هر چیزی که دل بر آن گریه گر چه کتی بدست آید

من بیچاره که هر روز بخانی مییم - مردی بخیل که نانی بجائی ندادی

گاهی بجهت ضرورت شعر میان موصول یا زکره جمله فاصله شود اسدی گوید

توزین داستان گنجی اندر جهان بهانی که هرگز نگرده و جهان

(یعنی تو ازین داستان گنجی که هرگز نماند کرد و بگذاری) «اسدی»

گاهی این کلمات قبل از موصول حذف میگردد :

تمرین ۸۰

به درگاه حق منزلت بیشتر
نپندارمت دوستار منی
هر آنچ از تو آید بچشمش نکوست
دگر کی بر آری تو دست از کفن
منه با وی ای خواجه حق در میان
برو گر بمیرد مگو ای درینغ
ورا تا توانی بخدمت مگیر
ببازوی دین گوی دولت برند

کسی را که حسن عمل بیشتر
تو با آنکه من دوستم دشمنی
زدشمن شنوسیرت خود که دوست
کنونت که دست است دستی بزین
کسی را که بینی زحق بر کران
هر آنکو قلم را نورزید و تیغ
سپاهی که عاصی شود بر امیر
چنین پادشاهان که دین پرورند

«سعدی»

ای که بر مرکب تازنده سواری شد که خر خارش سوخته در آب و گل است

« سعدی »

یعنی ای آنکه . کلمه آن قبل از که حذف شده است .

که را با تو گویند بد بیشتر چون بود گنه دان که هستش هنر
« اسدی »

یعنی هر که را . که کلمه هر قبل از که حذف شده است

گاهی موصول را نیز حذف کرده اند :

ای بناموس کرده جامه سپید بهر بنیاد خلق و جامه سیاه
(سعدی)

(اقسام که وجه)

که وجه بر سه قسم است : موصول . حرف ربط . استفهام .

هر گاه (که) و (چه) قسمتی از جمله را نسبت دیگر مینویسد موصول باشند

و اگر دو جمله را بهم مینویسد حرف ربط و چون پرسش را برساند استفهام .

تمرین ۸۱ موصول و کلمه قبل از آنرا معین کنید

آنچه نباشی تو نباید شنود

از تو نکوتر نشناسد ترا

« وحشی »

نه هر که دارد پا زهر زهر باید خورد

« ابوالفتح پستی »

کند آنچه نتوان بشمشیر کرد

« سعدی »

خود مستان تا بتوانی بده

پیر چراییم کز او زاده ایم

جز بخلاف تو گر آینده نیست

آید روزی که از او بر خورد

مصلحت آن بود که بگریختم

« نظامی »

گر کست از راه خوش آمد ستود

آنکه ستاید بنخوش آمد ترا

از هر که دارد شمشیر حرب باید جست

بگفتار شیرین فریبنده مرد

هر چه درین پرده ستانی بده

تا که جوانی بجهان داده ایم

گنبد پوینده که پاینده نیست

بر زگر آن دانه که میپرورد

بانفس هر که در آمیختم

که موصول : هر که علم شد بنجا و گرم بندشاید که بند بر درم « سعدی »
 که حرف ربط : اگر نیست خیر سختی موز که بی چیز کس را ندانند از (فردوسی)
 که استفهام : که را جان ماندن ایست که کس را بینی که جاوید (سعدی)
 چه موصول : هر آنچه از سر و فضل مردمی تمام مای از آن خسر و ستوده شیم
 چه حرف ربط : چرا انگ رفتن کنعان ما چه بر سختی و در بر روی خالت
 چه استفهام : بگو تا به ز زندگانی ستبت چه افتاد تا صرف شد ز زندگانی
 تبصره - قد ما کجا را بجای که ، موصول میآورد اند : « سعدی »
 کسی را کجا پیشرو شد هوا چنان ان که کارش گمرو هبوا
 یعنی کسی را که هو می پیش رو شد . « فردوسی »

تقرین ۸۲

که سختی بود تخم نا کاشتن
 که این سایه بر خلق گسترده
 الا تا نداری ز کشتنش باک
 غم ملک و دین هر دو باید بهم
 که سندان نشاید شکستن بمشت
 « سعدی »

ندانی که غله برداشتن
 خدایا برحمت نظر کرده
 کرا شرع فتوی دهد برهلاک
 نخواهی که ملک بر آید بهم
 بخردان مفرمای کار درشت

حافظ این حال عجب با که توان گفت که ما
 بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم
 که آگه است که جمشید و کی کجا رفتند
 که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد
 « حافظ »

بخط آن نماید که دلخواه تر
 « فردوسی »

تولفظ آن گزیند که کوتاه تر
 اقسام که را در اشعار فوق معین کنید :

و گاهی بجای (ک) ربط نیز بکار برده اند مانند
 نگه کن کجا آفسه دیدن کرد که از پیر ضحاک شاهی پیرد
 یعنی نگه کن که افریدون کرد «فردوسی»

که موصول را گاهی برای تأکید استعمال کنند مانند : به سختی که منم

فعل تعریف فعل - (کنش)

یکی از اقسام سخن فعل (کنش) است ، فعل در اصطلاح کلاسیک
 که دلالت کند بر حصول معنی مصدر و حدوث آن از ذاتی در یکی از زمانها
 سه گانه : گذشته ، حال ، استقبال .

فعلی که برگزیده دلالت کند ماضی گویند : پرویز رفت ، ایران کشی
 بزرگ و جهانگیر بود ، پیغمبر در عهد انوشیروان متولد گردید . در فقه منقول
 ایران دیران شد .

فعلی که بر زمان حال یا آینده دلالت کند مضارع گویند : نسیم بهار میوزد
 آفتاب میدرخشد ، ایران بمقام بزرگی دیرین خود خواهد رسید

حالات فعل

فعل را از حیث شخص و زمان سه حالت است و شش صیغه: متکلم یا اول شخص (۱) مخاطب یا دوم شخص . غایب یا سوم شخص . و هر یک از این سه صیغه یا مفرد است یا جمع .

غایب	مخاطب	متکلم	
رفت	رفتی	رفتم	مفرد ماضی جمع
رفتند	رفتید	رفتیم	
میرود	میرودی	میروم	مضارع
میروند	میروید	میرویم	
	رفته	رونده	اسم فاعل و اسم مفعول
	بروند	بروو	فعل امر غایب
	بروید	برو	

(۱) صیغه کلمه ایست تازی بمعنی (دیخت) یا (دیخته شده) و این نام بر هر یک از مشتقات فعل اطلاق میشود و گویند، صیغه ماضی مفرد، صیغه مضارع، صیغه فاعل، صیغه امر و غیره

حروف زاید در فعال

الف : حروف زواید که در اول فعل در میآید پنج است : « ا - ب »
 ۲ - « دن » ۳ « م » ۴ « می » ۵ - « همی » مانند ، بگوید
 و بگوی . گفت و گوید ، مرو و مرزاد ، می خواست ، همی خواهد
 ب : این حرف را با زینت نوشته اند و بنظر میرسد که در اصل
 این باء تا کیده فعل بوده است بتدریج حال باء زاید را یافته است
 این باء کسور است در قدیم (بی) نوشته می شده امروز (به) می نویسند
 ولی با فعال متصل نوشته میشود و جدا نوشتن آن رواست .
 ن - : این حرف را نون یعنی گویند و در اصل (نی) بوده بعداً
 (نه) شده و امروز با فعل متصل نویسند مگر جائی که وصل منفی بگوید
 عطف شده باشند چون : نرفت و نماند .

تمرین ۸۳

افعال این دو بیت و حکایت را معین کنید و زیر آنها خط بکشید،

یکی پرسر شاخ و بن می برید خداوند بستان نظر کرد و دید

بگفتا که این مرد بد می کند نه با من که بانفس خود میکند

حکایت : بازرگانی راهزاردینار خسارت افتاد، پسر را گفت نباید این سخن را

با کسی در میان آری، گفت، ای پدر فرمان تراست لیکن خواهم که بر فایده آن مرا

مطلع گردانی که مصلحت در نهان داشتن آن چیست؟ گفت:

تامصیبت دونشود یکی نقصان مایه، دیگر شماتت همسایه

که لاحول گویند شادی کنان

مکوانده خویش با دشمنان

« گلستان »

خلق همه کسیره نهال خندان بیج نه بسکن ازین نهال و نه بسکن
 «دانه خرد»

این سخن در اصل کسور بوده و امروز مفتوح تلفظ میشود و در اول افعال
 افاده معنی نفی میکند .

هر گاه در یک فعل بین باء زینت و نون نفی جمع شود باء برابر نون
 مقدم میدارند :

غم محوز اید دست کاین جهان بنماند آنچه قومی مینی انجمنان بنماند (سعدی)

پهچنین است هر گاه نون نفی با می و می جمع شود که باید نون مقدم داشت
 نیز نرفت . نه می دید . مگر در ضرورت شعری که گاهی نون نفی بعد از

می و می آمده است چون : می زلفت ، می ندید .
 و ترکیب نون نفی با می و تقدیم می بر نون مزبور مختص قدیم بوده امروز
 جز در شعر معمول نیست .

سیم نمی : میم نمی در اصل (مه) بفتح اول بوده است ولی در زبان
 در می بیشتر اوقات فعل متصل نوشته شده ما در آن میافاده است .

تمرین ۸۴

افعال این چند شعر را تعیین کنید که چه صیغه هائی هستند :

نورد کسی بد که نیک آمدش
 کدامش فزینت بود بردواب
 کز او خرم عافیت بر نداشت
 ضعیفان میفکن بدست قوی

نکو کار مردم نیافد بدش
 چو انسان نداند بجز خورد و خواب
 بی دانه نیکمردی نکاشت
 بیست و بیست اگر بشنوی

مکن . بکنید . کناد . مبادا . و حرف نهی مختص است بد صیغه
امر حاضر و صیغه های دعا که حالت نفی با آنها میسرند ، و آوردن نون
نفی بجای میم نهی غلط است .

در زمان سابق گاهی بین میم نهی و ضل فاصله واقع میشده است فخر که گاه
بدو گفت اسی بدانیش نغزین مه تو باد می و مه و میس و مه رین
و گاهی نیز ضل و حار ا هم حذف میکرده اند چنانکه سنائی گوید :

با چنین ظلم در ولایت تو مه تو و مه سپاه و ریت تو^(۱)
می و همی : علامت استمرارند چه در ضعی چه در مضارع

چون : میرفت همیرفت . میگوید همیگوید میگوید همیگوی .
گاه در قدیم بین این دو حرف و ضل ، باوزنیت در میاده است مانند :

می برفت همی برفت . می برود همی برود . و گاه نون نفی
مانند : می ندانم ، همی ندانم . و بندرت باوزنیت برسر (می) در
میآید است مانند : همی گفت ، همیرفت .

گاه بین می و همی و بین ضل و همی یا چند کلمه فاصله می شده مانند :
بیرامی دست پیش از مرگ اگر می زندگی نمی که او پس از چنین دن بهشتی گشت پیش ما^(۲)

(۱) این قاعده در نثر قرن پنجم و ششم هم رایج بوده است؛ اسکندرنامه قدیم

«سنائی»

(۲) مؤمنان آئینه یکدیگرند این سخن می از پیمبر آوردند

حوز و پوش و نجشای و حث رسان گنمی چه داری ز بهر کن
 «برستان»

بر دو دیده همی مانند پیشه هر شبی صورت تو بکارم
 و گاهه (همی) بعد از فعل آمده است ولی این صورت مختص است بشعر و
 در نثر باید همواره پیش از فعل در آید :
 بومی جو می مولیان آید بومی یار مهربان آید همی

ب : حروف زاید که با خرفصل ملحق میشود سه است : ۱- یا مجهول

۲- الف دعا ۳- الف زاید .

یا مجهول : یانی است که در اصل مانند کسر و تلفظ می شده است
 در وجه مختلف افعال با خرفصل ملحق میشود چون حالت شرط و جزا ،
 تمنی ، ترجی ، و بجای می و همی نیز در آمده و معنی استمرار فعل می دهد

حالت شرطیه

اگر در دم کی بودی چه بودی اگر غم اندکی بودی چه بودی

« باطاهر »

حالت تمنی

کاشکی قیمت انفس از بندگی

تاومی چند که مانده است غنیمت بشمرند « سعدی »

حالت استمراری

بشیراکنسی را که موبوی نیاز بدان خواسته دست کردی فرزند
گاه ماد وجود بودن می و همی یاء استمراری بفضل محض میشود : « فردوسی »

از نیگونه هر ماه چندین چون از ایشان همی یاقتندی رود
الف دعا : الفی است که گاهی در میان فعل مضارع در آمده
از بصیغه و عا برگرداند چون : گناده و داد ، و گاه با خبر فعل مضارع
در آید مانند : گناده و شودا .

الف زاید : الفی است که در فعل گفتن بصیغه سوم شخص مفرد
هاضی الحاقی شود در وقتی که این صیغه در مورد پاسخ و برابر برپیش آید

الف الحاقی گردد (۱) :

گفتم که خطا کردی تبریزه این بود
گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود « فط »

« اقسام فعل »

فعل بر سه قسم است : لازم و متعدی و هم لازم و هم متعدی ،

(۱) الف اشباع چون، خزان بیاید تا کیمیاگری کند، یا الف که با آخر فعل امر در میآمده است چون، گویا، آیا، گوئیا نیز زاید است.

فصل لازم آنست که بفاعل تنهاتمام شود و مفعول نداشته باشد ؛ حسن
رفت ، علی آمد ، بهرام گریست ، همیشه خرید .
رفت آنکه رفت و آمد کان کاند بود آنچه بود ، حیزره چرخم داری
فصل متعدی آنست که با داشتن فاعل مفعول محتاج باشد ؛ « رودی »
برادر تو کتاب را آورد .

خون خود را اگر بریزی بر زمین به که آب روی بریزی در کنار
فصلی که هم لازمست و هم متعدی آنست که هر دو وجه بتوان آنفصل را
بکار برد ؛ آتش خانه را بسوخت . خانه بسوخت . آب باغبان
با گل درآمیخت . آب با گل درآمیخت خادم هر اغرا برآورد ، چراغ برآورد

تمرین ۸۵

حکایت

«عابدی را گویند که شی دهن طعام بخوردی و تا صبح نخفتی و ختم قرآن
کردی ، صاحب دلی بشنید و گفت ، اگر نیم نانی بخوردی بخفتی فاضلتر از این بودی »
«گلستان»

افعال این حکایت را جدا کنید و حروف زاید آنها را نشان دهید و حکایت را
بمعنای ساده امروزی بیرون آورید .

و نیز معین کنید که یا های استمراری کدام است و یا های شرطی کدام ، و آیا
می توان یاها را از این افعال برداشت که معنی بهم نخورد یا نه ؟

طریق متعدی ساختن فعل

افعال لازم را در حین ضرورت متعدی میسازند و طریق متعدی ساختن فعل آنست که با جز صیغه امر حاضر مفرد (آئید) یا داند (افزوده ماضی را) بوجود آورند و سایر صیغه را از آن بسازند :

گرمی - گرمایند و گرمایید . خند : خندانید ، و خندانند . سوز : سوزانید و سوزانند . جوش : جوشانید ، جوشانند . پوش : پوشانید ، پوشانند .

گاه و فصل متعدی را نیز همین ترتیب بار دیگر متعدی میسازند مانند :

تمرین ۸۶

درین دو قطعه فعلهای لازم را از متعدی جدا سازید.

- | | | |
|------------------------------|-----|----------------------------|
| وربسختی بمیرد اندر غار | (۱) | نخورد شیرنیم خورده سگ |
| بنه دست پیش سقله مدار | | تن به بیچارگی و گرسنگی |
| گاه بنالد بزار و گاه بنخرد | (۲) | مردم سقله بسان گرسنه گربه |
| از تو چو فرزند مهر بان ت برد | | ماش گرسنه بداری و ندهی چیز |

راست که چیزی بدست آروقوی گشت

کز تو بدو بنگرمی چو شیر بغرد

«ناصر خسرو»

تمرین ۸۷

درین قطعه افعال لازم و متعدی و هم لازم و هم متعدی را نشان دهید.

- | | |
|--------------------------|----------------------------|
| که نتوان زدن مشت برنیشتر | مزن بر سپاهی ز خود بیشتر |
| حلاست بردن بشمشیر دست | چو دست از همه حیلتنی درگست |
| که بازش جراحت نیاید بهم | چو دشمن شکستی بیفکن علم |
| چو پانصد زهیت بدرد زمین | شب تیره پنجه سوار از کمین |

خوردن و چریدن و نوشن که خورائیدن و چرائیدن و نویسائیدن
از آن ساخته اند، متعدی ساختن افعال با (الف و فون) بطریق
که گذشت، قاعده عمومی است و از روی قیاس مزبور میتوان هر
فعل لازم را متعدی کرد (۱)

بقره : چند فعل متعدی است که صیغه لازم آنها متداول است
چون : افشاندن، خواندن، راندن، و یک فعل هست که بصورت
متعدی است ولی امروز از افعال لازم بشمار میرود و آن فعل (ماندن)
که هم لازم بوده است و هم متعدی .

معلوم و مجهول
افعال یا معلوم باشند یا مجهول، فعل معلوم آنستکه فاعل نسبت
واده شود و از نظر معلوم بودن فاعل، آن را فعل معلوم خوانند؛ نوشتن

(۱) در قدیم بطریقی دیگر هم فعل را متعدی میکرده اند و آنچنان بود که
الفی دو فعل ماضی زیاد کرده اند مانند نشستن و نشاستن - برگشتن و برگاشتن،
گفتن و کافتن تفتن و تافتن و شکفتن و شکافتن و این طریقه امروز متداول نیست و
این نوع را باید متعدی سماعی نامید، بجای نشاستن نشاختن هم می آمده است. بلعمی
گوید؛ ویراناجی بود گوهرها بدو اندر نشاخته - یعنی گوهرها اندر نشانیده، و در
شاهنامه این فعل و فعل برگاشتن بمعنی برگردانیدن زیاد استعمال شده است.

نرفت اذ دلیران کسی نزد او	بتندی و بیغاره برگاشت روی
همی نیزه برگاشت برگردس	که هومان و یسه است پیروزگر
وز آنجا بز داسب و برگشت روی	بنزدیک گودرز شد پویه پوی

۱۱۴
 چهل و هشت سال پادشاهی کرد. اسکندر ایران را خراب ساخت
 نادر هندوستان را گرفت. بیستمی راه آهن کشید و ایران را منظم نمود
 فعل مجهول آنست که مفعول نسبت داده شود؛ سرباز کشید
 کتاب نوشته شد، و از این رو چنین فعلی را مجهول گویند که فاعل او نامعلوما
 است. فعل مجهول بیشتر با ستانته فعل (شدن) صرف میشود با این
 که اسم مفعول را از هر فعل که مقصود است بضمیمه کنی از صیغه نامی فعل (شدن)
 صرف کنند.

تبصره - فعل مجهول با ستانته فعلهای آمدن، گشتن، گردیدن
 و افتادن نیز صرف میشود و در قدیم بیشتر با شدن آمدن صرف میشده است
 خوشتر آن باشد که تدریس را گفته آید در حدیث دیگران
 فایده: فعل لازم بصیغه مجهول صرف نمیشود زیرا فعل لازم مفعول
 نیست چنانکه نمی توان گفت: رفته شد، مرده شد، افتاده گردید
 و باید گفته شود: رفت، مرد، افتاد
 تمرین ۸۸

افعال زیر را متعدی سازید،

نشستن، خوابیدن، دویدن، گریستن، گریختن، رسیدن، روئیدن، جستن، پریدن

خندیدن، کشتن، زدن.

تمرین ۸۹

افعال زیر را که معلومند بصورت مجهول در آورید،

زد، دید، شنید، گفت، خواهش کنید، برده است، میسوزاند، دیده بودم، بخشیدند
 خواهند بخشید، گذشت، فروختم، خواهم افروخت، بسته است، خواند، برید، برانگیخت
 نوشت، پسندیدم، شاخه را شکستم، خانه را روفتند، عمارت را ساختیم، کارها را پرداختیم.

فَاعِلِ فَعْلٍ

هر فعلی که بنده یا بذاتی باید متعلق باشد که عمل فعل مزبور با او داده شود، و ذات مذکور را فاعل یا سندا لیه گویند و در فعل مجهول مفعول بجای فاعل قرار میگیرد و سندا لیه نامیده میشود.

فاعل یا سندا لیه گاهی جان دار است و گاهی غیر جان دار، مانند:
 طبع هیبت را ببرد، و انما طبع نکند، عمارت ساخته شد سخن تو پسندیده ^{افتاد}
 مطابقه فعل با فاعل

چون فاعل جان دار و ذیروح باشد فعل و فاعل ضمیر در افراد جمع مطابقه ^{تکند}
 تمرین ۹۰

درین اشعار فاعل و سندا لیه افعال را معین کنید و بگوئید کدام جان دارد کدام غیر جان دار است،

بسر بر نهاد آن دلفروز تاج
 ابا گرگ میش آب خوردی بجوی
 بفرمان او شد زمان وزمین
 که فرش جوان بود دولت جوان
 جهان چون بهشتی شد آراسته
 «فردوسی»

چو کسری نشست از بر تخت عاج
 جهان تازه شد از سر گاه اوی
 بشاهی بر او خواندند آفرین
 و را نام کردند نوشیروان
 فراز آمد ازهر سوئی خواسته
 تمرین ۹۱

فعلهایی که در جمله های زیرین فاتمام آمده و بجای آن نقطه گذاری شده است از نظر افراد و جمع تعین کنید؛ امسال از شدت سرما پیشه شکوفه ها فاسد... امتحانهای آخر سال نزدیک رسیده... دبیران بگردن ماحق... دوستان خالص قدر یکدیگر را دانسته... و مردمان بیمه رحق صحبت یاران نگه نداشته... اشعار خوب بروح را برقص میآورد... ایرانیان در صنایع سرآمد مردم... بوده... کشور ایران یکی از عمالک بزرگ جهان بوده سپاه داریوش بیشتر گیتی را مسخر کرده بود... لشکر محمود غزنوی نیمی تازی و هندی و ایرانی.

ستاد آمد . دانش آموزان آمدند . سعدی فرماید :
 آتش اندر چنگان افتاد و سوخت خام طبعان همچنان افسرده اند
 هرگاه فاعل جمع غیر ذیروح باشد بهتر است که فعل و ضمیر مفرد
 آورند : اشعار فردوسی سنجیده و محکم است . اشعار سعدی حافظ
 لطیف و پنجه است . اسال شکوفه با جلوه خاصی دارد ، خبرهای
 خوش از هر طرف میرسد . فردوسی فرماید :

گیاهان کوهی فراوان درو بیفکنند از هر چه بکار بود
 بیا موزم اکنون ترا داروی گیاهان فراز آدم از هر سنی
 که همواره باشی تو ز او تندر نباید بدار و ترا روده شست
 هرگاه فاعل اسم جمع باشد بر دو وجه جایز است : « لشکر را فرمود
 تا بر چهار جانب فرود آمدند . لشکر از چهار جانب روی برقه آورده
 تبصره - اگر فاعل جمع غیر ذیروح باشد لیکن نویسنده یا گوینده آنرا
 « تا بخ بیعتی »

تقریب ۹۲

حکایت بالا را بفارسی معمول بنویسید و فاعلهای آن را معین کنید.

قرائت و املا :

در آن هنگام که ملک شاه بترکستان بود خواجه نظام الملک مزد کشتیبانان
 رود آمویه را بانظاکیه شام نوشت، کشتیبانان نزد پادشاه بداد خواهی رفتند، شاه از
 خواجه چگونه کی پرسید، گفت خواستم تاپس از ما مردمان جهان پهنای کشور را باز
 گویند ملک شاه را خوش آمد و کشتیبانان را بناخت و خواجه را بستود،

بشود و ذیروح شمرده از برای او منزلت و شخصیتی خاص قائل شده باشد یا غیر
ذیروح را در سخن خود به ذیروحی تشبیه کرده باشد . باینی فصل را جمع
بیاورد و چنانکه سعدی فرماید :

گلبنان پیرایه بر خود کرده اند بلبان را در سماع آورد و اند
خمیه بیرون بر که فرآشان باد فرس و بیاد چمن گسترده اند

ناصر حسرو گوید :
چرخ را انجم بسان ستمهای بکند که لطافت خاک بیجان را همی با جان بکنند
سروش گوید :

از کوه بر شد ز خروشان سحابها غلطان شدند از بر البرز آبها

تصرف و اشتقاق

بنیاد فعل بر تصرف و اشتقاق است . از نیز نخست معنی آید و

روشن ساخته ، سپس شرح هر یک می پردازیم .

۱- تصرف در اصطلاح مصرف ساختن و گردانیدن یک لفظ است

صیغه های مختلف تا از آن معانی گوناگون مشتق بهمان فعل حاصل آید مانند :

آمدن : آمد ، میآید ، بیا و مانند این .

تصرف برد و گونه است ، تصرف کوچک و تصرف بزرگ تصرف
کوچک صرف کردن و گردانیدن فعل است مشتقات ششگانه صنی

مصارع ، امر ، اسم فاعل ، اسم مفعول و دعا . و تصرف بزرگ صرف کردن ماهنامه‌ی سه‌گانه هاضی و حال و آینده است با شخاص فعل از متکلم و مخاطب و غایب و افراد جمع هر یک ازین صیغه ها . و اینک فعل کوشیدن را بهر دو تصرف بیان خواهیم کرد .

مصدر کوشیدن اسم مصدر کوشش

ضمی	}	کوشیدیم	کوشیدیم	مصارع	کوشتم	کوشتم
		کوشیدی	کوشیدی		کوشید	کوشید
		کوشیدند	کوشیدند		کوشیدند	کوشیدند

اسم فاعل	}	کوشیده‌ام	کوشیده‌ام	اسم مفعول	کوشیده‌ام	کوشیده‌ام
		کوشیده‌ای	کوشیده‌ای		کوشیده‌اید	کوشیده‌اید
		کوشیده‌اند	کوشیده‌اند		کوشیده‌اند	کوشیده‌اند

دعا	}	بکوشد	بکوشد
		بکوشد	بکوشد

نهی	}	مکوش	مکوشید
		مکوشید	مکوشید

نهی مؤکد	}	بمکوش	بمکوشید
		بمکوشید	بمکوشید

۲- اشتقاق

فعل فارسی را اصل و ریشه است که بنیاد فعل بر آنست و آن برود
 قسم است : ریشه حقیقی و ریشه غیر حقیقی .
 ریشه حقیقی آنست که هیچگاه بر تنهایی و بلا استقلال استعمال نمیشود
 آنکه بصیغه فعلی درآید یا با چیزی دیگر ترکیب شود و قاعده ترکیب ریشه
 فعل بقرار ذیل است :
 ریشه فعل گرفتن (گیر) است که :
 با مانند خود ترکیب شده معنی حاصل مصدر دهد چون : گیر گیر .
 با مصدر مخفف ترکیب شده معنی حاصل مصدر دهد چون : گرفت و گیر .
 با ریشه دیگری ترکیب شده معنی حاصل مصدر دهد مانند : دار و گیر .
 با اسم ترکیب شده معنی وصفی دهد چون : دستگیر ، گلگیر ، زمینگیر .
 با ما و غیر طفوظ ترکیب شده معنی اسم الکت دهد چون گیره .
 با الف ترکیب شده معنی صفت دهد مانند : گیرا .
 در حالت فعلی صیغه مفرد امر حاضر شود مانند : گیر و گیر .
 ریشه غیر حقیقی آنستکه برخلاف ریشه حقیقی نتوان آنرا بر تنهایی استعمال کرد
 بعضی اسامی و لغوت که از آنها فعل مشتق گردیده است ، فرق دیگری

میان این دو موجود است آنستکه ریشه غیر حقیقی وقتی که بصیغه امر حاضر استعمال شود غالباً باید با زنیت یا تاکید بر سر آن دخل شود و بدون آن معنی امری از آن مستفاد نخواهد شد چون : ترس ، شتاب ، شکیب ، جگت ، خواب ، غلت ، که افعال ترسیدن ، شتابیدن ، شکستن ، جگیدن ، خوابیدن ، غلیدن از آنها مشتق شده و در فعل امر باید بگوئیم : ترس و شتاب و شکیب الی آخر و گاه از لغات تازی یا زبان گرنیز در وقت ضرورت فعلها مشتق میگردد ، چون فهمیدن ، بعیدن ، طلبیدن ، رقصیدن ، تگلانیدن که آنها را افعال ساخته گویند و در حقیقت آنها نیز بقاعده زبان فارسی فعلهای حقیقی میباشند لیکن پیش از آنکه در حرف زبان رواج یافته باشند نمیتوان ادوات بکار برد و همچنین از روی قیاس نیز ساختن چنین افعالی کار استوان است و برکس نباید از هر اسمی یا ریشهای که معمول نباشد فعلی

تمرین ۹۳

از روی قاعده که اشاره شد ریشه این فعلها را معین کنید: کندن، می گذارد، بنمای

پیچیده، آورنده، درید، میکسلد، میر باید.

سرت ز آسمان بگذرد از شکوه
ندانم ز نیکی چه بد دیده اند
طریقت شناس و نصیحت شنو
جوانی جهان دیده و کار ساز

اگر پای در دامن آری چو کوه
کسانی که بد را پسندیده اند
اگر پارسا باشی و پاکرو
نمد پوش آمد بجنکش فراز

توضیح : در هر فعلی که بخوانند ریشه آنرا بدست آورند ، باء تأکید را از اول فعل امر بر میدارند ریشه آن فعل بدست میآید .

مشقات

از یک ریشه چهارده صیغه مشابه و غیر مشابه مشتق میگردد بطریق ذیل :^(۱)

- | | |
|--------------|-----------------------------------|
| ۱ - اسم مصدر | ۹ - اسم مفعول |
| ۲ - مصدر | ۱۰ - مصدر مخفف |
| ۳ - امر حاضر | ۱۱ - حاصل مصدر |
| ۴ - ماضی | ۱۲ - صیغه مبالغه |
| ۵ - مضارع | ۱۳ - صفت مشبیه |
| ۶ - دعا | ۱۴ - چه قسم اسم و حاصل مصدر و صفت |

۷ - ۱ - اسم فاعل و صفت فاعلی
و علاوه بر این مشتقات که ذکر کردیم چند اسم و صفت یگزین از ریشه مشتق میشوند که در جای خود با آنها اشاره خواهد شد .

۱ - اسم مصدر

اسم مصدر اسمی است از برای معنی فعل بدون توجه بفاعل و افاده معنی حدوث و تجدد مانند : دانش و بنیاد و کوشش و علامت اسم مصدر است که شنی

(۱) باید دانست که مجموع این چهارده صیغه از یک ماده و اصل شنیده نشده

است ، مخصوصاً از ریشه‌های غیر حقیقی چنانکه در جای خود اشاره خواهیم کرد .

قبل کسور با خورشید فضل بنفزایند و این صیغه سماعی است نه قیاسی (۱)
تبصره - : از تمام افعال اسم مصدر شنیده نشده است برخلاف
مصدر که از همه افعال شنیده شده و فعل بدون مصدر وجود ندارد و بویژه
از ریشه های غیر حقیقی اسم مصدر بندرت آمده است مانند خورش و نلش
که هر دو شاذ و قلیل الاستعمال است درین معنا همان یشه بجای
اسم مصدر استعمال میشود مانند : جنگ و شب ترس و خواب و فهم
و رقص و مانند آنها .

فائده : گاهی بعد از شنیدن اسم مصدر تا مدتگاه آورده اند و این قاعده
در زبان عامه هنوز رایج است که بجای خورش گویند (خورشت)
و بجای برش (برشت) و در کلمات متقدمان گاهی این رسم دیده است

تمرین ۹۴

معین کنید که درین قطعه چند اسم مصدر بکار برده شده است،
بر خوانم ز دفتر اخلاق آیتی در وفا و در بخشش
هر که بخرا شدت جگر بجفا همچو کان کریم زربخشش
کم مباح از درخت سایه فکن
هر که سنکت زند نمر بخشش

«حافظ»

(۱) در زبان پهلوی بعد از شنیدن اسم مصدر نونی نیز علاوه میکردند چ

گوشن و کوششن و توخششن بمعنی توشش و منشن و غیره و نون (پاداش)
قبیل است.

معجزه سبکی توئی کُنش و بُنش و کُوش و کُوشیت
«تاریخ نسیان»

۲- مصدر - : مصدر از برای حذف فعلی است که بفاعل مسبب باشد مانند : داشتن و گفتن و دیدن . و علامت مصدر آنست که در آخرش تا و نون یا و ال و نون باشد بشرطی که هرگاه نون را از آن بدارند فعل ماضی باقی بماند مانند : خوشتر و رفتن و نهادن که بعد از حذف نون نحو است و رفت و نهاد که سوم شخص ماضی مفرد است باقی بماند ؛ «خشم گرفتن بیش از حد وحشت آورد و لطف فرمودن بوقت هیبت برود» گلستان

۳- امر حاضر

صیغه مفرد امر حاضر همان ریشه فعل است که بصیغه امر صرف می‌شود سعی کن تا سودیابی ، نیکو باش ، بهبودیابی . و گاهی با ی زاید بر صیغه

تمرین ۹۵

در این اشعار چند مصدر موجود است معین سازید :

همه راستی باید آراستن	ز کژی دل خویش پیراستن
فزودن به فرزند بر مهر خویش	چو در آب دیدن بود چهر خویش
ز ناکردنی روی بر تافتن	به ازدل باندوه و غم یافتن
زبان در سخن گفتن آزر کن	خرد را کمان و زبان تیر کن

«فردوسی»

(۱) این شرط کلماتی را از قبیل تهمتن و کرگدن و امثال این کلمات را از

موضوع خارج می‌سازد.

امر در آید :

خز و پوش و نجشای و رحمت رسا نگه می چه داری ز بهر کسای سعوی
 بیاموز و بشنوز هر دانشی که یابی ز هر دانشی را شی فردوسی
 امر حاضر دو صیغه بیش ندارد : یکی مفرد دیگر جمع و صیغه منفی امر را
 (منی) گویند : مکن ، مکنند .

۴ - ماضی

صیغه ماضی در زبان فارسی با مختلف آمده است . در فعال قیاسی
 تام بطریقی و در افعال قیاسی غیر تام بطریق دیگر در فعلهای سماعی نیز تا حقیقت
 آمده است و از مجموع این صیغه ها هفت قاعده بیرون می آید و ما در ذیل
 بهر بیت اشاره خواهیم کرد و پیش از اینکه وارد این بحث شویم از افعال
 قیاسی و سماعی بخشی با مختصار خواهیم نمود .

تمرین ۹۶

صیغه های امر در ادین اشعار معین کنید.

که تاج است بر تخت دانش سخن
 نگر تا نگردی به گرد دروغ
 بمان تا بگوید توتندی مکن
 اگر چند از او سختی آید بروی

« شاهنامه »

شنیده سخنها فراموش مکن
 یدانش بود جان و دل دافروغ
 سخنگوی چون بر گشاید سخن
 زدانش در بینبازی بجوی

افعال قیاسی

افعال قیاسی بر دو قسم است : فعل قیاسی تام و فعل قیاسی غیر تام .
 فعل قیاسی تام : آنست که همه صیغه های آن بدون حذف و تبدیل مطبق
 قاعده معین که در زبان پارسی جاریست از ریشه آن فعل مشتق گردیده باشد
 و همیشه بتوان مطابق آن قاعده فعل تازه بنا نمود چون : جنگیدن از جنگ و
 کوشیدن از کوش و دریدن از در و کشیدن از کش و غیره .
 فعل قیاسی غیر تام .

فعل قیاسی غیر تام آنست که صیغه های آن بدون حذف یا تبدیل از ریشه
 واحدی مشتق گردیده باشد لیکن در هیئت مصدر رضی آن تغییری مختصر راه یافته
 و از قاعده جاری که در افعال قیاسی تام موجود میباشد تجاوز بعمل آمده باشد مانند
 کشتن از کُش . و گزاردن از گزار . و دانستن از دان و درودن از
 درود و غیره .

افعال سماعی

افعال سماعی نیز بر دو قسم است : فعل سماعی تام ، و فعل سماعی غیر تام .
 فعل سماعی تام : آنست که مشتقات آن فعل از ریشه واحد گرفته شده باشد
 لیکن در حروف اصلی این حذف و تبدیل راه یافته باشد و سمت ماضی مصدر

یا امر و مضارعش متفاوت باشد و بتوان از رومی قیاس فرمود فعلی جدید بنا
 نمود مانند : سوختن از سوز، حبستن از جوئی، فرسودن از فرسائی، گفستن
 از گوی و خراستن از خواه و دوشستن از دوار و گشادن از گشاد و غیره
 فصل سماعی غیر تام : آنست که مشتقات آن از دوریشه آمده باشد
 خواه هر دو ریشه در خارج موجود باشد خواه یک ریشه از آن دو موجود نباشد
 آنکه هر دو ریشه موجود باشد مانند : دادن و داد که از ریشهٔ «داد» گرفته
 شد و صیغهٔ امر و مضارعش (دهد) و (ده) است که از ریشهٔ «ده»
 گرفته شده است و این دوریشه با هم متفاوت است ، یا بستن و بست
 که از ریشهٔ «بست» آمده و بستیدن و بستن از ریشهٔ «بستن» یا
 نوشتن و نوشتن که از «نوی» گرفته شده و نویسن و نویسنده از «نویسن»
 و آنکه یکی از دوریشه موجود نباشد مانند کردن و کرد که از ریشهٔ «کرد»

تقرین ۹۷

در این حکایت چند فعل ماضی موجود است معین کنید
 حکایت : هرگز از دور زمان نمانده بودم و روی از گردش آسمان درهم نکشیده
 مگر وقتی که برهنه بود و استطاعت پا پوش نداشتم ، بجامع کوفه در آمدم دلتنگ ، یکیرا
 دیدم که پای نداشت ، سپاس نعمت حق بجای آوردم و بر بی کفشی صبر کردم و گفتم
 مرغ بریان بچشم مردم سیر کمتر از برگ تره بر خوانست
 وانگرا دستگاہ و قدرت نیست شلغم پخته مرغ بریانست
 «گلستان سعدی»

(۱) در زبان پهلوی شمالی و فهلویات همدان و زنجان و آذربایجان فعل
 کردن فعلی قیاسی است و تمام صیغه‌های آن از «کرد» صرف میشود ، کرد ، کرد ، کرد ، کرد ، کرد ،
 کرد ، کردند ، کردند ، کرده

آمده که در زبان پهلوی موجود بوده در زبان دومی نیست ولی مضارعش «کند» و امرش «کن» از ریشه کن آمده و دیدن و دید که ریشه آن معلوم نیست ولی بنید و بین که مضارع و امر است از «دین بین» آمده است آمدن آمد که ریشه آن در زبان دومی معلوم نیست اما مضارع امرش آید و آمی از ریشه «آمی» گرفته شده است.

و فعلهایی که بعضی صیغه نامی آن موجود و بعضی دیگر مسموع نیفتاده است و خبر چند صیغه از آن فعل در زبان نیست مانند: آخستن و آخشت که مضارع و امر و فاعل ندارد. یا خستن و خشت و آلفتن، و آختن و نفیدن و ثما افعال سماعی غیر تمام محسوب و آنها را فعل ناقص باید نامید.

تبصره - درین کتاب تنها از افعال قیاسی تمام سخن خواهیم زد و قاعده آن را بدست می‌دهیم، و طریقه شناختن عمومی افعال قیاسی سماعی را معلوم میکنیم و در کتاب دوم بتفصیل از قواعد فعلهای قیاسی غیر تمام و افعال سماعی بحث خواهیم نمود.

ماضی در افعال قیاسی تمام

علامت ماضی در افعال قیاسی تمام آنست که با خبر ریشه فعل که بصورت ظاهر همان صیغه مفرد و امر حاضر است حروف (دین) بیفزایند و از آن مصد

بسازند و اگر نون را از آن بردارند فعل ماضی صحل شود چون : از کوش
 کوشیدن و کوشند و از خواب خوابیدن و خوابید . و از ترس ترسیدن
 و ترسید . و گاه باشد که یا را کن حذف شده (ون) باقی ماند
 مانند : از خوان ، خواندن و خواند و از زان رانند و راند و پس
 از آن بدین طریق سوم شخص مفرد ماضی را بدست آوریم بوسیله ضمائر
 انرا صرف کنیم :

کوشیدی	کوشیدم	کوشید (ا)
کوشیدند	کوشیدیم	کوشیدند

تمرین ۹۸

درین اشعار افعال و مصدرهای قیاسی و سماعی را از هم تفکیک کنید

از جان طمع بریدن مشکل بود و لیکن	از دوستان جانی مشکل بود بریدن
خواهم شدن بستان چون غنچه بادل تنگ	آنجا به نیک نامی پیراهنی دریدن
فرصت شمار صحبت گزایند و روزه منزل	چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن

«حافظ»

(۱) برای سهولت صرف و درک چگونگی اشتقاق ماضی باید سوم شخص مفرد ماضی را بر دیگر صیغه‌ها مقدم بدانیم چنانکه در متن عمل شده است.

علامت ماضی در افعال

علامت ماضی در افعال فارسی اعم از قیاسی و سماعی بر هفت وجه است:

- ۱- یئد : کوشید ، خوابید ، ترسید ، فهمید ، طلبید
- ۲- د : خواند ، آمد ، شد ، کرد ، زد .
- ۳- ت : رفت ، شتافت ، شنفت ، تاخت گنجت
- ۴- آو : افتاد ، نهاد ، زاد ، داد ، فرستاد .
- ۵- وُود : گشود ، رُبود ، فرمود ، استود ، شنود .
- ۶- ست : گسست ، بست ، رست ، دانست ، خواست
- ۷- شت : گماشت ، داشت ، کاشت ، رشت ، نبشت

افعالی که دو ماضی دارند

معضی افعال هستند که ماضی و مصدر آنها را بدو وجه قیوم استعمال نمود

چون افعالی که بدوایه لجه در زبان موجود است مانند : خفت ، خوابید ، خبید یا افعالی که ماضی آنها بدو وجه دیده مانند : شنود و شنید ، گشود و گشاید ، فراشت و فراخت . یا افعالی که روزی قیاسی تام بوده بعد غیر تام یا سماعی شده است : تاخت ، تازید . آخت ، یازید . نواخت ، نوازید .

سخت یوزید . و این افعال را در جایی دیگر تفصیل از روی مصداق نشان خواهیم داد

۵- مضارع

فعل مضارع همان ریشه یا صیغه فعل امر است که والی ماقبل متوج
باخران افزایند، و این قاعده در تمام افعال قیاسی و سماعی جاری است
و تغییر پذیر نیست چون: کن و کند، زن و زند، آبی آید، فرود
و فرود، ریز و ریزد، انداز و اندازد.

پس از آن که بدین طریق سوم شخص مفرد مضارع بدست آمد بوسیله
آنرا صرف کنیم بدین طریق:

کوشی	کوشم	کوشد
کوشید	کوشیم	کوشند
میکوشی	میکوشم	میکوشد
میکوشید	میکوشیم	میکوشند

و برای استقبال فعل معین (خواستن) را بر سوم شخص مفروضی از زمان
فعل افزایند.

خواهی کوشید	خواهم کوشید	خواهد کوشید
خواهید کوشید	خواهیم کوشید	خواهند کوشید

(۱) افعال معین چند فعل است که با فعل دیگر ترکیب شده و در معنی فعل اثر
میکند از حیث زمان چون است، بود، شد، خواست و گاه فعل معین پیش از فعل میآید و
گاه بعد از فعل گفته است، شنیدستم، خواهم رفت، خواهم آمد.

۶ - دعا

صیغه دعا از سوم شخص مضارع گرفته میشود و میان علامت مضارع که ل
 آخر باشد و حرف قبل از آن الفی در آوردند و در مورد نفی میمی بر آن افزایند
 باد و مباد (در اصل بود و مباد بوده است) و کناد و مکناد و بیناد
 و مبیناد و رساد و مراد و در زیاد و مر زیاد^(۱) و گاه باد تا کید
 مانند امر بر سر دعا در میآید .

در بعضی فعلها صیغه دعا صرف میشود و در هشت صیغه مانند مباد
 مبادوم ، مبادت ، مبادمی ، مبادش ، مبادان ، مبادتان ،
 مبادشان و باد و بادوم و بادت الی آخر و امر و خبر صیغه مفرد و سبب
 (باد - مباد کناد و مکناد و غیره) متداول نیست .
 هزاره جوان بادی و سندر مبادت کیانی کرگاه است
 «فردوسی»

تمرین ۹۹

در این اشعار معنی کنید که صیغه های دعا از چه فعلی است

جهانت بگم و فلك يارباد	جهان آفرینت نکهدار باد
غم از گردش روز کارت مباد	وز اندیشه بر دل غبارت مباد
دل و کشورت جمع و معمور باد	ز مملکت پراکندگی دور باد
جهان آفرین بر تو رحمت کناد	اگر هر چه گویم فسانه است و باد

(۱) اگر در صیغه نفی دعا مانند صیغه نفی بجای میم نون نفی در آوردند غلط است چون، نباد و نکن بجای مباد و مکن.

میرزا دوستی که انگورچید بمانا دپانی که دریم فشرود حفظ
 و گاه الف دیگری نیز پس از صیغه دعا بنویسند: مبادا ، بادا
 دوست از من ترا همی طلبد رو برو دست هر چه بادا باد
 گاهی نیز الف و حار ا بعد از فعل مضارع آورند؛

نشیند از نیکوان جز تو کسی جای تو
 کم بنیاد جز تو کسی آرزوی شهر آرامی تو

۷- و ۱- اسم فاعل و صفت فاعلی
 صفت فاعلی را با اصطلاح اسم فاعل نامند - اسم فاعل نیز مانند مضارع
 از فعل امر یا ریشه فعل مشتق ساخته میشود - چنین که با بحر ریشه فعل
 (ن ده) در آورند: زن - زنده ، رو - رونده - شو ،
 شونده و کن کننده و فریب فریبیده .

بعضی معنیها اسم فاعل ندارد چون: خندیدن ، توانستن ،
 خستن .

(۱) در اشعار فارسی گاهی الفی زاید که آنرا الف اشباع گویند با آخر ابیات
 در آورند و چون قافیه فعل باشد آن فعل بصیغه دعا شبیه شود مانند بیت سروش؛
 خزان بیامد تا کیمیاگری کندا کنا دباغ پراز زر جعفری کندا
 یا این بیت دیگر او:

دلم بمهر تو ای سرو کاشم رکشدا که پرده جعد تو از قیر بر قمر کشدا
 و نباید میان این قبیل فعلها با صیغه دعا اشتباه شود چه این الفا همه زاید است.

دورین قبل افعال عوض اسم فاعل صفت فاعلی آورند چون : خدا
یا صفت مشبّه چون : توانا یا اگر فعل لازم باشد اسم مفعول آورند مانند
خسته و بیشتر فعلهای لازم اسم فاعل ندارد .
اسم فاعل در حالت نفی (نا) ما بولش در آید چون : ناپهونده
و ناگذرنده .

صفت فاعلی : در معنی با اسم فاعل فرقی ندارد فقط از جهت
تفاوت لفظی میان آن تفاوت قائل شده اند . این صفت را
نیز از ریشه فعل امر می سازند به نظیر آن که الف و نونی با خبر فعل امر
اصنافه میکنند مانند : خند - خندان - گری - گریان ، موی - مویان
نال - نالان و غیره . و چنانکه بالا تر گفتیم در بعضی فعلها صفت فاعلی
بجای اسم فاعل قرار میگیرد و در بعضی فعلها هم اسم فاعل میآید و هم صفت
فاعلی و دورین موارد فرقی که بین این صفت و اسم فاعل هست اینست که
اسم فاعل بیشتر متوجه عمل فاعل است و صفت فاعلی متوجه حالت فاعل باشد

تمرین ۱۰۰

ازین صیغه ها يك اسم فاعل و يك صفت فاعلی بسازید :
موتیدن ، روئیدن ، شافتن ، می خندد ، میتواند ، بکوی ، وقت ، کوشید ، بجوی ، گیر
دار ، بپرس .

زنده که عمل زدن را میسرساند اما زمان در عبارت: (در بر سر زمان آمد) حالت فاعل را نشان میدهد همچنین است افتنده و خیزنده و افاق و خیزان و گریزنده و گریبان و نالنده و نالان .

۹- اسم مفعول

اسم مفعول در صفت مفعولی نیز گویند و اسم مفعول مانند اسم فاعل نام اصطلاحی این صیغه است .

اسم مفعول از سوم شخص مفرد ماضی ساخته میشود به طریق که حرف (نا) غیر مفعول (با) ماضی میفرایند مانند: کشت ، کشته ، خست ، خسته ،

رفت ، رفته ، زد ، زده ، گسخت ، گسیخته .
در حالت نفی بیشتر (نا) در اول اسم مفعول در آید مانند: ناکشته

و ناکفته و ناکشفته و گاه باشد که نون نفی در اول آن در آید مانند: ننرفته ، نشنفته ، نشنوده ، نگشوده ، نبسته ، ندانسته .

بجای آن در اول ناکفته مانند ای ناله تأثیری

زبان را نیست یا برای سخن ای خامه تعبیری
و در جایی که اسم مفعول برای ادای صیغه های ماضی بعید یا ماضی نقلی یا نقل معین بوده است یا ضمیر شبه معین استعمال شده باشد بدون استثنا باید

نون نفی در اولش در آرند

گفته بودم	گفته بودی	گفته بود
گفته ام	گفته ای	گفته است
گفته ایم	گفته اید	گفته اند

۱۰- مصدر مخفف

مصدر مخفف را مصدر مَرْمَم نیز گفته اند و از آن و این صیغه را با این نام خوانده اند که مخفف مصدر است. علامت آن اینست که حرف نون را از آخر مصدر بر میدارند مانند: گفتن، گفت، آمدن، آمد و این صیغه با سوم شخص ماضی همانند است.

مصدر مخفف گاه معنی مصدر گاه معنی حاصل مصدر است بمعنی مصدر چنانکه فرخی گوید:

او سخن گفت ندانند چه گفته اند کرد گنه آن چشم درم دارد آن زلف و تابه

بمعنی حاصل مصدر چنانکه سعدی فرماید:

تهرین ۱۰۱

ازین صیغه‌ها اسم مفعول بسازید:

بیافرید، میکسترند، بشناخت، برکشید، دیدن، آرمیدن، درویده، خفت، خاست، خوابید، خسبید، جهیدن، جستن، یابد، بکش، مویان، ونالان، شتابان، غلتان، افتاد، ایستادن، می نشیند، میرود، می پاید، شکست، بجنگ،

گفت عالم بگوش جان شبو ۱۳۶
وز نمائند بگفتش کردار

که در شعر اول (گفت) بجای (گفتن) آمده و در شعر دوم گفت بجای
(گفتار) و چنانکه خواست در (بازخواست) معنی مصدر آمده و
داشت (بازداشت) و خواست در (درخواست) یعنی حاصل مصدر
گاه دو مصدر مخفف با هم استعمال شود چون آمد و رفت، آمد
شد، گفت و شنید، زد و خورد، و گاه مصدر مخفف بارشیه ترکیب شود
مانند: دوخت و دوز، رحمت پاش، گنگویی.

فایده: - بعد از فعل (خواهم)، خواهی الخ (مصدر مضارع مصدر
مخفف آید چون: خواهم بود، خواهی بود، خواهی رفت، خواهد کرد
بمصره: از هاضی با یا مصدر قیاسی تام مصدر مخفف و حاصل مصدر
و اسم مصدر نیامده است مگر بنا بر چنانکه گذشت
تمرین ۱۰۲

درین اشعار مصدر مخفف را و معانی آنرا تعیین کنید و اگر ترکیبی از آن هست

اشاره کنید

با شنائی این سفله اعتباری نیست

خلقی رود ببادیه در جستجوی ما

عشق در گفت و در شنود آمد «نظیری»

قصاب تربیت نکند گو سفند را «خسرو»

پیرایه خوابم همه شب زیر روز بر بود «نظیری»

تا نشیند هر کسی اکنون بجای خویشتن «حافظ»

درست این سخن گفت پیغمبر است «فردوسی»

بسر شاه سر خویش را نباید باخت

«گلستان»

مرامید ز گردون گشاد کاوی نیست

تا کردی ای پری نکه لطف سوی ما

زد سخن بر لب نظیری جوش

ز آمد شد خیال تو ترسم که بیغرض

از کثرت آمد شدن دست حنائی

خوش بجای خویشتن بود این نشست خسروی

منم شهر علم و علیم در است

نه هر سخن که بداند بگوید اهل شناخت

۱۱۱ - حاصل مصدر

حاصل مصدر از مصدر مخفف یا ضعیف ساخته میشود بهنظری که با خزان
 صیغه (آر) بنیفرانید مانند: گفت و گفتار - رفت و رفتار - دید
 و دیدار - کرد و کردار - خفت و خفتار^(۱) - پدید و پدیدار - حسبت و حسبتار^(۲)
 حاصل مصدر از یکطرف مانند مصدر مستوجه بفعل است و از طرف
 دیگر برخلاف مصدر از جهت و حد و برکنار است و ازینرو با هم مصدر
 شباهت دارد و چون بین او با آنزد و اختلافی موجود است صیغه آن
 بسیار متداول نیست و خرا از چند فعل از باقی افعال نباید است .
 کجا همی رود آنشاهشکر گفتا چرا همی کند بر دوشم من رفتار
 بزرگی سر بر گفتار نیست و وصد گفته چون نیم کردار نیست
 فایده: حاصل مصدر مانند مصدری لیاقت می پذیرد «فردوسی»

تمرین ۱۰۳

ازین غزل چند قافیه حاصل مصدر است:

و آب شکر چو تو در خنده و گفتار آئی	قیمت گل برود چون تو بگلزار آئی
بار دیگر نکنند چون تو ز رفتار آئی	آنهمه جلوه طاموس و خرامیدن کیک
دیده بردوز مبادا که گرفتار آئی	چند بار ایدلت آخر بنصیحت گفتم
چون تولعت ز پس پرده پدیدار آئی	کس نباشد که بدیدار تو واله نشود

«سعدی»

(۱) خفتار در ادبیات کمتر دیده شده ولی جاخط در اخلاق الملوك از قول
 انوشیروان این صیغه را آورده .

(۲) جستار بمعنی تحقیق و تفحص در کتب قدیم دیده شده .

مانند : دیداری یعنی قابل دیدن :

مردم ز راه علم شود مردم
نه زین من مصور دیداری
و نیز مای نسبت قبول میکند مانند :
گوئی که از ترا و بزرگام گفتاری آمدی تو نه کرداری

۱۲ - صیغه مبالغه

صیغه مبالغه مانند حاصل مصدر است و از ماضی ساخته میشود مانند :
گرفتار و بر خوردار و فریفتار که افاده تکرار و استمرار کاری کند و گاهی
برای بیان صفت فاعلی آید مانند : خریدار و خواستار و پدیدار - گاهی
نیز افاده صفت مفعولی کند مانند : مرور و گرفتار (۱)

و این صیغه زیاد تر از حاصل مصدر آمده اما از صیغه های سماعی است
و بقیاس نمی توان آنرا ساخت .

کسانی که مردان را چمند
خریدار بازار بی رونق اند
چند بار می دلت آخر نصیحت گفتم
و دیده دوز مبادا که گرفتاری
« سعدی »

(۱) گرفتار دو معنی دارد اگر مراد کسی باشد که همیشه گرفتار و مشغول و ناراحتست صیغه مبالغه و اگر گوئی فلان کس گرفتار شد یعنی اسیر و زندانی شد صفت مفعول است .

۱۳ - صفت مشبهه

علامت صفت مشبهه الفی است که با خبر ریشه فعل یا امر حاضر در آید و صفت دائمی کند مانند : دانا و خوانا و توانا و بنیا و زیبا و بویا و یکتبا و رخشا و ترسا و گویا و کانا و جویا و غیره

این صیغه از ریشه های غیر حقیقی که اسم محض باشد کمتر مآید ولی از ریشه های حقیقی غالباً آمده است با وجود این خبر صیغه های سمعی است نه قیاسی از ریشه فعل امر چند قسم اسم و حاصل مصدر و صفت ساخته میشود .

۱ - با صافه های غیر تلفوظ از بعضی فعلها حاصل مصدر بوجود میآید :
از گوی گویه و از خنده خنده و از بوی بویه و از زال ناله و از پذیر پذیره
و از انکار انکاره (۲) و از انداز اندازه و از نیوش نیوشه و از پرس پرسه (۳)

تقرین ۱۰۴

از ریشه های ذیل اسم مصدر و صفت مشبهه و صیغه مبالغه بسازید :
کوش... خواه... گیر... خور... فریب... خر... بین... رو... جوی... بوی...
دان... خوان... گوی... نمای...

و از این افعال ریشه فعل را پیدا کنید :

پسندید، آموزید، میکشد، می فهمد، طلبیدن، رقص، جستن.

درین شعر چند صیغه موجود است بیان کنید و ریشه آنها را معین نمائید.

به بینندگان آفریننده را نه بینی مر نجان دو بیننده را

« فردوسی »

(۱) کانا یعنی نادان و ضد دانا است ولی سایر مشتقات این صیغه از میان رفته

است .

(۲) انکاره هم بمعنی انکاره معنوی است و هم انکاره مادی.

(۳) پرسه بمعنی عبادت بیمار است که در کرمان تکلم کنند.

و غیره چنانکه مسعود گوید:

ای از برین دور همانا خبرت کرمویچه پوئی شدم از ناله جوانالی

۲ - با صافه هاء غیر مفوظ اسم است از بعضی افعال ساخته میشود مانند:
از تاب تابه و از سمب سمبته^(۱) و از زنده زنده و از دم دمه و از کوب کوب
و از استرا استره و از نشان نشان و غیره .

۳ - با صافه هاء مزبور بعضی صفات ساخته میشود مانند: از بنده بنده

و از ریز ریزه و از ریخ ریخه و از خور خوره (نام بیماری معروف) و غیره

۴ - با صافه الف و کاف صفاتی دیگر ساخته شود چون از کا و کاوت

و از سوز سوزاک و از پوش پوشاک و از خور خوراک و غیره

۵ - با صافه الف لام اسم است ساخته میشود مانند: از کوب کوبال

و از چنگ (ریشه غیر حقیقی) چنگال و از دنگ (ریشه غیر حقیقی) دنگال و

از دو و دوال^(۲) که نام تازیانه و چرم تازیانه است .

۶ - با صافه نون اسم مکان چون از خور خورون (محل غذا خوردن

که متروک شده است) از نشیم (لهجایست از نشین که معنی اسمی گرفته است) نشیمین
از برزور و زبرزن نام محل وزریش باری و از بز باوزرن و از ویز

(۱) سمبه و سمب را بانون هم مینویسند.

(۲) دوال فرض است و مسلم نیست و دوال نیز از این قبیل است که در لفظ

(لجه قدیم بیر) پر وزن و چند لغت دیگر .
 ۷ - باصنافند) اسم معنی یا حاصل مصدر چون از گز گزند و از خور خوردند
 و از رو روند (که این دو لفظ اخیر در زبان عامه جا بست و گویند؛ گرز
 خوردن پهلو و این سه معنی گزش و خورش و روش است .

فعلهای چند مصدری

گفتیم که افعال با قیاسی است یا سماعی و هر یک ازین دو تا نام است یا غیر تا
 و اشاره کردیم که بعضی افعال در صورت مصدری و ماضی داشته است
 اکنون چند مثال از مصادر قیاسی و سماعی که از یک فعل شنیده ذکر میشود:

مصدر سماعی	مصدر قیاسی
آوردن	آوریدن
گذاختن	گذازیدن
تاختن	تازیدن
فروختن	فروزیدن
شناختن	شناسیدن
سوختن	سوزیدن
ژمردن	ژمریدن
آگندن	آگنیدن
سودن	سوتیدن
ستودن	ستوتیدن

اندازیدن	اندودن
درودیدن	دروودن
نخواستیدن	تختن
انکاریدن	انگاشتن
رسیدن	رشتن
ر...ن	ریتن
بلیدن	هستن
گردیدن	گشتن
رویدن	رودفتن
روئیدن	رُستن
نورودیدن	نپشتن
آهنجیدن	آهچتن
راهیدن	رستن
شتابیدن	شتافتن
تابیدن	تافتن
کوبیدن	کوفتن
سنبیدن	سفتن
کاویدن	کافتن
ستابیدن	ستدن
زایدن	زادون

استیدن	استاون
افیتدن	افتاون
گستریدن	گسترون
جسیدن	جستن
گسیدن	گستن
شکفتدن	شکفتن
خواهیدن ^(۱)	خواستن

بعضی افعال علاوه بر دو صورت قیاسی و سماعی مذکور صورت سماعی دیگری هم دارند - یعنی دو صورت سماعی دارند و یک صورت قیاسی مانند:

آخندن	-	آخندن	-	آزیدن
فراشتن	-	فراختن	-	فرازیدن
شزودن	-	شیدن	-	شنفتن
خفتن	-	خسیدن	-	خفتیدن
گذاشتن	-	گذارون	-	گذاریدن
انگاشتن	-	انکارون	-	انکاریدن
گزارشتن	-	گزارون	-	گزاریدن ^(۲)
آزرون	-	آزاریدن	-	...
سپردن	-	سپارون	-	سپاریدن
گشادون	-	گشوون	-	گشایدن ^(۳)

(۱) ببخشود مرگپور اشهر یار بخواید آن جام گوهر نکار
(۲) سپهدار چون در بیا بان رسید گزاریدن و ساز لشکر بدید «شاهنامه»

(۳) در ادبیات پهلوی نیز این افعال به دو صورت دیده میشود - جز اینکه در خط پهلوی دالهای ماضی و مصدر عموماً (ت) بوده و بعدها به (د) بدل شده است مانند: کرت افتات، دیت، آمت، بجای: کرد - افتاد، دید و آمد.

تبصوه : صیغه های قیاسی این افعال در قرون پیش از منقول متداول بوده و در شاهنامه اکثر این فعلهای قیاسی آمده است ، ولی امروز صورت سماعی آنها فصیحتر است ، چه فضحای بعد از منقول آنها را کمتر بکار برده اند .

صیغه سازی

خیر از افعال قیاسی تام که تمام صیغه ها را میتوان از روی ریشه واحد سایر افعال را نمیتوان از روی این قاعده شناخت زیرا در افعال قیاسی غیر تام و فعال سماعی حروف اصلی فعل در مصدر ضعیف تخفیف یافته و با بحرف دیگر متبدل میشود و علامت ماضی نیز در فعلها تغییر می پذیرد ، و هر قدر از برای شناختن این اختلافات بوجود آوریم با همه پیچیدگی که دارد استثنائاتی پیدا میشود . بنابراین طریق آسانتر برای شناختن افعال فارسی آنست که فعل را از روی وصل و ریشه بسازیم ، یعنی مصدر صیغه ماضی و اسم مفعول را از سوم شخص ماضی بسازیم و مضارع و اسم فعل و بانی صیغه ها را از فعل امر ، زیرا این صیغه مختصرترین این قسمت میباشد .
 بنابراین هر کس بخواهد فعلی را بشناسد و تمام صیغه های آنرا ترتیب حقیقی آن فعل در یابد بستی سوم شخص ماضی و امر حاضر را بدست آورد

داین قاعده در فعلهای قیاسی و سماعی بی تفاوت قابل اجراست.

صیغه هائی که از هائی مساید

۱- مصدر چون : افتاد و افتادن ، نشست و نشستن ، دید و دیدن ، غمخیز

۲- اسم مفعول مانند : افتاده ، نشسته ، دیده .

۳- حاصل مصدر مانند : دیدار - و صیغه مبالغه مانند : گرفتار و غمخیزه

۴- مصدر مخفف مانند : رفت آمد ، زود بست ، کرد و خورد و غمخیزه

۵- سایر صیغه های ماضی مانند : رفتم ، رفتی (....) رفتم ، رفتید

صیغه هائی که از امر مساید

۱- اسم مصدر مانند : کن و کنش ، رو و رویش ، بین و بینش ، گوش و گوشش

تمرین ۱۰۵

معین کنید کدام يك از این فعلها قیاسی و کدام سماعی است ، خوابید ، طلبید ، توانست ، دید ، دانست ، افتاد ، نوشت ، گشود ، رفت . بعد معین کنید که چگونه از این فعلها مصدر و اسم مفعول می توان ساخت و درین سطور بنویسید .

تمرین ۱۰۶

آیا قاعده است که از (کند) بتوان مصدر آنرا بدست آورد؟

آیا میتوان از (دادن) سوم شخص مفرد مضارع را مطابق قاعده بدست آورد؟

آیا اسم فاعل را میتوان از (کشتن) بدست آورد؟

آیا از فعل امر می توان اسم مفعول را بدست آورد؟

آیا از اسم مصدر (کنش) می توان مضارع را بدست آورد؟ جواب روی تخته

معین کنید.

- ۲- مضارع مانند: کند، رود، بیند، گوشد و غیره
 ۳- اسم فاعل مانند: کند، رود، بیند، گوشد و غیره.
 ۴- صفت فاعلی مانند: کنان، روان، گوشان... و غیره
 ۵- صفت مشبیه مانند: گوشا، روا، بینا، جویا... و غیره
 ۶- دعا مانند: کناد، کند، بنیاد، بسیناد، رواو، مرواد و غیره

مانند:	میشود	با افزودن	صافی
دیدن	مصدر	نون با جانش	دید
دیدار	اصل مصدر	آر	"
دیده	اسم مفعول	ه	"
دید	مصدر مخفف	بهمان صورت	"
دیدم	اول شخص	م . . .	"
دیدید	دوم شخص	می . . .	"
دیدیم	اول شخص جمع	یم . . .	"
دیدید	دوم شخص جمع	ید . . .	"
دیدند	سوم شخص جمع	ند . . .	"

تمرین ۱۰۷

از رفت و گشاد و فرمود و خرید تمام صیغه‌هایی که از ماضی میتوان ساخت

بسازید و بر تخته بنویسید.

مانده:	میشود:	با افزودن	امر
بیش	اسم مصدر	شین باخروش	بین
بینه	مضارع	وال	"
بینه	اسم فاعل	نده	"
بنیان ^(۱)	صفت فاعل	آن	"
بنیا	صفت مشبهه	آ	"
بینه	جمع	ید	"

تمرین ۱۰۸

از برو، بز، مکوی، بکیر، آمرزش، کوشش، بیش فعل مضارع و اسم فاعل و صفت فاعلی و صفت مشبهه بسازید و بر تخته بنویسید:

محمد شمع جمع آفرینش چراغ افروز بزم اهل بیش
 ریشه‌های فعلی که درین شعر هست معین کنید و فعل امر از آنها بسازید:

(۱) شنیده نشده است

۱۴۱ جدول مصدر و ماضی و ملحقا

مصدر	سوم شخص ماضی	اسم مفعول	حاصل مصدر	صیغه لغ
دیدن	دید	دیده	دیدار	دیدار ^(۱)
دانستن	دانست	دانسته	ندارد	-
رفتن	رفت	رفته	رفتار	ندارد
خریدن	خرید	خریده	نداشت	خریدار
کردن	کرد	کرده	کردار	ندارد
خفتن	خفت	خفته	خفتار ^(۲)	ندارد
جستن	جست	جسته	جستار	ندارد
گشتن	گشت	گشته	گشتار	ندارد
داشتن	داشت	داشته	داشتار ^(۳)	ندارد
پذیرفتن	پذیرفت	پذیرفته	ندارد	پذیرفتار
فروختن	فروخت	فروخته	"	فروختار
خواستن	خواست	خواسته	"	خواستار
خوردن	خورد	خورده	"	بخوردار
برون	برو	برده	"	برودار

(۱) دیدار از فعل دیدن است بعلاوه باء فارسی که اصل باء اضافه است.

(۲) خفتار در درسی کمتر دیده شده و جا حظ آنرا استعمال کرده است.

(کتاب التاج - چاپ قاهره)

(۳) واشاره در زبان پهلوی متداول بوده و در زبان دری بنظر نرسیده است.

اسم مصدر و امر و مضارع و ملحقات

اسم مصدر	امر	مضارع	اسم فاعل	صفت فاعلی	صفت
بفیش	به بین	بشید	بشینده	ندارد	بینا
دانش	به دان	دانید	داننده	دارد	دانا
روش	به رو	روید	رونده	روان	روا
... (۱)	بخرد	خردید	خردنده	ندارد	خارده
کنش	به کن	کنید	کننده	کنان	کن
...	به خراب	خرابید	خرابنده	ندارد	خراب
نالش	به نال	نالید	نالنده	نالان	نال
جویش	به جوی	جویید	جوینده	جویان	جوش
کوشش	به کوش	کوشید	کوشنده	کوشان	کوش
توانش	به توان	توانید	تواننده	ندارد	توانا
نمایش	به نمایش	نمایید	نماینده	نمایان	نماید
سوزش	به بسوز	سوزید	سوزنده	سوزان	سوزا
پذیرش	به پذیر	پذیرید	پذیرنده	پذیران	پذیرا
خواستش	به خواه	خواهید	خواهنده	خواستان	خواست

(۱) جاهائی که نقطه گذارده شده اسم مصدر نیامده است یعنی شنیده نشده است.

فایده : برای اینکه از قاعده قدیم زیاد منحرف نشده باشیم بایستی
 کنیم که همواره اسم مصدر و مصدر فعلی را فرایاد داشته باشیم و از روی
 آن دو اصل هم ریشه فعل را بدست آورده و چگونگی انزال در یابیم و هم صغیه
 امر و ماضی را بر طبق قاعده که ذکر شد پیدا کنیم و باقی ما را از آن وسایط

نقطه احمد خوشنویس شیرینده
 ۱۳۵۰

تمرین ۱۰۹

ازین اشعار افعال را استخراج کنید و روی تخته ریشه و باقی صیغه‌های آنرا

نشان دهید.

چو یکران توسن زدش بر زمین
 که گر سرکشد باز شاید گرفت
 که سودی ندارد چو سیلاب خاست
 بکش ورنه دل بر کن از گوسفند
 عدو درجه و دیو در شیشه به
 چوسر زیر سنگ تودارد بکوب
 مزاجش توانگر بود همچنان
 که ضایع نکرد اندت روزگار
 «بوستان سعدی»

چه خوش گفت بهرام صحرائشین
 دگر اسی از گله باید گرفت
 بیند ای پسر دجله در آب کاست
 چو گرگ خبیث آمدت در کمند
 بداندیش را جاه و فرصت مده
 مگو شاید این مار کشتن به چوب
 اگر خود نیابد جوانمرد نان
 تو گر قیمتی گوهری غم مدار

دستور زبان فارسی

جلد دوم

تألیف :

عبدالعظیم قریب - ملک الشعراء بہار - بدیع الزمان فروز نفیر
جلال ہامی - رشید یاسمی - استادان دانشگاہ تہران

از انتشارات کتابفروشی مرکزی

تہران خیابان شاہ مقابل مسجد سجاد



تلفن ۴۱۰۵۲

حق تقلید از روی این نسخہ ممنوع است

بنام خداوند جان آفرین

چون جلد اول و دوم دستور زبان پارسی که تالیف و نیشندان معاصر
اساتید عالیقدر دانشگاه تهران می باشد از نظر کثرت چاپ و نیکی
کلیشه اغلب مغلوط و نادرست چاپ شده بود، کتابخانه مرکزی
تهران تصمیم گرفت دستور مزبور را مجدداً با خط قلمی احمد خوشنویس
بطور صحیح و چاپ افست تجدید طبع نماید، و اینک که این تصمیم
جامه عمل پوشیده و دستور مزبور چاپ و منتشر میگردد، امید است
مورد استفاده همه دانش آموزان دوره اولی دبیرستانها
واقع و مورد پسند و قبول دبیران و استادان محترم ادبیت
قرار گیرد.

کتابفروشی مرکزی تهران

شهریورماه ۱۳۵۰

نوع چهارم - مبهات

مبهات کلماتی را گویند که کسی یا چیزی را بطرز مبهم نشان دهند
مانند : هر کس ، اند ، دیگری ، هیچ ، چند ، این آن

فلان ، بهمان و غیر آن .

نیکی اوروی بود باز کرد «نظمی»
که خراج زمین باغ بده «سعدی»

هر که نیکی عمل آفاز کرد
کس ؛ کس نباید سخاوت درویش
گاهی یاد نکره بان افزایش :

نگوی بدی تا بدی نشنود «فردوسی»

کسی کو خیرید از نیکی شود
کسان جمع کس است :

چه چیز تو باشد چه خیر کسان «اسدی»
صد کینه بدل گیری صد اشک فزونی
«منوچهری»

چو دستت بجز تو نبود سان
هیچ ؛ گر هیچ سخن گویم با تو ز شکر خوشتر

بناگفتن و گفتن ایزد کی است

بعد از هیچ غالباً فعل فعی آوردند
سخن هیچ بهتر از توحید است

«فردوسی»

گاهی هم فعل مثبت آوردند :

اگر این خبر بقیه هیچ دارم
«خطار»

بگفتا هیچ دل پر هیچ دارم

هیچکس از مبهات مرکب است .

بدگویی و بدگمنی با همکس در هیچ حال
 تانه بدگوید گشت نه باشدت نمی زکس
 آن این - این آن - هرگاه مرع معینی نداشته باشند از مبهات
 محسوب میشوند :

بدنامی حیات دوروزی نبودیش
 انتم کلیم با تو گویم چسان گشت
 یک روز صرف ستن دل شدن این
 روز در کعبدن دل زین آن گشت
 فلان بهمان - کنایه از اشخاص غیر معین است : « کلیم »
 سگ را یزور که مار خسر است
 کار ساز و کار مند و کاروان
 کس نداند گفت اندر هیچ جگت
 پشت او دیده است بهمان فلان
 دیگری و دیگران کنایه از اشخاص غیر معین است : در راز خود دیگری
 انباز مکن ، آنچه خویش را نپسندی دیگرانرا نپسند .

تمرین ۱

مبهات را معلوم کنید	که گردون همیشه نکردد بداد
بندد کسان دل مداریدشاه	بهر کار در داد خوبی بسیج
بز نهاریان رنج منمای هیچ	پرستند کانرا هیچ از نیاز
مکیر هیچ مزدور را مزد باز	چو خوش گوئیش جان نداد در ریغ
بسا کس که نکد انگ ندهد بتیغ	«اسدی»
کان فلان طوطی که مشتاق شماس	از قضای آسمان در حبس ماست
لیکن بشکر گویم کز طبع پاک من	«مولوی»
گفت فلان نیم شب ای گوز پشت	چندین هزار شعر بدیع بلندمانند
پدید آمد رسوم بهوفائی	«مسعود سعد»
هر آنکو گشت از ره مردمی	بر سر کوی تو فلان را که کشت
	«نظامی»
	نماند از کس نشان آشنائی
	«حافظ»
	ز دیوان شعر مشمرش آدمی
	«فردوسی»

دیگری و دیگران مخفف دیگری و دیگرانست . هنوز نگرانست که عکس
با دیگرانست .

یکدیگر و یکدیگر از مبهمات مرکب است ؛ بیکدیگر انا را رسانید .

چند - کنایه از عددی غیر معین است ؛
بکوه اندر ش چشمه بنیز چند بکام اندرون آب هر یک حقند
گاهی باخرآن حرف (دی) افزاید ؛ "اسدی"

خروشی بر آورد بشرین چو ز ترکان رفتند چندی لیر
گاهی بیک ، در اول آن در آید ؛

بیک چند روزگار جهان و مند بود بر شد که یافت بود بی سمن را طسب
"روولی"

چند چون پرسش را رساند از او پرسش است
چند ازین فرقت بر جان ز غم فرقت چند ازین دوری بر اول نی دوری عم
چندان و چندین ؛ چندانکه گفتم غم طلبیان در آن مگردید بکین زبان "فرحنی"

چندین غم مال سیرت دنیا پست هرگز دیدی کسی که جاوید بزیست
"خیام"

اند - کنایه از عدد غیر معین است بن سوده ؛
با دارم بسال خجده و اند تحقیقت نگومیت که بچند

همه - نیز از جمله مبهمات است و برگروه نامعین لالت کند ؛

همه سرکشان امر اورا متابع
همه خسروان رومی اورا مستخبر
«دفرجی»

گاهی همه معنی سر است
همه کوه لاله است و آن لاله زیبا
همه دشت سبزه است و آن سبزه درخورد
«دفرجی»

همگان و همگی نیز از مبهاتند .

همه کس از مبهات مرتکب است
همه کس از قبل نیستی نفعان
گر ضعیفی و بیچارگی و تنگی حال
«عضائری»

تمرین ۲

روی مبهات خطی بکشید :

عارفی را گفتند چرا با خلق خدا نیا میزی گفت چه کنم قومی را که عیب من
از من پنهان دارند و با دیگران میگویند

(عطار)

بیکمان عیب تو پیش دران خواهد برد
«سعدی»

زان پیشتر که بانگ بر آید فلان نماید
«سعدی»

بیشتر گمراه و کمتر برهنند
ز چنان چون تو بمیری برهنند
«جامی»

که فرشته است همانا که نباشد پنهان
«فرخی»

هر که عیب دران پیش تو آورد و شمرد

خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر

با همه اهل جهان گر چه از آن
تو چنان زی که بمیری بر هی

با چنین خلق و چنین رسم گر اورا گویند

تمرین ۳

بجای نقطه‌ها یکی از مبهات را که مناسب است بگذارید .

پدری پسر را گفت با : ... آشنا سخن مگوی. با ... کس سخن بتندی نشاید

گفت از ... که فرو خوری اسیر تو شود ... کس نمیداند که تکلیف او چیست باید
بیاموزد روزی ... بکوشش او بستگی دارد. انجام این کار . . رنج ندارد . این

مطلب را از ... بپرس، شصت و ... سال زندگانی کرده از بد گوئی ... باک مدار

همان دهمین ؛ گوهر مخزن اسرار همانست که بود

حقه مهر بدان نام و نشانست که بود

« حافظ »

چنان و چنین ؛ از مبهات مرکب باشند ؛

چنان بود پدری کش چنین بود فرزند چنان بود صدنی کش چنین بود

« نوع پنجم - ادوات پرش » « عفتی »

کلماتی را که در سوال و استفهام بکار رود ادوات پرسش نامند مانند

که در اشخاص ؛ که گفتت برود دست رستم میند نبندد مرادست صرخ بلند

چه در اشیاء ؛ چه کار است پیش امیر حم و هم که گر میر مستم نخواهد نمیرم « فردوسی »

اگو در مکان ؛ میگفت با او از که افشوس افشوس کوبانک جبر سها کباناه کوس

کجا در مکان ؛ خانه من چیست که خونی کجا ایشه ازین پیش زبونی که رست « خیام »

« نغزی »

تمرین ۳

در عبارات و اشعار ذیل روی مبهات خطی بکشید .

شاعری پیش صاحب عباد آمد قصیده آورد هر بیت از دیوانی و هر معنی زاده طبع سخندانان صاحب گفت ای فلان از برای ما عجب قطار شتری آورده که اگر کسی مهارشان بکشاید هر یک بکله دیگر گراید

به پیش شعر عذیم انکین هیچ	همی گفتی بدعوی وی که باشد
بدیوانت نبینم غیر ازین هیچ	ز هر جا جمع کردی چند بیتی
بجز کاغذ نمائد بر زمین هیچ	اگر هر یک بجای خود رود باز
بر آن زندگانی ببااید گریست	هر آنکس که در بیم و اندوه زیست

بود زندگانی و روزیش تنگ	دگر هر که داردز هر کار تنگ
« جامی »	
« فردوسی »	
که نگذارای حاجت کس بکس	مرا کاشکی بودی آن دسترس

کدام که من تریدید؛ ندانم در آن گروتاریک زنگ که بار که آمدند و حضان کردیم
 آن شب قدر می که گویند اهل منی است یاربین تا شیر دولت از که من کو کب است
 چون در چگونگی؛ چو نت حال بستن ای با دونه های که بلبل بر آید فریاد بقدری
 چند در مقدار در زمان؛ چند پر می چو کسی بهر وقت و در من این تنه حکمت
 کی در زمان؛ همی گفتم که کی باشد که خرم روزگار جان از سر چون که در و عسار
 مگر در انکار؛ مگر آدمی نبودی که ایسر دیازی که فرشته ز راه رو بجا آوست
 هیچ در انکار؛ ای که هرگز فراموش نکتم هیچت از بنده یاد میاید
 «تقرین ۵»
 «سعدی»

در اشعار و عبارات ذیل ادوات پرسش را معلوم کنید
 زاری نریمان بر مرگ گرشاسب

کجاست آن دل و زور و باز وی چیز	نریمان همی گفت زاری دلیر
کجاست آن بهر کشوری تا ختن	کجاست آن سواری و صف ساختن
چو گنجت بنیاشت بگذاشتی	جهان گشتی ورنج برداشتی
چه بودت که با ما بجنکی و خشم	کهان سوی فرمانت دارند چشم

امروز کجا بودی و چه خبر خوشی آوردی. آن کس که بدی کرد و بدی ندید
 کدام است. کدام باد بهاری وزید در آفاق که باز در عقش نکبت خزانی نیست.
 گواهل دلی که محرم راز بود، کجا تواند دیدن گوزن طلعت شیر
 «تقرین ۶»

بجای نقطه ها یکی از ادوات پرسش را بگذارید ؛

... میدانند عاقبت کارها ... است ؛ با ... توان گفت که دردم ... است .
 بخاطر ندارم که ... با تو این سخن را گفتم . دوستان و یاران ... رفتند . آن قلم که
 خریدی ... بردی . حال مریض شما ... است . برادر من با تو ... گفت . این جماعت
 ند . اینک قلم و مداد ... ترجیح میدهی . از چوپان پیرس که گله ... است . جوانی
 با پیری گفت این کمان که بر پشت داری به ... میفروشی ؛ معنی این کلام را ...
 میداند . من ... چنین گفته بودم . برادرت ... میدانند که ... می گوید ؛ ندانم ...
 دیده ام در کتاب . من ... میدانم مقصود توجیست . از ... دوست رنجیده . قیمت
 این کتاب ... است

در جمع که گویند : کیان . و در جمع چه : چه ها .
 چون که در چه بفعل (است) متصل شوند گویند : کیست و هست
 در که در چه حالات اسم جار است :

مثال حالت فاعلی :
 که انگست که جمشید و کی کجافتند
 که واقف است که چون فتنه ختم باو
 چه بودت که از جان بریدی امید
 بلبریدی از تاب هیت چو سید
 مثال حالت مفعولی :

که رادانی از خسروان عجم
 ز عهد فریدون وضعا کت عجم
 ما که بسیراب زمین کاشتیم
 ز آنچه بکشتیم چه برداشتیم نطمی «

تمرین ۲

ضمایر متصل و منفصل و ادوات پرسش را معلوم کنید .

سوی خورشید بینی دیده در بند
 چرا عالم کنی بر خویش تیره
 بغیر از تیرگی چشمت چه دیده است
 طیان چون ماهی بی آبی از وی
 برو کوتاه کن دست ز فتراک
 گهی پیرامن خویشت دهد بار
 تو پا میبینی و من پرتاوس
 فروغ این چراغ آسمانی
 برو میدوختی صد دیده چون من
 «وحشی»

بجز باگفت خفاشی که تا چند
 ازین پیکر که سازد چشم خیره
 ز نشر هاشم کان الماس دیده است
 چه دیدی کانچنین بیتابی از وی
 ترا جا درمناک او را بر افلاک
 چو پروانه طلب یاری که آن یار
 بگفتش کو تهی افسوس افسوس
 توشهای سیه دیدی چه دانی
 گرت روشن شدی یک چشم سوزن

مثال حالت اضافی :
 هم پیش تو از دست تو بخوابم و او
 پیش که برآورم ز دستت فریاد
 « سعدی »

تمرین ۸

حالات (که) و (چه) را در عبارات و اشعار زیر معین کنید :

که گفت مرا بخوانی؟ مردمان از که سخن میگفتند؟ چه بهتر از دوست خوب است؟ از چه نومی و بچه امیدوار؟ چه را دوست داری؟ دفتر که بادوام تر است؟ که از تو بهتر مینویسد؟ مرکب را در چه ریزند؟ دانا از که گریزان است. برای چه از سخن میرنجیدید. با که گویم که سخن فهم تواند کردن. این خط را با چه نوشتی از چه اندیشه داری. توانگر حقیقی کیست. شجاع حقیقی را که گویند. از چه او را بیم میدهد. رفتار که ناپسند بود. از دست چه شکایت و فریاد دارد.

حق وفا چیست نگهداشتن
 با که وفا کرد که با ما کند
 با سر خود بین که چه بازی کنم

تخم ادب چیست وفا کاشتن
 صحبت گیتی که تمنی کند
 تا کی و کی دست درازی کنم

« فصل چهارم عدو »

عدو لفظی است که در تعیین عدّه اشیاء و اشخاص بکار رود شماره آنرا بیان کند چنانکه گوئیم : دو کتاب پنج قلم . لفظ دو پنج عدو است عدّه کتاب و قلم را تعیین مینماید .

عدو بزر چهار قسم است :

اصلی . ترتیبی یا وصفی . کسری . توزیعی

اعداد اصلی در زبان پارسی بست کلمه است از این قرار

یک دو سه چهار پنج شش هفت هشت نه ده

بست سی چهل پنجاه شصت هفتاد هشتاد نود صد هزار

عدو نامی دیگر از قبیل یازده دوازده سیصد دوهزار صد هزار

از ترکیب این اعداد بحصول پیوسته اند و در ترکیب این روش را معمول

میدارند : از یازده تا نوزده عدو کوچکتر را که از جنس آنها دست بزرگتر

که از جنس عشر است مقدم دارند مانند : یازده دوازده هفده

گاهی بحسب ضرورت عدو بزرگتر مقدم آورند مانند :

گزین کردیم در زمان پهلوان ده دوهزار از دلاور گوان

«اسدی»

که بجای دوازده ده دو گفته و مثل :

ده و شش هزار از همان سری زگو هر کمرشان زیبا قبای
«اسدی»

و مانند ؛
من کیستم که برین نتوان دروغ بستن
نه قرص آفتابم نه ماه ده چهارمی
از بیست تا صد عدد بزرگتر را مقدم دارند و عدد کوچکتر را بوسیله ^{منجری} (و)
بر آن عطف کننده مانند : بیست یک ، سی و هفت ، هفتاد و پنج

تمرین ۹

عددهائی که در این اشعار استعمال شده نشان دهید :

از آن پس جهاندار پیروزگر
در گنج دینار بگشاد و گفت
که کوشش و کینه و کارزار
جهاندار از آن پس بکنجور گفت
شامه نهادند بر جام زر
پرازمشک جامی زیاقوت زرد
عقیق و زمرد بر او ریخته
پرستنده با کمر ده غلام
بر آمیز دینار و مشک و گهر
دو صد خز و دیبای پیکر بزر
چنین گفت کاین هدیه ای را که رنج
از ایدر رود تا کاسه رود
ز هیزم یکی کوه بیند بلند
دلیری از ایدر بیاید شدن
بدان گران جابودرزم گاه
همان گیوگفت این شکار منست
وگر لشکر آید نترسم زرزم
اباگرز بنشست بر تخت زر
که گنج بزرگان نشاید نهفت
شود گنج و دینار بر چشم خوار
که ده جام زرین بیار از نهفت
ده از نقره خام هم پر گهر
ز فیروزه جامی دگر لاچورد
بمشک و گلاب اندر آمیخته
ده اسب گرانمایه زرین لکام
پر پیروی ده با کلاه و کمر
یکی افسر خسروی ده کمر
ندارد دریغ از بی نام و گنج
دهد بر روان سیاوش درود
فزونست بالایش از ده کمند
همه کاسه رود آتش اندر زدن
پس هیزم اندر نماند سپاه
همان سوختن کوه کار منست
برزم اندرون کرکس آرام بیزم
«فردوسی»

از صد بالا عدد کوچکتر را بیشتر آورند مانند :

چهار صد . هفتصد . هفتزار ، ده هزار

۱- بجای کلمه دوست دوصد و بجای سیصد کلمه تیرست را بکار برده اند
بزرگی هزار گفتار نیست دوصد گفته چون نیم کردار نیست

و مانند :

سیه گوش تیرست هر یک بیند پلنگان آغشته هشتاد و اند
که بجای سیصد تیرست گفته است . «اسدی»

۲- در سایر اعداد نیز شعرا تصرف روا داشته اند چنانکه :

تمرین ۱۰

مقدمان گاهی بجای عدد حروف ابجد را بکار میبرده اند بدین طریق که ابجد. هوز حطی. نمایند آحاد است تا اولین پایه عشرات ، بترتیب هر حرف یکی از مراتب آحاد را نشان میدهد چنانکه الف - بر عدد يك و د و دلالت میکند و بر این قیاس تا حرف (ی) که کنایه از عدد ده میباشد و نخستین پایه عشرات است و ده اضافه میگردد . کلمن . سعض ، نماینده مراتب عشرات است و از بیست تا نود را معین میکند قرشت ثخذ . ضظغ . مراتب مآت ابجد را تا اولین پایه الوف بیان مینماید و صد علاوه میشود اینک مجموع حروف واعدادی که از آنها به دست می آید :

۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
ط	ح	ز	و	ه	د	ج	ب	ا
	۸۰	۸۰	۶۰	۵۰	۴۰	۳۰	۲۰	۱۰
	ف	ع	س	ن	م	ل	ك	ی
۸۰۰	۷۰۰	۶۰۰	۵۰۰	۴۰۰	۳۰۰	۲۰۰	۱۰۰	۹۰
	ض	ذ	خ	ث	ت	ش	ر	ق
							۱۰۰۰	۹۰۰
							ظ	غ

این حروف را شعرا برای ضبط تواریخ بکار برده و در آن ذوق صنعت و لطف طبع بخرج داده اند چنانکه جزو صنایع مهم شعری قرار گرفته است .

ز ابیات غرّاء دوره صد هزار
مرآن جمله در شیوه کارزار
مانند : « فردوسی »

دوره صد هزار از زبان بر شمرده
مبهرت سپرداد خاقان کرد
که (دوره سی هزار) بجای شست هزار و (دوره صد هزار) بجای
دویست هزار استعمال نموده اند .

۳ - چند عدد نامعلوم را می رساند چنانکه گوئی :
چند شاگرد دیدم ، که صدّه شگردان معلوم نیست .
چندان و چندین هم در مقدار غیر معین استعمال میشود .

تمرین ۱۱

اقسام عدد را در این اشعار نشان دهید :

جهان پهلوان بود بمیان شهر شتر سی هزار از دم بار کرد ز در چارصد تاج آراسته ز زیر پهن سی و شش با فته ز زربفت صد تخت بر رنگ رنگ کنیزان دگر سی هزار از چکل دوره ده هزار از بتان سرای ده و شش هزار اسب نو کرده زین هزار اسب دیگر بزین ستام ز زرخشت تیرست و سی بار پنج صد و سی و سه گونه گونه ز زر دوره چارصد یوز بدمیش گیر دو صد بازو افزون ز سیصد خشین دوره سی هزاران ز تازی هیون ز گاوان صد و سی هزار از شمار چوپنجه هزار دگر برده بود	بگردش بزرگان لشکر دو بهر دگر نیم ازین بار دینار کرد گزیده همه یک یک از خواسته بهم بود با تار بر تافته که ید کمترین جامه سی من بسنگ پری چهره خادم هزار و چهل همه با ستور و سلیح و قبا همه زیر برگستوانهای چین از ارغون و از تازی تیز گام که مردی یکی برگرفتن برنج غلافش ز دیبانکار از گهر بتن همچو پاشیده بر قیر شیر صد و شست طنول همه به گزین ز فرش و ند بارشان گونه گون ز میشان دو شاعران هزار که هر یک بصد ناز پرورده بود « گرشاسبنامه »
--	--

۴- کلمه (اند) از سه تانه را میسرساند چنانکه :

هفتاد و اند سال در جهان زیست .
 و مرادف آن در زبان تازی بضع و نیت است .
 معدود و مختصر اصلی را اکنون همه حال مفرد و پس از حد آورند مانند :
 بعد از هزار سال که نورش گدازد گویند از او هنوز که بوده است عالی
 و لیکن مضی پشین معدود را در غیر واحد جمع نیز آورده اند مانند : «سعدی»
 بر او بد او را دو اهرمیان بی کرم و دیگر اندیرمان
 «دقیقی»

و چون :
 چو خرد می بزرگ آورد و سترد به از صد بزرگان گشان کا خرد
 و مثل :
 چه اند این شکر تا زنده هموا که اند این بهفت سالان لنگر
 تقریق ۱۲

در جمله های بالا اعدادی مهیم و صریح را بوسیله عدد (۱) و (۲) معلوم

دارید .

چند روزی در خانه بسر بردم و هر روز چندین ورق کتاب مطالعه کردم . محسن
 امروز چند ساعت کار کرد زیرا هر هفته چند بار تفریح می کند .

گل بیند چندان و سمن بیند چندان چندان که بگلزار ندید است و سمنزار
 «منوچهری»

از پس خویشم کشیدی بر امید سالیان پنجاه یا پنجاه و اند
 «ناصر خسرو»

پدر من شست و اند سال زندگانی کرد و چندین مزرعه آباد نمود .

رو دگی در سال سیصد و بیست و اند کلیله و دمنه را منظوم ساخت .

غزل را در بدست زهد در بند

در درج سخن بگشای در بند

چو سالت بر گذشت از گشت و از اند

بآب بند باید شست دل را

«ناصر خسرو»

سقراط باز بست هفت اختر
« ناصر خسرو »

بوزداین دو ایران پناه سپاه
« قطران »

دین هفت گوهران گدازان با
دماند :

پناه میران دایم سپاه بشدو

تمرین ۱۳

معدودهای جمع را معین کنید :

سه روح و چهار اسطقتاس ماست
جان نژاید بسی چار ارکان
همچنان کت بود و هست از بعد این مامور با
زامتزاز چهار امهات و هفت آبا
« سنائی »

تخم دولت تا کنون بر امتحان افشاندند
« انوری »

کز دو عالیشان تبرا دیده ام
گفتا توان اگر نشدی شاه شاه قام
پس از تنزیل وحی از هفت قرا
در رقص کشد سه خواهرانرا
این چار عا در سه موالید بینوا
جدولی را هفت دریا ساخت از فیض عطا
زهفت کشور جانم ببرد قحط و وبا
نهادمش ببهای هزار و یک اسما
« خاقانی »

علی بن هیصم که این هفت حرف
چرخ نارد بحکم صد دوران
هفت آبا بهر تایید تو با چار امهات
بصد قران نیزاید یکی نتیجه چو تو

در زمین چار عنصر هفت حراث فلک

پیش از آن هفت مردانرا شفیع
گفتم ز شاه هفت تنان دم توان شنید
پس از تحصیل دین از هفت مردان
زهره بدوزخمه از سر نقش
بودند تا نبود نزولش درین سرای
پس بران مبارک ده انامل برگشاد
که او پنج انامل بفتح باب سخن
طویله سخنش سی و یک جواهر داشت

و این استعمالات مخصوص شعراست و در شعر نباید
هرگاه معدود دارای حده معین و محدود باشد غالباً بصورت جمع استعمال
می شده است مانند :

چهار اسطقتت چهار ارکان چار اقامت (مخاصر چهارچانه) و هفت
قرآء ، سه خواهران ، سه موالید ، و ده انال ، پنج انال ، و هزار
ویک اسما .

هرگاه در آخر معدود یا ذکره در آید تقدم آن بر عدد روا باشد چنانکه گویی
مردی پنج بزقتند ، و سالی دو برآمد .
و در این صورت عدد معنی وصفی بخود میگیرد .

یا ذکره در عدد (یک) گاه باخر عدد و معدود پیوسته شود مانند :

تمرین ۱۴

خصمان چیرگی کردند و سواری دو بست برافکندند و رزمی صعب اتفاق
افتاد و از لشکر ما مردی پنج گرفتار آمدند .

اگر این پادشاه را آنروز هزار سوار نیک یکدست یاری دادندی آنکار را
فروگرفتی ولیکن ندادند و امیر مودو در را دیدم خود روی بقریوس زین نهاده و
شمشیر کشیده بدست و اسب هیتاخت و آواز میداد لشکر را که ای نا جوانمردان
سواری چند سوی من آئید .

«بیهقی»

درفش مرا سرنگون ساز کرد

«فردوسی»

گفتم او را شیرده طاعت نمود

«مولوی»

یکی ابر بر خاستی پر زگرد

یک پلنگی طفلکان نوزاده بود

یک مرده بنام به که صد زنده بننگ

هزار دوست بگیر که اندکست و یک دشمن بگیر که بسیار است .

یکی کو دکی مہتر اندر برش پڑو ہندہ زند و استارش
 « فردوسی »
 یا اکتہ تنها بعد متصل گردد مانند :
 بقلب سپاہ اندرون نوشترا یکی ترک رومی بسر بر بناد
 « فردوسی »
 و گاتہنہ در آخر معدود ذکر شود :
 در شعر معدودی را کہ یا نکرہ باخرآن متصل شدہ باشد بر عدو مقدم
 میتوان داشت مانند :

تمرین ۱۵

(استعمالات مختلف (يك) را نشان دهید)

بيك دست دو ہندوانہ بر نتوان داشت .

یکی نامداری کہ با نام او شد ستند بینام نام آوران
 «منوچہری»

یکی نرہ گوری زدہ بز درخت گزین کن یکی مرد جویندہ راہ
 کہ با من بیاید بہ نخجیر گاہ ازویاد مردان آزادہ کرد
 «فردوسی»

یکی سواری از لشکر بر آمد و تینی آبدار بر کشید و از ناگاہ در خیل دشمن

از اد .

(معدودہائی کہ مقدست از معدودہائی کہ پس از عدد ذکر شدہ جدا کنید)

گاہ کلمہ (یکی) را با تشدید آورده اند ،

توان لشکر نامور سوختن ز یکی چراغ آتش افروختن
 «اسدی»

عدد يك و معدود آنرا بدون یا وحدت ہم میتوان استعمال نمود ،
 جوگشتاسب نشست يك شہریار بزم و بزم و برای شکار

«فردوسی»

بسی ریج بروم درین لسی عجم زنده کردم بدین پارسی
و مانند : « فردوسی »

میان گل و سوسن مرغزار روان چشمه آب بیش از هزار
که اصل آن (دسی سال) (بیش از هزار چشمه آب) بوده است «اسدی»

معدود در آگاه با (از) استعمال کنند مانند این بیت :
وگر صد هزار از گهر در تنغ ز پیش و پس خود همی تاخت میغ
هزار اسب و در فسیله گزید دوره ده هزار از بره سر برید

هرگاه دو عدد در مورد تو روید ذکر شوند عطف آنها یکدیگر جایز نیست
تمرین ۱۶

مواردی که معدود مقدمست نشان دهید؛ چند جا معدود با ازا استعمال شده
است؟ در چند مورد عدد مقدم است؟

پنج سوار دلیر بر پنجاه تن از سواران دشمن حمله کردند و مظفر شدند .

یک جوان ایرانی در مسابقه از همه پیش افتاد .

این مکر خویش است با آن طوطیک این مکر دو جسم بود و روح یک

«مولوی»

یک عطاسه هزار از گهر بشاعر داد از آن خزینگی زرد چهره لاغر

«عنصری»

کتابخانه ملی سی و یک هزار جلد کتاب دارد . کتابخانه مجلس دارای هزار
نسخه خطی است جوانان دانشور هر روز چند ساعت در این کتابخانه ها بمطالعه
مشغولند .

بیاده دگر نامور چلهزار

که آزی بکاخم در نک اندکی

کشیدند در هم سپاهی بزرگ

«اسدی»

گزین کرد پنجه هزار از سوار

ولی آرزو دارم از تو یکی

دوره صد هزار از سران سترک

چنانکه گویند :

پنج شش منزل خریدم ، و سه چهار کتاب خواندم .
 و در این هنگام اگر دو عدد از طبقه هم باشند معدود در آخر اعداد آید
 مانند : دوسه شگرد آید .

که معدود تنها در آخر ذکر میشود .
 و اگر دو عدد از طبقه هم نباشند معدود در آخر هر یک مذکور گردد و بخانه
 نه کتاب ده کتاب خوانده ام .

که معدود تکرار شده و رویت که بگوئی نه ده کتاب خوانده ام و بر این قیاس
 نوزده شاگردیست شاگرد رفتند رواست و نوزده بیست شاگرد روا
 نیست .

حذف معدود در نظم و شعر معمولست مانند :

پدرشان ز گیتی چو پرست
 شدن این دو جوینده تاج و تخت

و در این هنگام عدد را نیز جمع می نهند مانند : « اسدی »

بیک جای بودند خوش مزون
 همه راه هم پرشش و هم خان

تقریب ۱۷

بجای نقطه ها معدود مناسب بگذارید :

پنج ... زود بآموزشگاه حاضر شدم . دیشب بیست ... کتاب خواندم - پنج
 شش ... پیش در خیابان با یکی از دوستان مصادف شدم . يك ... پیش از آفتاب
 بدرم مرا بیدار کرد . برای دستگیری فقرا ده ... اعانه خواهم داد .

و مانند :
 سالار کیست پس از این بهشتان هر یک موکل است کاری بر
 هر گاه بخوانند مقدار چیز را معین کنند لفظی را که بر مقدار دلالت کند
 پس از صد آورند :

تمرین ۱۸

در قطعه ذیل عددهای تردیدی را معین کنید .

سال و مه کردی بکوه و دشت گشت	در حدود ری یکی دیوانه بود
گاه قرب و بعد این ز رینه طشت	گفت ای آنان کتان آماده بود
قائم و قند ز سرما هفت هشت	توزی و کتان بگرما پنج شش
بر شما بگنشت و بر ما هم گنشت	لذت هستی و رنج نیستی

تمرین ۱۹

درین اشعار کجا معدود ذکر شده و کجا حذف شده است .

بشرط آنکه نگیرید ازین سخن آزار	حکایتی است بفضل استماع فرمائید
مگر بیار گمش رفت ازضا که بار	بروزگار ملکشه عرابی حج رو
مرا اگر بدهد پادشاه صد دینار	سئوال کرد که امسال عزم حج دارم
برای دولت و عمرش دعا کنم بسیار	چو حلقه در کعبه بگیرم از سر صدق
که آنچه خواست عرابی بردد و چندان بار	چو پادشاه بشنید این سخن بخازن گفت
بلطف گفت شه اورا که سید می بردار	برفت خازن و آورد پیش شه بنهاد
صد است زاد ترا و کرای و پای افزار	سپاس دار و بدان کاین دو است دینار راست
نه بهر من ز برای خدای از نهار	صد دیگر بنموشانه میدهم رشوت
که از و کهل مزور تباہ گردد کار	که چون بکعبه رسی هیچ یاد من نکنی
«انوری»	
اسیر و خوار بماندیم در کف دوسوار	من و سه شاعر و شش درزی و چهار دبیر
اگر چه چارده باشند یا چهار هزار	دبیر و درزی و شاعر چگونه چنگ کنند
«انوری»	

دومن قد سه خروار شکر . چهار سیر نبات . و دشغال چاپی

گاه پس از عدد لفظی مناسب معدود آورند بدین قرار :^(۱)
 در انسان نفر ، در حیوان رأس . در لباس و فرش دست . در شمشیر
 و تفنگ قبضه ، در توب عراوه . در کشتی فروند . در کتاب جلد . در
 شال طاقه . در تخم و پسته و نظایران دانه و عدو . در انگشتری حلقه ، در لوله نوشتی
 و این کما رقیبایی نیست و همه جا آورده میشود و نزدیک شینیان هم متداول بوده
 نویسندگان و شعرا هنگام تعداد پس از عدد دوسه کلمه (دیگر) افزودند
 و در تقسیم بدین طریق می آورده اند .

نخست . دو دیگر . سه دیگر

ولی در اعداد دیگر این روش را معمول نداشته و چهار دیگر یا پنج دیگر گفته اند
 هرگاه عدد بیش از یک و معدود لفظی عام باشد اگر از توضیح دانند مانند :

تمرین ۲۰

بجای نقطه‌ها لفظ مناسب معدود بگذارید :

پنج ... اسب بچنك آورد . ده ... کشتی غرق کرد . هفت ... لباس ببینوایان
 داد . هزار ... کتاب هدیه نمود . پدرم يك ... انگشتری بمن بخشید . ده هزار ...
 اسیر شدند و دوهزار ... تفنگ بوجه غنیمت بدست آمد . ده ... فرش خرید و فایده
 بسیار کرد .

— استعمال الفاظ مناسب معدود در قرون اخیر متداول گردیده و بخصوص
 نویسندگان و حسابداران دیوانی بدین کار نخست پای بند بوده اند و خلاف این رسم
 را غلطی زشت می شمرده اند و اکنون هم بعضی این روش را می پسندند و به کار می
 بندند .

مرا بهره دو چیز آید ز گیتی دل را در زبان مدح گستر
 و مثل :

دو چیز طیره عقل است دم و رو بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی
 و باشد که آن را بر سیده تقسیم و صافه لفظ کی و دیگر تفسیر کنند
 مانند :

خدا را است جهان عقلی یکی بمایه قلیل و دیگر بمایه کثیر
 جهان عقلی دنیا جهان عقلی شاه یکی جهان صغیر و دیگر جهان کبیر
 تمرین ۲۱

این اشعار درجه مواردی کلمه دیگر اضافه شده است ،

وزین پنج عادت نباشد برنج
 نباشد شکفتار برنجست نیز
 ندارد غم آنکه زو بگذرد
 نه گر بگذرد زو شود تافته
 نکوید که بار آورد شاخ بید
 ز نابودنیها هراسان شود
 شود پیش دستی نیارد بکار
 یکی آنکه خشم آورد بی گناه
 نه رومزد یابد نه هرگز جزا
 نباشد خرمنند و نیکی شناس
 بگوید برافراز و آواز خویش
 تن خویش دارد بدرد و کزند
 همی بر نیان جوید از خامه بار
 به بی شرمی اندر بجوید فروغ
 « فردوسی »

خوی مرد دانا بکوئیم پنج
 چون ادا که عادت کند هفت چیز
 نخست آنکه هر کس که دارد خرد
 شادی کند ز آنکه نا یافته
 بنا بودنیها ندارد امید
 چو از رنج وز بد تن آسان شود
 چو سختیش پیش آورد روزگار
 ز نادان که گفتیم هفتست راه
 گشاید در گنج بر ناسزا
 سه دیگر به یزدان بود ناسپاس
 چهارم که با هر کسی راز خویش
 پنجم بگفتار ناسودمند
 ششم گردد ایمن بنا استوار
 بهفتم که بشنید اندر دروغ

بتصره - اعداد از صد بالا جمع بسته میشوند مانند :

صد . هزاره . هزاران . صد هزاران .
و جمع از صد تا یک معمول نیست مگر با حذف معدود و شعر .

اعداد ترتیبی یا وصفی

عدد ترتیبی آنست که بیان مرتبه معدود کند مانند : پنجم . چهارم

تمرین ۲۲

دزاین اشعار اقسام توضیح عدد را نشان دهید .

یکی پرنیانی دگر زعفرانی
دگر آهن آب دار یمانی
یکی جنبشی بایندش آسمانی
دلی همش کینه همش مهربانی
عقاب پرنده نه شیر ژبانی
یکی تیغ هندی دگر زرکسانی
بدینار بستنش پای ارتوانی

«دقیقی»

نشاط کردن چوگان و بزم و رزم و شکار
براین چهار بتایید کردگار چهار
بزرگ داشتن دین و راستی گفتار
ازین چهار هنر هر یکی فزون صدبار
چو عفو کردن مجرم چو بخشش دینار
برای اینکه دو بوداند و آهش بدبیر

«فرخی»

دگر که باشد برگردن عدو زنجیر

«عنصری»

دو جوان مرد عقل و جان با تو

«سنائی»

زدو چیز گیرند مر مملکت ذرا
یکی زرنام ملک بر نبشته
کرا بویه وصلت ملک خیزد
زبانی سخنگوی ودستی گشاده
که مملکت شکار است کور انگیز
دو چیز است کورابند اندر آرد
بشمیر باید گرفتن مر اورا

چهار چیز گزین بود خسرو انرا کار
ملک محمد محمود آمدو بفزود
نگاه داشتن عهد و بر کشیدن حق
جز این چهار هنر صد هنر فزون دارد
چو داد دادن نیکو چو علم گفتن خوب
خدای سخت وقوی گفت باش آهن را

یکی که تیغ بود زو بدست شاه اندر

چند باشد ببند نان با تو

که مفاد آنچیز است که در مرتبه پنجم یا چهارم واقع گردد و چون ایگونه صد
در صفت آنرا وصفی نیز گویند .

اعداد ترتیبی را از اعداد اصلی میگیرند بدین طریق که حرف آخر عدد را
مضموم کنند و میباید با خزان در آورند مانند :

دوم . سوم . چهارم . پنجم . ششم . هفتم . هشتم . نهم . دهم . یازدهم .
دوازدهم . سیزدهم . چهاردهم . پانزدهم . شانزدهم . هجدهم . نوزدهم . بیستم .
و بجای کلمه «دکم» نخست و نخستین گویند و استعمال کلمه در زبان پارسی ترویج
تقریباً ۲۳

عددهای وصفی را معین کنید ،

بدانکه خلق در شنیدن مدح و ذم خویش بر چهار درجه اند ،

درجه اول عموم خلقند که بمدح شاد شوند و شکر گویند و بذم خشم گیرند

و بمکافات مشغول شوند و این بدترین درجات است .

درجه دوم درجه پارسایان بود که بمدح شاد نشوند و بذم خشمگین شوند

ولکن بمعاملت اظهار نکنند و هر دورا برابر دارند و لکن بدلیکی را دوست دارند و

یکی را دشمن .

درجه سوم درجه متقیانست که هر دورا برابر دارند هم بدل و هم بزبان

و از مذمت هیچ خشم در دل نگیرند و مادح را زیادت قبولی نکنند که دل ایشان نه

بمدح التفات کند نه بذم و این درجه بزرگست و گروهی از عابدان پندارند که

بدین رسیدند و خطا کنند و نشان آن این بود که اگر بدگوی نزدیک وی بیشتر

نشیند بدل وی گرانتر از مادح نباشد و اگر در کاری ویرا فرا خواهد معاونت

وی دشوارتر نباشد از معاونت مادح و اگر زیادت کمتر رسد طلب و تقاضی دلوی

را کمتر از تقاضی مادح نبود و اگر بمیرد اندوه بمرك وی کمتر نبود و اگر کسی وی

را برنجاند همچنان رنجور شود که مادح را و اگر مادح ذلتی کند دل وی باید

که سبکتر نبود و این سخت دشوار بود و باشد که عابد را غرور دهد و گوید که

خشم من با وی از آنست که وی بدین مذمت که کرد عاصی است و این تلبیس

شیطانست و عابد که جاهل بود بچنین دقایق بیشتر رنج وی ضایع بود .

درجه چهارم درجه صدیقانست که مادح را دشمن گیرند و نکوهنده را

دوست دارند .

«کیمیای سعادت»

گاه در پایان اعداد وصفی (دین) اضافه کنند مانند :

دوین . هفتین . دهمین . صدین . هزارین . و مثال آن
 لفظ دوم و سیم را دویم و سوم نیز گویند و نویسند و در آخر عدد همزه
 مضموم و سیم (اُم) و ساورند و سی ام گویند تا از (سیم) ممتاز باشد
 معدود اعداد ترتیبی در معنی موصوف و تقدیم و تأخیر آن جایز و متداولست
 مانند : سوین روز و روز سوم . پنجمین سال و سال پنجم .

حذف معدود در اعداد ترتیبی با وجود قرینه جایز است :

چوبک هفته گذشته هفتم گاه نشست از بر تخت پیروزه شاه

اعداد کسری « فردوسی »

عدد کسری آنست که پاره از شمار درست را برساند مانند :

چهارک . پنجک . صدیک . هزاریک .

هزار یک زان کو یافت از عطی ملوک

بن دهمی سخن آید هزار چندم

« معروفی »

اکنون اعداد کسری را بسجّل عدد وصفی استعمال کنند مانند :

یک دوم ، سه دهم . هفت صدم .

عدد توزیعی

آنست که محدود را بمقدار مساوی بخش کنند مانند :

پنج پنج . ده ده . صد صد . هزار هزار .

و علامت آن در زبان فارسی (گان) بوده است مانند :

ده گان صدگان هزارگان



فصل پنجم - فعل (کنش)

یکی از اقسام نه گانه کلمه فعل (کنش) است و آن کلمه ایست که بر شدن یا بودن، یا کاری کردن در یکی از سه زمان لالت کند :

علی روان شد . مسعود مقول است . همیشه میخواند .

۱ - صورت فعل و هیئت آنرا از حیث مفرد و جمع و شخص و غیره (صیغه)

یا (در بخت) گویند : رفت . زنگ زد . آمدیم . آمدند

۲ - زمان وقتی است که فعل در آن واقع شود : میروم . رفتم خواهم رفت

زمان بر سه نوع است :

گذشته یا (دهنی) چون زوم . رفتم . حال یا (اکنون)

چون : الان میروم . دارم میآید

استقبال یا آینده چون : خواهم رفت . خواهد آمد

تمرین ۲۴

افعال اشعار ذیل را نشان بدهید .

که باران رحمت بر او هر دمی	ز عهد پندریاد دارم همی
ز بهرم یکی خاتم زرخید	که در طفلیم لوح و دفتر خرید
بخرمائی از دستم انگشتی	بدر کرد ناگه یکی مشتری
بشیرینی از وی توانند برد	چون شناسد انگشتی طفل خرد
که در عیش شیرین بر انداختی	تو هم قیمت عمر نشناختی

«بوستان»

۳ - اشخاص فعل یعنی معلوم بودنی ذاتی که فعل قائم بدو است و با نسبت داده میشود و آن بر سه قسم است : اول شخص ، دوم شخص ، سوم شخص (۱) و این سه مفردند یا جمع .

جمع

مفرد

اول شخص	:	رفتم	:	اول شخص	:	رفتم
دوم شخص	:	رفتی	:	دوم شخص	:	رفتی
سوم شخص	:	رفت	:	سوم شخص	:	رفتند

تبصره - فعل گاهی در موقع اخبار استعمال میشود که قابل صدق و کذب است که مقصود گوینده خبر دادن از امر واقعی است و در آن احتمال راست و دروغ می رود ؛ علی رفت . بهرام در روز آمد .
و گاه در موقع انشاء که قابل صدق و کذب نیست مانند : بگو . بسایه بر

۱ - قدیم بر طبق اصطلاح صرف و نحو عربی : اول شخص مفرد را متکلم وحده و دوم شخص مفرد را مفرد مخاطب و سوم شخص مفرد را مفرد غائب ، و اول شخص جمع را متکلم مع النیر و دوم شخص جمع را جمع مخاطب و سوم شخص جمع را جمع غائب میگویند .

تمرین ۲۵

صیغه های اول شخص و دوم شخص را از افعال ذیل صرف کنید ،
رفتن . گفتن . شنفتن . شنودن . ستودن . شتافتن ، تافتن . بافتن . گسیختن .
سوختن . دویدن . رسیدن . توختن . اندوختن . انگیختن . آمیختن . شناختن
شتابیدن . ترسیدن . گسستن . افتادن . نهادن . آغشتن .

مرد . آيا گفتم . شايد بيايد . گاشکی ميايد . و مانند آن

(از مننه)

از برای حال در زبان فارسی صيغه مخصوص نسبت فعل مضارع است که گاهی بهی حال و گاهی برآینده و استقبال دلالت کند و آن به دو قسم است : اخباری و التزامی

۱ - مضارع اخباری که کار را بطریق خبر و قطع برساند :

میرودم	میرویم
میروی	میروید
میرود	میروند

۲ - مضارع التزامی که کار را بطریق شک و دوی و خواهش مانند آن سرسبزند :

بروم	برویم
بروی	بروید
برود	بروند

فعل ماضی آنست که بر زمان گذشته دلالت کند : نروم میزدوم . زده بودم و آن پنج نوع است : ماضی مطلق ، ماضی استمراری ، ماضی نقلی .

ماضی بعید . ماضی التزامی

۱ - ماضی مطلق آنست که بر زمان گذشته دلالت کند خواه بزبان

نزدیک و پیوسته و خواه دور باشد : پارسال این کتاب را خریدیم .

مسعود الان بخانه آمد :

آمدم
آمدی
آیدم
آیدی
آیدند

۲ - ماضی استمراری آنست که دلالت کند بر صدور فعل در زمان گذشته بطریق استمرار و تکرار و تدریج و علامت آن (می ، یا ، دهی) است .
ماضی مطلق : هر سال تجزاسان میرفتم . روزها درس میخواندم . شبها میکشیدم .

میرفتم
میرفتند
میرفتم
میرفتند

تمرین ۲۶

از مصدرهای ذیل يك مضارع اخباری و يك مضارع التزامی بسازید :
رینختن . بردن . شناختن . گسستن . ریشتن . شنیدن . گرفتن . کشتن .
گشتن . نوشتن ، انگیختن ، کافتن . بافتن . دمیدن . رسیدن .

تمرین ۲۷

در عبارات و جمله‌های ذیل مضارع اخباری و التزامی را معین کنید :
بمسعود گفتم کتاب گلستان را بیاورد . خردمند آنست که از کارهای نكوهیده دوری گزیند . هنرمند هر جا رود قدر بیند . خسر همیشه درس می‌خواند . بهرام سه روز دیگر از سفر بازمی‌گردد . کارها بصبر برآید و مستعجل بسر درآید بگو آن چه اگر ترا گویند بدآید ورنجور دل گردی . می‌گویم و می‌آیمش از عهده برون نگویم بد کدام است و چه نیکوست . ازین رفتار تو دشمن شود دوست بکارهای گران مرد کار دیده فرست که شیر شربه بر آرد بنی‌رخم کمند

گاه در قیام بجای (می) یا (دهی) یا استمراری با فضل میافزود:

رفتگی	رفتگی
رفتگی	رفتگی
رفتگی	رفتگی

ولی دوم شخص و اول شخص جمع بندرت استعمال میشده است .
 گاهی قدیم با وجود افزودن (دی) و (دهی) یا نیز با فضل افزوده
 گراهناکه می گفتی کردی نکوست و پارسامروی

۳ - ماضی نقلی هر گاه در آن معنی ثبوت باشد دلالت بر کاری که کاملاً
 نگذشته باشد مانند :

سراب ایستاده است . یوسف نشسته است و اگر در آن معنی حدث باشد
 دلالت کند بر کاری که کاملاً گذشته باشد مانند : نوکر آمده است . باز

رفته ایم	رفته ام	خوانده ام .
رفته ایم	رفته امی	
رفته اند	رفته است	

گاهی مابین ضمیر و فعل ، کلمه (است) در آید :

رفته ایم	رفته ام
رفته ایم	رفته امی
رفته اند	رفته است

۴ - ماضی بعید یا دور که زمان وقوع آن از زمان حال دور باشد
مسعود و ریوز بازار رفته بود . بهرام با ماد او اینجا آمده بود . اور سال
گذشته دیده بود .

ماضی بعید چون گاهی وقوع آن بر ماضی دیگر مقدم است آنرا (ماضی
مقدم) نیز گویند . وقتی آدم او رفته بود . چون نازل رسیدم آنجا
غروب کرده بود

طریق ساختن ماضی بعید آنست که اسم مفعول فعل مقصود را گرفته
ماضی مطلق فعل بدون بعد از آن آورند .

رفته بودیم	رفته بودم
رفته بودید	رفته بودی
رفته بودند	رفته بود

تمرین ۲۸

درین جمله‌ها ماضی مطلق را معین کنید :

محمد از جای خود برخاست . هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت . سبزه‌ها
دمیده هر که علم شد بسخا و کرم . بند نشاید که نهه بردم . بی مصلحت مجلس
آر استند نشستند و گفتند و برخاستند . درخت کرم هر کجا بیخ کرد ، گذشت از
فلك شاخ و بالای او .

تمرین ۲۹

از مصدرهای يك ماضی مطلق و يك ماضی استمراری و يك ماضی نقلی

صرف کنید :

رفتن . شنیدن . بردن . خفتن . گرفتن . شکافتن . یافتن .

تمرین ۳۰

از مصادر زیر يك مضارع اخباری و يك مضارع التزامی بسازید .
گسترن . شناختن . آسودن . افروختن . پختن . گرفتن . نهادن .

۵ - ماضی التزامی آنست که شکست و تردید و خواهش و دؤلی و مانند
 آنرا برساند : باید آمده باشد . شاید شنیده باشد . گمان میکنم

بهرام او را دیده باشد .

رفته باشم	رفته باشم
رفته باشید	رفته باشید
رفته باشند	رفته باشند

مستقبل فعلی است که بر زمان آینده دلالت کند : فرود خواهیم رفت .
 مسافراً و در روز دیگر مرخصت خواهد کرد . مرد کابل در زندگانی کاتب

خواهیم رفت	خواهید رفت	خواهند رفت
خواهید رفت	خواهید رفت	خواهند رفت
خواهند رفت	خواهند رفت	خواهند رفت

تمرین ۳۱

ازین مصدرها يك ماضی استمراری که باول آن (میباشد) و يك ماضی که
 باآخر آن (می) باشد صرف کنید : افروختن ، انگیختن . بریدن . شکستن .
 رمیدن . فرمودن .

تمرین ۳۲

ازین مصادر ماضی بعید بنا کنید ، خفتن . پرداختن . کاشتن ، گزیدن .
 فرمودن .

تمرین ۳۳

در افعال ذیل اقسام ماضی و مضارع و مستقبل را معلوم کنید :

رفتم . شکسته بودم رفته است . آمده باشد . خواهد رفت . ماندم . دیده بودم .
 میآمدم . آمد . میروم . بروم یا نروم . انداخته است . گرفته بودیم . میخوانم ، مینویسد .
 مینوشت . میشنید .

و گاهی این فعل را معکوس استعمال می کرده اند و این خاص نظم بوده است :

ازین پس که را برود خواهی بختک که را داد خواهی بکام ننگ
در فعل مستقبل جز دوم که مصدر است گاهی مصدر را تمام می آورند مانند « فروسی »

خواهم گفتن خواهیم گفتن

خواهی گفتن خواهید گفتن

خواهید گفتن خواهند گفتن

خواهم شدن بستان چون غنچه باد ننگ و با ننگ نامی پسرانی در بدن
و گاهی مصدر را مخفف استعمال می کرده اند و درین زمان قسم دوم ممول و

تداولست :

خواهم زد خواهیم زد

خواهی زد خواهید زد

خواهید زد خواهند زد

بشا پیش باید که باشیم شاه چو داد زمانه بخوایم داد
رسید مژده که آیام غم نخواهد ماند چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند
تقرین ۳۳ « حافظ »

در عبارات ذیل اقسام مضارع و ماضی را معین کنید .

علی از دبیرستان بازگشت . رضا بدستان می رود . شما بدیدن او آمده بودید .
خوبست امروز درس فارسی را حاضر کنیم . محمود هنوز نرفته است . مبادا به
بیداد روی آوری گمان میکنم یوسف کتاب مرا آورده باشد . هر که بدکند بدبیند و آن
درو که کارد : هر که نصیحت نشنود سرملات شنیدن دارد . این خبر را از من نشنیده
بود . امروز بشکار رفتیم .

وجه افعال

وجه افعال شش است : وجه اخباری . وجه التزامی . وجه شرطی

وجه امری . وجه وصفی . وجه مصدری

۱ - وجه اخباری آنست که وقوع کاری را بطریق خبر بیان کند : فرم

زوم . خواهم رفت . تفرقه . او آمده بود

۲ - وجه التزامی آنست که کار را بطریق شک و دلی و آرزو و خواهش

و مانند آن بیان کند و چون پیرو جمله دیگر است از او وجه مطعی نیز گویند

میخواهم بروم . شاید بیایم . گمان میکنم محمود آمده باشد :

خرم آرزو کزین منزل بران بروم راحت جان طلبم وزنی جان بروم

۳ - وجه شرطی آنست که کار را بطور شرط بیان نماید : اگر رفتی بروی

و اگر خستی مردی . اگر نیایی من نخواهم رفت

از برای وجه شرطی در زبان فارسی در این زمان صیغه مخصوصی نیست بلکه

تمرین ۳۵

فلهائی درین قطعه آمده است معین کنید کدام اخباریست و کدام التزامی	این شنیدم که گفت دمسازی
با رفیقی از آن خود رازی	گفت این راز را نکوئی باز
گفت من کی شنیده ام ز تو راز	شری بود در هوا افسرد
در تو زاد این زمان و از من مرد	

« حدیقه سنائی »

(۱) در قدیم صیغه های شرطی را با یاء میآوردند :

اگر مملکت را زبانی باشی

تساگوی شاه جهان باشی

بصورت فعل التزامی گفته شود . اگر خواهی که مقصود برسی گوشه و ساعی باش
تبصره - گاهی در نظم و شریعت جمله شرطی مانند : اگر و هرگاه و
و غیره را حذف کنند .

نباشد خرد جان باشد روست خرد جان جانست و یزدان گواست
بدو بگروی کام دل یاستی رسیدی بجائی که بستا فستی
۴ - وجه امری آنست که کار را بطور حکم و خواهش و فرمان بیان نماید
برو . بروید . بگو . بگویند .

سخران تا بخواند دعائی برین که رحمت رسد ز آسمان بزمین
امر منفی را (نهی) گویند و خبر وجه امری بشمار است : « برو بپوشند »
مزن بی تاقل بگفتاروم نکو گوی اگر دیر کوئی چه عیسم
تبصره : در دوم شخص فعل امر گاهی بحیثیت تاکید یا استمرار لفظی آورند
یباشش طبیب عیسویش اتانہ طبیب آدمی کش
« نظمی »

تمرین ۳۶

فعلهای این حکایت را معین کنید، سیاه گوش را گفتند ترا ملازمت شیر بچه
وجه اتفاق افتاد و گفت تافضله صیدش میخورم و از شر دشمنان در پناه صولتش
زندگانی میکنم. گفت اکنون که بظال حمایتش در آمدی چرا نزدیکتر نروی تا
از بندگان مخلصت شمارد گفت همچنان از بطش او ایمن نیستم .

اگر صدسال گیر آتش فروزد اگر یکدم در او افتد بسوزد

۵ - وجه وصفی آنست فعل بصورت صفت و در معنی فعل باشد فعل وصفی

با فعل مطابقت نمی کند همیشه مفرّد باشد : استادا آمده مدرس شروع کرد

یوسف برخاسته بمنزل رفت . شکارچی شکار زنده آهویی صید کرد

۶ - وجه مصدری فعلی است که بصورت اسم در آمده باشد : بایدن

نشاید گفتن . نیارم شنیدن .

در قدیم وجه مصدری را با (ن) علامت مصدر استعمال میکردند

مربور زمان مصدر را مخفف استعمال کنند و گویند : نخواهم گفت

نشاید رفت . حجت
اشک حافظ خرد و صبر در اینها چکند سوز غم عشق نیارست نیست
«حافظ»

اقسام مصدر

مصدر بر چهار نوع است : مصدر اصلی . جعلی . بسیط .

مرکب . مخفف .

مصدر اصلی آنست که در اصل مصدر باشد : رفتن . گفتن . گرفتن

مصدر جعلی یا (موضوع) آنست که در اصل مصدر نباشد بلکه با جز کلمه

فارسی یا عربی لفظ (یدن) افزوده باشند : تندیدن .

آغازیدن . بلعیدن . فهمیدن . غارتیدن .

بسیاری از مصداق‌های عربی مانند : فهم . طلب . بلع و اسامی فارسی مانند :
 جنگ . و ترس آغاز که امروز از خود آنها فعل ساخته می‌شود سابقاً
 با مصداق دیگر ترکیب یافته و از خود فعلی نداشته اند مانند : فهم کردن
 طلب کردن . بلع کردن . جنگ کردن . ترس کردن .
 آغاز کردن و مانند آنها .

مصدر سبب آنست که یک کلمه باشد : رفتن . آمدن گفتن
 مصدر مرکب آنست که از دو کلمه بیشتر آویخته باشد : برداشتن سخن گفتن
 صورت تصرف فعل خواندن

وجه اخباری

مستقبل

مضارع

خواهیم خواند	خواهم خواند
خواهید خواند	خواهی خواند
خواهند خواند	خواهد خواند

میخوانیم	میخوانم
میخوانید	میخوانی
میخوانند	میخواند

وجه التزامی

ماضی استمراری

مضارع بخوانیم	بخوانم
بخوانید	بخوانی
بخوانند	بخواند

میخوانیم	میخوانم
میخوانید	میخوانی
میخوانند	میخواند

ماضی		ماضی مطلق	
خوانده باشم	خوانده باشی	خواندم	خواندی
خوانده باشید	خوانده باشید	خواندید	خواندید
خوانده باشند	خوانده باشند	خواندند	خواندند

وجه امری		ماضی نقلی	
بخوانم	بخوانی	خوانده ایم	خوانده ام
بخوانید	بخوانی	خوانده اید	خوانده ای
بخوانند	بخوانند	خوانده اند	خوانده است

وجه وصفی		ماضی بعید	
خوانده	خوانده	خوانده بودیم	خوانده بودم
خوانده بودید	خوانده بودید	خوانده بودید	خوانده بودی
خوانده بودند	خوانده بودند	خوانده بودند	خوانده بود

صورت تصرف فعل رسیدن

مستقبل		وجه اخباری	
خواهم رسید	خواهی رسید	مضارع	
خواهید رسید	خواهید رسید	میرسیم	میرسیم
خواهند رسید	خواهند رسید	میرسید	میرسید
		میرسند	میرسند

وجه التزامی		ماضی استمراری	
برسیم	برسم	میرسیم	میرسیدم
برسید	برسی	میرسیدید	میرسیدی
برسند	برسد	میرسیدند	میرسیدید
ماضی		ماضی مطلق	
رسیده باشم	رسیده باشم	رسیدیم	رسیدم
رسیده باشید	رسیده باشید	رسیدید	رسیدی
رسیده باشند	رسیده باشند	رسیدند	رسیدید

وجه امری		ماضی نقلی	
برسیم	برسم	رسیده ایم	رسیده ام
برسید	برسی	رسیده اید	رسیده ای
برسند	برسد	رسیده اند	رسیده است
وجه وصفی		ماضی بعید	
نارسیده	رسیده	رسیده بودم	رسیده بودم
دچار صدری	رسیده	رسیده بودید	رسیده بودید
رسیدن	رسیده	رسیده بودند	رسیده بودند

فعل مثبت و منفی

فعل مثبت آنست که دلالت بر وقوع کاری بطریق اثبات کند: مانند حسن بکر رفت
 علی سخاوت آمد .

با دسبا در آمد فرودس گشت صحرا دار است بوستان را فیسان بفرش و با
 ابرامد از با بان چون طیبسان هسان برق ز نمایش تابان چون بسین حلیان
 آهوهی گراز و گردن همی فرارند گه سوی کوه نازد که سوی شت و صحرا
 فضل منفی آنست که عملی را بطریق نفی بیان کند ؛ علی درس بخواند و چیزی
 نشد ، محمد امتحان داد و کامیاب گشت .

کنند و اناستی بخورد عاقل می نهند مرد و خرد مند سوی پستی پی

حروف زائد
 در اول و آخر افعال حروفی در آید که جزو اصلی فعل نیست و آن بهشت هم است
 (۱) باء تاکید و زینت چون ؛ برفت ، بیاید ، بساز ، ببر ،
 و این حرف در قدم بر سر مصدر و صمه صیغه های فعل در بیاید است ؛
 گرچه نباشد حلال دور گردن بچه کوچک ز شیر مادر و ستان
 هر یک از دایره جمع برای رفتند ما بماندیم و خیال تو بگفت جامی مصمم
 « سعدی »

تقرین ۳۷

افعال مثبت و منفی را معین کنید ؛ صاحب مروت اگر چه اندک بضاعت باشد
 و همیشه گرامی و عزیز روزگار باشد چون شیر که در همه اوقات مهابت او نقصان نپذیرد
 اگر چه بسته در صندوق باشد و اقسام فضائل نصیب اصحاب بصیرت است و هرگز
 بکاهلی متردد نگراید و از خردمند نسزد به بسیاری مال شادی کردن و باندگی آن
 غم خوردن .

« کلیله و دمنه »

تبصره - اگر باء زینت بر سر افعالی در آید که اول آنها همزه باشد همزه
 به (یار) بدل شود مانند : بینه اخت به بیره حخت . بنگینه
 فایده - هر گاه حرف (با) در اول فعلی در آید که چند مرکز داشته باشد
 چون : پیوست و بیند و مانند آنها جایز است که آنرا جدا گانه با
 (با) غیر محفوظ نوشت : بربینه . بربوست .
 ۳ - می و اهی (برای افاده معنی استمرار در اول فعل افزایند :
 میرفت . همیرفت . میگوید . همیگوید :
 زفتی و نمیشوی فراموش میآئی و میروم من از هوش
 همیگفت کامی پاک و اوار هو فرایند و دانش و فقر زور
 گاه در قدیم من فضل و (می) و (اهمی) باء زائد در میآید است چون
 می برفت . اهتی رفت . و گاهی نون نفی چون : می ندانم . همی ندانم

تمرین ۳۸

در اشعار ذیل باء زینت و تاکید را معین کنید :

گذشت آنشب و بامداد پگاه	فرستاد و ایرانیان را بخواند
بآواز گفتند پس موبدان	بشاهنشاهی درجه پیش آوری
چنین داد پاسخ بفرزانه گان	که بخشش بیفزایم از گفتگوی
بیامد نشست از برگاه شاه	ز روز گذشته فراوان براند
که ای شاه دانای از بخردان	جوگیری بمردی و کند آوری
بدان نامداران و مردانگان	بکام ز بیدادی و جستجوی

دگاه یک کلمه باینچه کلمه من علامت استمرار وصل فاصله میشده است

بیرای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی

که ادیس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

من آیدون شنیدم که جایی می همی مردم ناسزارا دهی
«شاهنامه»

دگاه می (دهمی) بعد از وصل می آید :
اگر گنج واری دگر در و درخ منافی همی در سرای سنج

۴ - نون نفی نونی است مفتوح که در اصل (دنی) بوده است
«نزدوی»

باید مجهول بروزن (چه و که) که بعد از کسره آنرا بضمه بدل کرده اند
مانند : زفت . نکفت .

نزدوم

نزدوم

نزدید

نزدوی

نزدند

نزدو

گاه در اشعار در ماضی استمراری و مضارع نون نفی را بعد از علامت استمرار

آوردند مانند :
می زفت . می نشید . می گویم : همی زندانی آفتی غایب که جاننده این پیش

بر چه سامان بود . «دروکی»

تمرین ۳۹

شش مثال بنویسید که در اول فعل کلمه (می) باشد .

شش مثال بنویسید که در اول فعل کلمه (همی) باشد .

هرجا علامت نفی با یاد تأکید جمع آید با مقدم بر فون است: بفرست
 بنویسد: غم مخور امی دست کین جهان بناید آنچه تومی بینی آنچنان بنماند
 نون نفی چون با قول افعال در آید هرگاه عرض نفی باشد متصل نوشته شود
 و هرگاه مقصود عطف و ربط باشد جدا نوشته شود:

(۱) مانند: زلفت . نگلفت . نماید . نیرود

(۲) مانند: نه میاید نه میرود . نه کار میکند نه درس میخواند

هرگاه حرف نفی با قول فعل (است) در آید (منیت) نوشته شود

۵ - میم نفی که با قول دوم شخص فعل امر در آید: مرد . مردید

گوشید . نگوشید . فعل امر منفی را (نمی گویند)

میم نفی گاهی در سوم شخص فعل امر در موقع عا در آید: بنیاد . بنیاید

رساد . رساید . ریزاد . ریزاید .

پس از مرگ جوانان گل مماناد پس از گل در ضمن سلسل محو انا و

۶ - الف زاید در آخر سوم شخص مفرد ماضی (گفتن)

تقرین ۴۰

پنج مثال بنویسید که حرف نفی را باید پیوسته نوشت .

پنج مثال بنویسید که حرف نفی را جدا نوشت

تقرین ۴۱

از مصادر ذیل صیغه امر ونهی و دعا بسازید :

رفتن . گفتن . شنیدن . دیدن . آمدن . شافتن . تافتن . فرودن . گشادن .

گفتم که خط کردی تدبیر این بود گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود

۷- الف و حاد مثل : مبادا . باوا . گلویدا . مبهودیا .

مبادا که همین شود تا جدار بساوا آورد خون اسفند بار .

۸- یا مجهول این حرف نیز با خصل ملحق میشود و در قیام مانند کسره

تلفظ میشود . و آن بر چند قسم است :

الف : یا استمراری که مانند (می) و (همی) معنی همیشگی و استمرار

و دوام را میسرساند : زهتی . گفتمی . گفتندی .

چو کوک ز کوشش نبرد شدی بر جستنی در پی آهوش

ز کوشد بدرگاه شاه آردی بدان نامور بارگاه آمد

ب : یا شرط و جزا این یا با جزا فعلی شرطی اضافه شود و فعل جزا

نیز در آید : اگر مملکت رازبان باشی ثنا گو می شاه جهان باشی

ج : یا یقینی : کاشکی آنانکه عیب من کردند رویت امی لسان بدیندی

نزاومی مرا کاشکی ما درم نگشتی سپهر بلا بر سرم

د : یا شک و تردید بیشتر قبل از این افعال کلمات گونئی و پنداری بگردد

و مانند آنها آید : چهست این خمیه که گونئی برگردانستی یا هزاران شمع در پیکانی از دست

متقدمان در موقع گزارش خواب نیز غالباً باین مجهول با خبر فعلها اضافه می کردند

دیدم سنجاب دوش که ماهی آبی کز عکس روی او شب بجهان سر آید
 امروز ایگونه یا تا تقریباً از میان نفته و بجای آن می، استعمال میشود؛
 آنکه دائم هوس سوختن ماکرد کاش میاید و از دور تماشای ماکرد
 (فاعل یا مستدالیه)

هر فعلی را بجا آورنده است یعنی شخص یا ذاتی که فعل از او سر برزند و بدو
 اسناد داده شود و آنرا فاعل یا مستدالیه گویند

فاعل گاهی جاندار یا (ذیروح) و یا (بیجان) و غیر ذیروح است؛
 درخت غنچه بر آورد و بلبلان مستند جهان جوان شد یاران بعش نشینند
 (مطابقه و برابری فعل با فاعل)

چون فاعل یا (مستدالیه) جاندار باشد فعل با آن در افراد و جمع تفعیل برابر کند

تمرین ۴۲

یاهای این اشعار را معین کنید :

عنانش ز باد وزان باشدی	شها خواهدی رختی توتابنک
خطاب ترا ترجمان باشدی	سهر برین گر زبان داری

«مسعود سعد»

تعالی الله چه دریست این که گوئی آفتابستی ز شرم رنگ رخسارش چونیلو فردر آبستی

تمرین ۴۳

افعال این حکایات را معلوم کنید که از چه قبهل است و آنها را بطرز امروز
 بنویسید یکی در مسجد سجاده بتطوع بانگ نماز گفתי بادائی که مستمعان را ازو
 نفرت بودی .

«گلستان»

رو باه گفت اگر خرد و عقل داشتی پس از آنکه صولت ملك مشاهده کرده بود
 دروغ من نشنودی و بخدیعت من فریفته نشدی و بهای خود بگور نیامدی .
 «کلیه و دمنه»

ایرانیان قدیم دلیر و استوار بودند. ایران بزرگترین و دانش پرورش کنتی است
 آتش اندر سخنگان افتاد و در خام طبعان همچنان اسفروانه
 و چون فل جمع خیر جاندار باشد بیشتر فعل را مفرد آورند و بهتر است که «سعدی»
 این معنی در نوشته‌ها رعایت شود: اشعار فردوسی محکم درو است.
 اشعار سعدی لطیف و رفیق است. شکوفه‌ها از اثر سرما سخت ریگبار
 خزان کرد. گلها زروشد.

هرگاه فاعل اسم جمع باشد هر دو وجه جایز است:
 گرگ اجل یکایک ازین کلمه بزرگ دین کلمه را پسین که چه آسوده مسجود
 مردم دو گروهند حازم و عاجز. کلمه از دست بازگشت.
 مردم سفله لبان گرسنه گریه گاه بنالند هزار و گاه بخندند «ناصر خسرو»
 هرگاه فاعل غیر جاندار باشد اما در اینجا بجا نذر تشبیه کنند و برای او شخصیت
 قائل شده باشند بیشتر فعل را جمع می‌آورند.

تمرین ۴۴

جای این نقطه‌ها ضمیر مناسب بگذارید ..

بدانکه اگر درختی را ببر ... از بیخ او شاخی چه ... و اگر بشمشیر
 جراحی افتد ... هم علاج پذیرد ... و پیکان که در دل نشیند ... هم ممکن گردد ...
 و جراحات سخن هرگز علاج نپذیرد ... هر سوزی را دارویی ... آتش را آب و زهر را
 تریاق و غم را بصبر و عشق را وصال و آتش حقد را آماده بسی نهایت ... اگر
 همه دریاها بروی گذر ... نمیرد .

«کلیه و دمنه»

چرخ را انجم بسان ستهای چاکند کز لطافت خاکت بجان راهی جان کند

< لازم و متعدی ذو وجهین >

فعل بر سه قسم است : لازم . متعدی . ذو وجهین یعنی هم لازم هم متعدی
فعل لازم آنست بفعل تنها تمام شود و مفعول صریح نداشته باشد :

حسن رفت . علی آمد .

فعل متعدی آنست که مفعول صریح نیازمند باشد ؛ برادر تو کتاب را آورد

باو درخت را شکست . یوسف در پیش روان کرد .

فعل ذو وجهین آنست که گاهی لازم و گاهی متعدی استعمال گردد ؛ درخت

شکست . درخت را شکستم . آب ریخت . آب را ریختم .

چون خواهند فعل لازمی را متعدی سازند با جزو مضمحل مفعول آنرا

(انیدن) یا (اندن) در آورند :

خند	:	خندانیدن	خنداندن
گرمی	:	گرماییدن	گرمایندن
دو	:	دوانیدن	دوانندن

تمرین ۴۵

افعال متعدی را از لازم جدا کنید .

از هشت کس حذر واجب است ، آنکه بی موجهی در خشم شود . آنکه نعمت منعمان را سبک دارد آنکه راه غدر و مکر پیش او گشاده باشد و سردی نماید ، آنکه بنای کار بر عداوت نهد . آنکه هوی را قبله دل سازد . آنکه بی سببی بر مردم بدگمان گردد . آنکه بقلت حیا معروف باشد و بشوخی و وقاحت مذکور آید ،

گريزاندن	گريزانيدن	گريز
رساندن	رسانيدن	رس
روياندن	رويانيدن	روي
نويساندن	نويسانيدن	نويس

(متعده بهاي سماحي)

در قديم بعضي افعال را با افزودن الفی، قبل از علامت مصدر متعدي مضافه مي‌کنند، چنانکه از : برگشتن . برکاشتن . وازنشستن ؛ نشاختن ساخته اند ؛ همي نيزه برکاشت برگردم که هون و يسه است پرورگر «فردوسي»

(معلوم و مجهول)

فعل معلوم آنست که بفعل نسبت داده شود ؛ علی آمد . بهرام رفت
فعل مجهول آنست که بمفعول نسبت داده شود ؛ سهراب کشته شد .
فرزاد زده شد .

فعل مجهول بشير بافعل (شدن) صرف ميشود و بافعل گرديد . آمدن

تمرین ۴۶

فلهای معلوم و مجهول این عبارات را معلوم کنید ،
محمود از سخن شما افسرده شد . درخت سرو از باد سخت بشکست . آب ریخت . این کتاب بنظر او پسندیده آمد درها شکسته گردید . ماه دیشب دیده شد ، محمود درسش را جواب داد . نامه شمارسید . جواب آن نوشته شد . این رای او را پسندیده افتاد .

افتادن نیز صرف تواند شد، طریق ساختن فعل مجهول چنان است که اسم
مفعول از همان فعل را با یکی از صیغه های منظور از فعل شدن یا گشتن و گردیدن
و یا آمدن و افتادن ترکیب نمایند :

یکایک از و محبت برگشته شد بدست یکی بنده برگشته شد
خوشران باشد که سز و لبرن گفته آید در حدیث دیگران
« شتاق » « شتوی »

اشتقاق یعنی برون آمدن لفظی از لفظ دیگر بطریقی که در لفظ معنی
تمرین ۴۷

از مصدرهای ذیل فعل مجهول بسازید ،
بردن . شنیدن . آوردن . خواندن . دیدن . تراشیدن . پاشیدن . پسندیدن .
گفتن . نمودن . ستودن . گرفتن . گماشتن . نکاشتن . نوشتن

تمرین ۴۸

از مصدرهای ذیل يك مضارع و يك مستقبل مجهول بسازید ،
ریختن . آویختن . نهادن . کاشتن . شکافتن . نواختن . ساختن . یافتن

تمرین ۴۹

ازین مصدرها يك ماضی مطلق و يك ماضی استمراری و يك ماضی نقلی مجهول
بسازید .

آراستن . پیراستن . برداشتن . آزدن . ستردن . نشانیدن . افراشتن

تمرین ۵۰

از مصدرهای زیر يك ماضی بعید و يك ماضی التزامی مجهول بنا
کنید ،
ریختن ، انگیختن . گشادن ، پنداشتن . گسستن . شکافتن . گذاختن .
انداختن .

تمرین ۵۱

افعال ذیل را که معلوم است مجهول کنید .
پردرد . خواننده بود . گرفته است . دیده بودم . خواهم آورد . میزنم .
میخوانیم . برده باشد . می برد . میگرفت . شنیده است . میشوندند .

مناسبت میان آنها موجود باشد مانند : روش . رونده .
 روا . روان که از کلمه (رو) بیرون آمده مشتق شده اند .
 افعال سایر مشتقات را ریشه واصلی است که از آن ساخته شده
 و بوجود آمده اند .

جمع مشتقات فارسی را در ریشه واصل است ؛ فعل امر بصفت
 کلماتی که از فعل امر ساخته و مشتق شده اند از این قرار است :

- | | |
|--------------|---------------|
| ۱ - اسم مصدر | ۴ - صفت مشبیه |
| ۲ - مضارع | ۵ - اسم آلت |
| ۳ - اسم فاعل | |

اسم مصدر

۱ - اسم مصدر کلمه ایست که حاصل معنی مصدر را ببرد ؛ روش . گوش .
 کوشش . که از ؛ رو . گرو . کوش . ساخته شده و حرف (ش)
 با جز ریشه افزوده شده . همچنین کلمات ؛ مویب . پویب . ناله
 که از ریشه ؛ موی . پوی . نال . ساخته شده به نظر می آید که حرف

۱ - مقصود ما از فعل امر صورت فعل امر است نه فعل امر حقیقی و برای
 سهولت و زود فهمیدن و درک کردن دانش آموزان فعل امر اختیار شده .

بدان پیوسته و افزوده شده

۳ - مضارع اخباری با ضافه کردن می در اول و ضمائر شخصی با خبر آن

میروم	میروید	میرویم
میرود	میروید	میروید

۴ - مضارع التزامی با ضافه کردن (ب) در اول و ضمائر شخصی

بروم	بروید	برویم
بروی	بروید	بروید
برود	بروند	بروند

۵ - اسم فاعل با ضافه کردن (نده) با خبر آن : رونده . گوینده

زنده . بشنونده
۶ - صفت مشبیه با ضافه کردن (ا) با خبر آن : گویا . بشنوا . بسا

۷ - اسم آلت با فرزند (ه) با خبر آن : ماله . استره . برنده
تا به . و اسم آلت کلمه ایست که اقرار و آلت کار را بر بیان کنید چون
خواهند از کلمه اسم آلت بسازند با هر صورت امرده ، افزایند

کلماتی که از مصدر مختلف ساخته میشوند

ماضی نقلی	اسم مصدر
ماضی بعید	صیغه سالنه
ماضی التزامی	اسم مفعول

ماضی مطلق
ماضی استمراری

مستقبل

چون با خبر برخی مصدر تخفیفی (ار) افزانید اسم مصدر شود؛ رفت
رفتار . گفت . گفتار . کشت . کشتار . کرد . کردار
چون با خبر بعضی مصدر تخفیفی (ار) افزانید صیغه مبالغه شود ؛
خرید . خریدار . خواست . خواستار .
چون با خبر مصدر تخفیفی (ه) افزانید اسم مفعول یا صفت مفعولی شود
زد . زوده . آورد . آورده . بافت . بافته
هرگاه با خبر آن ضمایر شخصی متصل شود ماضی مطلق شود ؛ رفتم . رفتی
رفت . زدم . زدوی . زد
چون (می) با اول ماضی مطلق افزانید ماضی استمراری شود ؛ میرفتم
میرفتی . میرفت .
چون الفاظ ؛ ام . امی . است . ایم . آید . آند . با خبر اسم
مفعول در آید ماضی نقلی گردد ؛ زدم . زوده . زده است .
زده ایم . زده آید . زده اند .
چون بعد از اسم مفعول ماضی مطلق فعل بدون در آورند ماضی بعید شود

زده بودم . زده بودی . زده بود . زده بودیم . زده بودید
زده بودند .

هرگاه بعد از اسم مفعول مضارع التزامی فعل بودن آورند ماضی التزامی
شود : زده باشیم . زده باشی . زده باشید . زده باشیم . زده باشید .

چون پیش از مصدر مضارع فعل خواستن در آورند مستقبل شود :
خواهم خواست . خواهی خواست . خواهید خواست . خواهیم خوا
خواهید خواست . خواهند خواست .
(زمانهای مفرود زمانهای مرکب)

زمان مفرود آنست که بی معاونت فعل دیگر صرف شود : رفتم .
میروم . میرفتم . و مانند اینها .

تمرین ۵۲

معین کنید کلمات ذیل از کدام کلمه مشتق شده اند.

- دیدار . کردگار . گردش . پوشش . آفرینش . خسته . بسته . گرفتار .
زده بود . نشسته است . خواهم رفت . آورده است . بخشش . رنجش . مسویه .
تایه . جويا . گویا . گریان . روان . خنده . آفریده . آویزه . زده .
گفته باشد . دیده باشند . پرستار . خواستار . مردار . خواهم خرید .
شنیده خواهد شد . آسوده . آلوده . شکیب . نالان . افتاده . رونده . کوشا
خوانا . گیرنده . شنیده بود . رفته بود . پرورده . رسا . سازنده . خرامان .
برش . پرش . پالوده . بسته .

زمان مرکب است که معاونت فعل دیگر صرف شود که آنرا فعل معین خوانند

مانند : رفته است . رفته بودم . خواهیم رفت .

(افعال معین)

فعل معین فعلی را گویند که افعال دیگر ملگت و معاونت آن صرف شود

آن چهار است : استن . بودن . شدن . خواستن

اینک چند فعل معین را در جدول زیر می نگاریم :

(صورت تصریف فعل معین خواستن)

	مستقبل	وجه اخباری	
		مضارع	
خواهیم خواست	خواهیم خواست	میخواهیم	میخواهیم
خواهید خواست	خواهی خواست	میخواهید	میخواهی
خواهند خواست	خواهد خواست	میخواهند	میخواهد

تمرین ۵۳

وجوه افعال این حکایت را از یکدیگر جدا کنید .

دورفیق در بیابانی میگذشتند ناگاه یکی از ایشانرا نظر ببدنه زری افتاد
خواست بردارد دیگری متوجه شد و فوراً بر رفیق خود سبقت گرفت و آنرا در
ربود پس هر يك دعوی مالکیت میکردند . یکی میگفت این بدنه زر از آن
منست که من اول دیدمش دیگری میگفت نه چنین نیست بلکه بدنه زهر است من از زمینش
ربودم القصة کلام مجادله کشید بر سر و روی یکدیگر افتادند و داد و جدال بدادند
در آن میان دزدی بر سید و همیان زرد را در ربود و فرار نمود پس آن دو رفیق حسرت
خوردند و ملامت بردند و دم نتوانستند زد .

وجه التزامی

مضارع

بخواهیم	بخواهم
بخواهید	بخواهی
بخواهند	بخواهد

ماضی

خواستیم	خواستی
خواستید	خواستی
خواستند	خواستند

وجه امری

بخواهیم	بخواهم
بخواهید	بخواه
بخواهند	بخواهد

وجه وصفی

ناخواسته	خواسته
----------	--------

وجه مصدری

خواستن

ماضی استمراری

میخواستیم	میخواستید
میخواستند	میخواستند

ماضی مطلق

خواستیم	خواستید
خواستند	خواستند

ماضی نقلی

خواستیم	خواستید
خواستند	خواستند

ماضی بعید

خواستیم بودیم	خواستید بودید
خواستند بودند	خواستند بودند

(صورت تصريف فعل بودن)

ماضی نقلی		وجه اخباری	
بوده ایم	بوده ام	یباشیم	یباشم ^(۱)
بوده اید	بوده ای	یباشید	یباشی
بوده اند	بوده است	یباشند	یباشد
ماضی بعید		ماضی استمراری	
بوده بودیم	بوده بودم	میبودیم	میبودم ^(۲)
بوده بودید	بوده بودی	میبودید	میبودی
بوده بودند	بوده بود	میبودند	میبود
			ماضی مطلق
		بودیم	بودم
		بودید	بودی
		بودند	بود

(۱) مضارع فعل بودن را اینطریق نیز صرف میکرده اند .

می بویم	می بود
می بوید	می بوی
می بوید	می بود
می بوند	می بود

و اکنون فقط سوم شخص مفرد استعمال میشود با حذف (می) بود لایق که

بر دلها نویسند

(۲) در این زمان ماضی استمراری را بصورت ماضی مطلق استعمال کنند و

بعوض میبودم گویند ، بودم در قدیم نیز فعل بودن کمتر با (می) صرف نمیشده

(۳) ماضی بعید فعل بودن در این زمان متروک شده مگر در خراسان و

فارس و بعضی ولایات دیگر

وجه امری		مستقبل	
باشیم	باشم	خواهیم بود	خواهم بود
باشید	باشش	خواهید بود	خواهی بود
باشند	باشد	خواهند بود	خواهر بود
وجه وصفی		وجه التزامی	
نا بوده	بوده	مصارع	باشم (۱)
وجه مصدری		باشیم	باشی
بودن		باشد	باشد
		باشند	
		ماضی	
		بوده باشم	بوده باشم
		بوده باشید	بوده باشی
		بوده باشند	بوده باشد

(۱) در قدیم بجای این صیغه‌ها: بوم، بوی، بود نقطه بویم، بوید، بوند، مرسوم بوده است و بمرور زمان متروک شده.

صورت تصرف فعل (شدن)

مستقبل		وجه اخباری	
خواهم شد	خواهم شد	مضارع	میشوم
خواهید شد	خواهی شد	میشوید	میشوی
خواهند شد	خواهد شد	میشوند	میشود
وجه التزامی		ماضی استمراری	
باشم	باشم	میشوم	میشوم
باشید	باشی	میشوید	میشوی
باشند	باشد	میشوند	میشود
ماضی		ماضی مطلق	
شدم	شدم	شدیم	شدیم
شدی	شده باشی	شدید	شدی
شد	شده باشند	شدند	شد
وجه امری		ماضی نقلی	
باشم	باشم	شده ایم	شده ام
باشید	باشی	شده اید	شده ای
باشند	باشد	شده اند	شده است
وجه وصفی		ماضی بعید	
باشم	باشم	شده بودیم	شده بودم
باشید	باشی	شده بودید	شده بودی
باشند	باشد	شده بودند	شده نبود
وجه مصدری			
شده	شده		
شدن	شدن		

(تغییرات در فعل امر و مشتقات آن)

بدانکه همیشه قبل از علامت مصدر یکی از بازو و حرف (زمین خوش فارسی)
یا (شرف آموزی سخن) واقع خواهد بود و این حروف بیشتر در فعل امر
و مشتقات آن تغییر کننده از این قرار :

(ز) بحال خود باقی ماند :

زون بزون
(م) حذف شود :

آمدن بیاید

از حرف (ز) و (م) بیش ازین دو صیغه یافت نشود .

(می) حذف شود :

تابیدن تابان رسیدن برس

پاشیدن پاش خریدن بخر

دمیدن بدم دویدن بدو

استثناء :

آفریدن بآفرین چیدن بچین

گزیدن بگزین شنیدن بشنو

دیدن ببین

(ن) بحال خود باقی ماند .

ماندن : بمان
کندن : بکن

رازدن : بران
اگندن : باکن

انگندن : بسفکن
خواندن : بخوان

(خ) به (ز) بدل شود

بختن : بمیز
انداختن : بمینداز

فروختن : بنواز
انداختن : مندوز

شناختن : شناس
انگینختن : بنگینیز

استثنا

شناختن : شناس
گینختن : بکسل

فروختن : بفروش
چختن : بپز

در مصدر (چختن) اگر چه (خ) به (ز) بدل شده لی چون اصل

کلمه تغییر حاصل شده بقیه عده است و جز استثنیات محسوب شده

(و) بالف بدل شود و بعد از آن بیشتر (می) افزایند :

اندودن : بمندای
سودن : بسای

آلودن : بآلای
ستودن : بستای

نمودن : بنمای
پیمودن : پیمای

استثنا

دروون : بدرو
بودن : باش

غنودن : بغنو شنودن : بشنو

(ش) اگر بعد از الف است به (ر) بدل شود :

انگاشتن : بنگار پنداشتن : بپندار

گماشتن : بگمار گذاشتن : بگذار

انباشتن : ببینار وداشتن : وار

و فعل امر (داشتن) امروز بعضی (وار) گویند (داشته باش).

(ش) اگر بعد از الف نباشد قاعده کلی ندارد :

ریشتن : بریس شدن : بشو

هشتن : بهل کشتن : بکش

نوشتن : بنویس گشتن : بگرو

(ف) ببا، قلب شود

شمافتن : شتاب

یاقتن : بیاب

تافتن : تاب

فریفتن : بفریب

کوفتن : بکوب

روفتن : بروب

(۱) تمام افعالی که در مصدر و اسم مصدر بحرف (ف) ختم میشود و امر و

مضارع و سایر صغیه‌های امری آن در قدیم به (ب) فارسی تلفظ میشده است .

(استثناء)

آفتن	:	بیافت	:	رفتن	:	برو
پذیرفتن	:	بپذیر	:	گرفتن	:	بگیر
شکافتن	:	بشکاف	:	خنفتن	:	بخفت
گفتن	:	بگو	:	کافتن	:	بکاو

(الف) حذف شود :

ایستادن	:	بایست	:	وستاندن	:	بفرست
انفاددن	:	ببفیت	:	هناددن	:	بنه

(استثناء)

دادن	:	بده	:	ستاندن	:	بستان
(در) بحال خود باقی ماند و گاهی پیش از آن الف در آوردند :						
آوردن	:	بیاورد	:	آزردن	:	بآزارد
گستردن	:	بگستر	:	سپردن	:	بسپارد
شمردن	:	بشمار	:	خوردن	:	بخورد

استثناء :

مردن : بمیر. کردن : بکن. برون : ببر.
 (برون) اگرچه (در) بحال خود باقی مانده ولی چون در اصل کلمه
 تفسیر حاصل شده است جزء استثنیات محسوب گردیده است .

(س) : اگر قائل آن مضموم باشد به (و) بدل شود گاهی بعد از آن
 (می) زیاده شود : جستن : بجوی . شستن : بشوی

رستن : بروی
 و چون قائل سین (مضموم نباشد در چهار مثال به (ه) بدل گردد
 کاستن : بگاه رستن : بره
 خواستن : بخواه جستن : بجه

و در هشت مثال حذف شود :
 ز رستن : بزوی آراستن : بیارای

دانستن : بدین دانستن : بدان
 پیراستن : پیرای توانستن : بتوان
 گریستن : بگری^(۱) یارستن : بیار

فصل امر (ماندن) (۲) و (مانستن) در صورت یکسانند ولی در معنی
 مختلفند : در خانه بمان . بنیاکان خرد بمان یعنی شبیه مانده باش

(۱) این صیغه بدو طرز تکلم همیشه : بگری بکسر با و گاف و را - بکسر
 با و گاف و سکون را

(۲) ماندن در قدیم گاهی متعدی بمعنی (گذاشتن) و گاهی لازم و بجای
 صبر کردن نیز میآمده :

توزین داستان گنجی اندر جهان بمانی که هرگز نگردد نهان
 «اسدی»
 سخنگوی چون برگشاید سخن بمان تا بگوید توتندی مکن
 (فردوسی)

(فصل ششم - قید)

قید کلمه ایست که مفهوم فعل یا صفت یا کلمه دیگر را بجزئی از فعل، زمان و مکان حالت و چگونگی مقید سازد و ازارگان اصلی جمله باشد مانند: هوشناک پیوسته کار میکند . هرگز بکار نمی نشیند . هر پرسش را حلاله جواب میدهد .

کلمات : پیوسته . هرگز . حلاله . از قیودند .

۱ - ممکن است یک جمله دارای چند قسم از قیود باشد مانند: بهرام امروز اینجا خوب کار کرد . کلمه امروز قید زمان و اینجا قید مکان و خوب قید وصف
ب - ممکن است که قیدی بر سر قید دیگر افزوده شود مانند :

محمد بسیار دیر بخانه بازگشت .

ج - قید بر دو قسم است : مختص . مشترک .

قید مشترک آنست که تنها در حالت قید استعمال شود مانند : هرگز هنوز قید مشترک آنست که در غیر حالات قید نیز استعمال شود مانند : خوب . و مثال آن که گاهی صفت واقع شوند و گاهی قید . علی خوب کار میکند محمد شگرت خوبی است . هر که بد کند بد بیند . کار بد نتیجه خوب ندارد

پاره از قیود مشهور از این قرار است .

۱- قیود زمان : پیوسته . همیشه . گاه . گاهی . ناگاه . ناگهان
همواره . دیر . زود . بابداد . دوش . پار . پراپ . شب . روز
در دم . و مانند اینها .

۲- قیود مکان : بالا . پائین . فرود . چپ . راست
پیش . پس . اینجا . اینجا . درون . برون . هر جا . همه جا . ایدر . مانند اینها

۳- قیود مقدار : بیش . کم . بسیار . اندک . ماکن . بسراسر . یکسر
بسی . چندان . چندان . جزو . فراوان . غیر اینها

۴- قیود تاکید و یجاب : البته . لابد . لاجرم . ناچار . بی‌شک
بی‌گمان . بدستی . راستی را . بی‌چند و چون . و مانند اینها

۵- قیود ترتیب : پایانی . ومام . نخست . در آغاز . در انجام
دسته دسته . یکان یکان . پس . آنگاه . و مانند آن .

۶- قیود نفی : نه . هیچ . هرگز . هیچوجه . هیچ‌رو . اصلاً
ابدأ . مطلقاً . و غیر اینها .

۷- قیود وصف : خندان . شادان . سواره . پایده .

لنگ لنگان . حافلانه^(۱) . آشکار . سنان . مردوار . بنده دار .

(۱) چون باخر صفت علامت (انه) افزایند در غالب موارد قید وصف
و چگونگی باشد مانند : مردانه . دلیرانه . جسورانه . خردمندانه و امثال
آنها

- آسان . دشوار . سرسبته . نهفته . ومانندان .
- ۷ - قیود شک و ظن ؛ پنداری . گونی . گونبا . مگر . شاید مانند آنها
- ۹ - قیود استفهام ؛ کدام چند . چنان . مگر . هیچ مانند آنها
- ۱۰ - قیود استثناء ؛ جز . جز که . مگر . الا و مثال آنها .
- تبصره ؛ قیود مکرر ابعیاس آنچه گفتیم معلوم توان کرد از قیود قیود متنی ؛ کاشکی . کاش . ایگاش . بوکه . آیا بود . و نهندان
- و قیود تشبیه مانند ؛ مانا . همانا . چنین . چنان مانند آنها .

تمرین ۵۴

برای هر يك از اقسام قیود چند مثال بنویسید

تمرین ۵۵

معین کنید که این کلمات در جزء کدامیک از اقسام قیودند :

- کرانه . آیدون . آندون . روبرو . پشت سر . بیش و کم . هر چه کمتر . یکجا . دست کم . لا اقل . جمیعاً . کلاً . غالباً . اتفاقاً . احياناً . واقعاً . مسلماً . آنکاه . در حال . فوراً . جزء بجزء . جابجا . برابر . قطعاً . مسلماً . بیایی . اولاً . ثانیاً . دست بدست . جاهلانہ . بی ادبانه . حقیقه . آشکارا . طوعاً و کرها . خواهی نخواهی . جلو . عقب . پس . سپس . دیر . زود . فرا . فرود . باز . تند . دیروز . امروز . شبانه . جز . مگر . گاه و بیگاه . صبحگاهان . شامگاهان . هر چه بیشتر . افتان و خیزان . شتابان . گریبان . دورادور .

(فصل هفتم - حرف اضافه)

مقصود از حروف اضافه کلماتی است که نسبت میان دو کلمه را بیان کند و بعد خود را متمم کلمه دیگر قرار دهد چنانکه معنی کلمه نخستین بدون آن گزاف و ناقص باشد مانند: تو میگویم . باشما خواهم رفت . از تو پرسیدم .

که معانی این افعال بدون حرف اضافه ناقص است .

مشهورترین حروف اضافه عبارتند از: ب . با . از . بر . تا . در . اندر . نزد . نزدیک . پیش . برای . بهر . روی . زیر . زیر . سوی . میان . پی

هر یک از این حروف در مورد مخصوص کاربرد می‌شود و بعضی از آنها معانی مختلف دارند ازین قرار :

(ب) درین معانی استعمال میشود :

۱ - بمعنی همراه که از آن بصاحبیت تعبیر کنند . مثل :
با دین سلام کرد . بسلامت خدمت نمود .

۲ - ظرفیت زمانی و مکانی . مثال اول :

دهقان سحرگانان گزخانه برآید نه هیچ بیارند و نه هیچ بیاید
(سنوچری)

مثال دوم

ای که گوئی همین بومی ل زنگ است
بجز اسان طلیم کان بجز اسان نام

۳ - قسم مانند : بگویم که بنیاد سوگند هست خرد را و جان ترا بند پیست «خاقانی»

بگوئی بدادار خورشید و ماه .
بتیغ و مبر و تجت و کلاه

۴ - در بیان جنس چنانکه بجای آن (از جنس) توان گذاشت باشد :

مردم شمار . مرد مدار .

بیچاکس را تو استوار ما کار خود کن کسی بیار مدار

«سنائی»

۵ - بمعنی طرف و سوی چون :

چو زین کرانه شمشیر دست زبده بر آن کرانه نماند از مخالفان دیار

۶ - استعانت راست در این صورت آنچه پس از می آید افزای کار و «فصحی»

عمل مانند اینست : بلکه توان کرد این کارزار تنها چه خبر خود از یک سو

۷ - تعلیل و در این حال ما بعد آن علت حکم است مانند : «فردوسی»

بجرم خیانت بکیفر رسید . بگناه خود ما خود گردید

با برش وجود از عدم تقسنت که داند خردا کردن از نیست

۸ - بر مقدار دلالت کند و مفید معنی تکرار باشد مانند : «سعدی»

بدین درفشانده مشت زرداد بجز در شکر با پیشد تخت دبا

بخشید . که معنی آن : دهن دهن . مشت مشت خردا خردا

تخت تخت . میباشد .

۹ - در آغاز و ابتدای سخن بکار رود مانند :

بنام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه زنگدزو
که مراد اینست آغاز سخن بنام خداوند جان و خرد باشد . (فردوسی)

۱۰ - بمعنی برای مانند :
بطواف کعبه ز فتم بحرم رهم نداده که تو در برون چو کرمی کردی که در کعبه ای
عراقی

۱۱ - سازگاری و توافق راست چونین بیت :

اگر خیز بکام من آید جواب من و گرز میدان افراسیاب
فردوسی

۱۲ - بر عرض و مقابله دلالت کند مانند :

آسمان گو مفروش این عفت کاندیشن حرم من به سجوی خوشه پروین و جو

۱۳ - بمعنی استعلامست در این هنگام آرزایه (بر) تا کند توان کرد

مانند : نهاد افشش پست خاک بر همیگر و نغزین بضاک بر «فردوسی»

۱۴ - بمعنی (را) مانند : بمن گفت . بمن داد . بمن بخشید .

یعنی مرا گفت . مراد داد . بخشید . استعمال مفعول بعد از این

افعال بهر دو صورت جایز و در نظم و نثر شایع است . «سعدی»

۱۵ - قرب نزدیکی : که فردا بداد و بود خسر وی گدائی که پشت نیز و جوی

مقصود نزدیکی و اوراست .

۱۶ - بعضی نهایت پایان آید : از بهترینجا و شتافت . از مشرق مغرب شد
و گاهی برای تأکید مثل از آن (تا) در آورند مانند : از شمال تا جنوب شد

از خراسان تا به تهران آمد . از سر تا قدم زیباست .

۱۷ - برای ترتیب مانند : دم بدم . خانه بخانه . شهر شهر . دیار ب دیار . کوه کوه

۱۸ - افاده تشبیه کننده : لطفش بسیار وانی است . قهرش مسموم زندگانی است

۱۹ - در توضیح و تفسیر کار رود :

بتن زنده پسل و بجان چربیل لکف ابر همین بدل رو پسل

که مفاد آن چنین میشود : از جهت تن زنده پسل و از جهت جان چربیل و از جهت « فردوسی »

تمرین ۵۶

درین جمله‌ها و عبارات معانی حرف اضافه (ب) را معین کنید

خردمندا اگر چه بقوت خود ثقتی دارد تعرض عداوت جایز نشمرد و هر که تر یاق
و انواع داروها بدست آرد با اعتماد آن بر زهر خوردن اقدام ننماید و هنر در نیکو فعلی
است که بسخن نیکو آن مزیت نتوان یافت برای آنکه اثر فعل نیک اگر چه قول از آن
قاصر باشد در آخر کارها با آزمایش هر چه آراسته تر پیدا آید و باز آنکه قول او بر
عمل رجحان دارد تا کردنیهارا بحسن عبارت بیاراید در چشم مردمان بحلاوت
زبان برآزد اما عواقب آن بخدمت و ندامت کشد

هر دشمن که بسبب دوری مسافت قصدی نتواند پیوست نزدیکی جوید و خود
را از ناصحان گرداند و بتلطف در معرض محرمیت آید و چون بر اسرار و وقوف یافت
و فرصت مهینا بدید بایقان و بصیرت دست بکار کند و هر زخم که زند چون بر قبی
حجاب باشد و چون قضائی خطا رود .

کف ابر بهمن و از جهت دل روئیل .

حرف (ب) در اول بعضی افعال برای زینت آید؛ گویو . بروم . بیا
بزند . برفت . و گاه در اول اسم در آید و بدان معنی وصفی و بهر مانند:

بهوش . بجزو . بدانش .

یا سخن آرا می چو مردم بهوش یا نشین همچو بهائم خموش «سعی»

درین دو مورد (ب) حرف اضافه نباشد زیرا نسبت میان دو کلمه را برساند
(یا) افاده این معانی کند :

۱ - معنی مصاحبت و همراه بودن آید مانند :

از دشمنان دست حذر گر کنی روا با دشمنان دست ترا دوستی نکوست

تقریب ۵۷

در عبارات و شعرهای ذیل معلوم کنید معانی (با) را

با بدان کم نشین که درهانی خود پذیراست نفس انسانی

«سنائی»

با آخر دو صفتی که داشت در جوال فریب خصمان رفت . با من آی که ترا
بندها و اندر زها گویم .

هر دمش با من دلسوخته لطفی دگر است این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد

«حافظ»

با تومی گفتم نه با ایشان سخن ای سخن بخش نو آن کهن

«مولوی»

اگر خواهی که با خواسته بسیار درویش نگردی حسود و آزمند مباش .

«قابوسنامه»

مرد با عقل و خرد از مکر دوستان خصم ایمن نشیند و با همه توانائی در اعداد
وسائل کوتاهی نوزد

از دشمنان دوست حذر گر کنی رواست با دوستان دوست ترا دوستی نکوست

اندر جهانت برده گروه ایمنی مباد با دوستان دشمن و بردوستان دوست

باهن آمد . باهن رفت . بادوست بخور که دشمنت خواهد خورد .

۲ - معنی طرف دسوی باشد مانند :

بروازومی پیامی چند باد زلیخا را دهد پیوند با او

باشیر از شد . با بیزو رفت . با طران آمد .

دورین زمان اینگونه استعمال نکنند و گویند : بشیر از رفت .

بیزو رفت . به تران آمد .

۳ - استعانت را باشد مانند :

جهان را با دیده عبرت بین با دست توانا نجاتوان با یری کن

۴ - برای مقابله و برابری آید مانند :
 ما بروی تو آفتاب دیدم خوبست و لیکن آن ندارد (فظ)

۵ - بجای با وجود استعمال شود مانند :

با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه مرئی شود ز ظل بدان صورت جویس

دو کلمه « با آنگه » نیز همین معنی منظور است و متقدمان بجای آن

« باز آنگه » نیز گفته اند . گاه « با » با هم ترکیب شود و معنی صفت

با هم دهد مانند : با دانش . با خرد . با هوش

اینگونه با خرد کلمه مرکب است و حرف اضافه نیست .

(از) دارامی معانی بسیار است ازین قرار :

۱ - بیان جنس کند و مابعد آن بدین کلمه پیشین باشد مانند :

دخش سیاه است و خفتان سیاه ز اهنش ساعد ز آهن کلاه فردوسی «

۲ - برای تبصیر آید و این در صورتی است که مابعد آن جمع یا اسم جمع یا اسم

عام باشد مانند : یکی از ملوک عرب را شنیدم که بمقربان همگفت . تنی چند

از روزندگان متفق بسیاحت بودند « کفتان »

شنیدم که در مرزی از جاستر برادر و د بودند از یک پدر « سعدی ،

۳ - سببیت راست مانند :

گر خدا خواهد لغتند از بطر پس خدا نبودشان عجز نسر (مولوی ،

پیاده از آنم فرستاده طوک که تا اسب بتانم از آبگوشن « فردوسی «

۴ - مجاوزت راست : کاروان از شهر گذشت . چاره از

دست رفت . دروم از در مان گذشت .

۵ - آغاز و ابتدا راست : ناچار پس از آن لفظی باشد که معنی زنان

یا مکان را برساند مانند :

آمد نوزدهم از بابداد آمدنش فرخ و فرخنده باد « منجری «

و چون از باین معنی باشد با (تا) که نهایت را میرساند گفته شود مانند :

شاه گیتی ملک مشرق سلطان زمین
آنکه از بهترا و راست روان باخاود

کلی گفت این شاه ایران هند
ز قنوج تا پیش دریای هند
«فرضی»
«فردوسی»

و گاه مقابل آن لفظ (ب) استعمال شود مانند :

بعقابی رسید از گسی بساکی رسید از سکی

از شام بیام کشید . از آخاز سپاهان آمد . از بام ز زمین افتاد «الوزیری»

۶- ملک و اختصاص باشد مانند : این خانه از من است . این فرقه

از کیست ؟ این مملکت از اوست .

و درین موقع گاهی پس از آن لفظ (آن) نیز در آورند مانند این خانه

از آن من است .

شهری بفتنگو که فدانی از آن است
ما عشق باز کامل و اوحققان است

۷- مفید معنی تفضیل باشد مانند : گت حق شناس از مردم ناپسند
«خاقانی»

اگر چه زنده رود آب حیات است
ولی شیراز ما از ضمندان است

۸- (از) چون با کلمه (بر) مرکب شود معنی استعلا باشد مانند :
«حافظ»

چو یک هفته بگذشت هشتم بچاه
نشست از بزرگ گاه پرورش

یعنی بر بالای و بر روی گاه .
«فردوسی»

(بر) بمعنی بالاست چنانکه درین بیت :

دولت از گوهر زینتش فرو داشتند نصرت از گوشه تاجش فرا داشتند
 و همین جهت از آن کلمه (برتر) ساخته اند. و در سر فال نیز می‌باشد
 که بالا بودن ارتفاع را می‌رساند مانند: برآمد. برنجیت. برافراشت
 برداشت. و درین مورد کلمه (بر) از حروف اضافه نیست چون
 اضافه باشد آنرا بدین معانی استعمال کنند.

۱- استعلا که بالا بودن جزئی را افاده میکند و آن حتی است مانند:
 همچنان باز از خراسان آمدی پشتل کاکا حمد مرسل سبوی حنبت که از برق
 «منوچهری»

تمرین ۵۸

معانی از دامعلوم کنید	
بیاتا بر آریم دستی زدل	که نتوان بر آورد فرد از گل
بفصل خزان در نبینی درخت	که بی برگ مانند سرمای سخت
بر آرد تھی دستهای نیاز	ز رحمت نکرده تهنیت باز
قضا خلعتی نامدارش دهد	قدر میوه در کنارش نهند
میپندار زان در که هرگز نیست	که نومید گردد بر آورده دست
همه طاعت آرند مسکین نیاز	بیا تا بندرگاه مسکین نواز
چوشاخ برهنه بر آریم دست	که بی برگ ازین بیش نتوان نشست
خداوند گارا نظر کن بچود	که چیز جرم ناید ماد و وجود
گناه آید از بنده خاکسار	بامید عفو خداوندگار
گدا چون کرم بیند و لطف باز	نگردد ز دنبال بخشنده باز
جو ما را بدنیا تو کردی عزیز	بمقی همین چشم داریم نیز
	عزیزی و خواری تو بخشی دس
	عزیز تو خواری نبیند ز کس

و یا عقلی که در تصور بالا فرض شود و آنرا (فرض) نیز توان گفت مانند:

چومر باشد بر کار و سخت باشد یار ز خاک تیره نماید مخلق ز زخیمار

۲ - در وجوب و لزوم مانند: بر شاست که این کار را انجام دهید.

و پادشاه آن بر من است.

۳ - در موقع قصد و آسنگ مانند: بر آن سرم که اگر همتم کنی ز با برنت و آن کنم سبکباری

«امیدی تهرانی»

تمرین ۵۹

درین اشعار معانی (بر) را معین کنید و همچنین معلوم کنید در چه مورد

حرف اضافه است و چه مورد پیشاوند.

دردت زیزدان و این انجمن

فلک را گذر بر نکتین تو باد

که دیدم ترا زنده بر جایگاه

«فردوسی»

بدوگفت پیران که ای پیلتن

ز نیکی دهش آفرین تو باد

ز یزدان سپاس و تدویر پناه

بهر سو یکی آبدان چون گلاب

شناور شده باغ بر روی آب

«اسدی»

که شیرسوزه بر آرد بزیرخم کمند

«سعدی»

شنیدم بسی پند آموزگار

بدین کار بررنج بردم بسی

«فردوسی»

که روزی بپایش در آفتی چومرور

خداوند بستان نظر کردودید

«سعدی»

دست بکاری زخم که غصه سر آید

«حافظ»

چند نشینی که خواجه کی بدر آید

«حافظ»

بکارهای گران مرد کار دیده فرست

که اکنون بر آمد بسی روزگار

که من بدن کردم بجای کسی

مزن بر سر ناتوان دست زور

یکی بر سر شاخ و بن میبیرید

بر سر آنم که گر زدست بر آید

بر در ارباب بیمروت دنیا

۴ - در پایی بودن ترتیب آن وقتی است که اسم بعد از آن

مکرر شود مانند :

مردمی در آدمی و گنج و گهر ستون کیانم بدر بر بدر « فردوسی »
 آنکه چون پسته دیدمش همه مغز پوست بر پوست بود همچو پیاز
 (د) دارای چند معنی است : « سعدی »

۱ - ظرفیت راست آن با حسی و وقتی است چنانکه گوئی : چند کتاب
 در خانه دارم . امروز در منزل نمانم . در کشور خود با ایشان ندگان می کنم

در این مملکت گر بگردم بسی پریشانتر از مانیابی کسی
 یا فرضی و عقلی است در جایی که ظرفیت محسوس نباشد مانند : لگو کاران
 در آسایشند . و بدکاران در رنج و رحمت .

۲ - سوی و طرف مانند :

نگه کرد و بجنبیده در من فتنه نظر کردن عاقل اندر سینه
 نگه کرد قاضی در ویتز تیز معرفت گرفت استینش که خنجر
 (سعدی)

۳ - یعنی (را) مانند :

ز تو آیتی در من آموستن زمن و یورادیده برود ختن

« نغزی »

۴ - قرب و مصاحبت راست مانند :

دل تبوداده است نشانی مرا در تورسم گر برسانی مرا

۵ - اتصال و کثرت : سپرد سپر . عنان در عنان . باغ
در باغ . خوان در خوان . کاروان در کاروان .

گرت زهرت همی باید بجزای قناعتش که آنجا باغ در باغ است و خوان در خوان و باغ

کلمات : در . اندر . درون . اندرون . گاه بیک معنی استعمال
میشود این تفاوت که لفظ : درون . اندرون . با کسر و اضافه . و : در

اندر . از کسر اضافه خالی باشد . این کلمات گاهی برای تاکید افزوده شوند :

شنیده ام بجا کایت که مروشک فرست
هنان کند جگر سوخته بشک اندر
بر یا در منافع بی شمار است اگر خواهی سلامت بر کنار است
« ایرغزی »
« سعدی »

تمرین ۶۰

معانی (در) را معین کنید .

حکیمی پسرانرا پندهمداد او که جانان پدرهنر آموزید که ملک و دولت
دنیا اعتمادرا نشاید و مال و جاه از دروازه بند فرود و سهم و زر در محل خطر
است یادزد بیکبار ببرد یا خواهی بتفاریق بخورد اما هنر چشمه ایست زاینده و
دولتی پاینده اگر هنرمند از دولت بیفتد غم نباشد که هنر در نفس خود
دولتی است هر جا که رود قدر بیند و بسدر نشنید و بی هنر لقمه چینه و سختی
بیند .

خو کرده بناز جور مردم بردن
هر کس از گوشه فرار فتند
بوزیری پادشا رفتند
مگدائی بروستا رفتند

سخت است پس از جاه تحکم بردن
وقتی افتاد فتنه در شام
روستا زادگان دانشمند
پسران وزیر ناهص عقل

هرگاه لفظ (دو) و (اندز) بر بعضی در آید حرف اضافه باشد مانند:
 محبت باز آید از آن که می چون آید روی میمون تو دیدن دولت گشاید
 نا - در موقعی حرف اضافه است که معنی نهایت باشد مانند: "سعدی"

از خانه تا بازار رفتم . از باغ تا شام کار کردم . روز را تا شب راه رفتم
 و در حیز این مورد حرف ربط است .
 کلمات : نزد . پیش . در معنی بهم نزدیک و حضور داشتن چیزی یا
 کسی را میسر سازد : نزد من است . پیش او بود
 و گاه از آن معنی سوی و طرف استفاده شود : نزد او رفت پیش او رفت
 (نزدیک) بر قرب مکان دلالت کند : نزدیک است نمیتوان رفت .
 و گاه وقت زمانی را میسر سازد . و نزدیک است که او را از سرانید آورده ایم
 نزدیک گاهی صفت استعمال شود : راه نزدیک . باغ نزدیک
 (زمی) مفید معنی جهت باشد مانند :

ز می حرب تو آمده است ز می بد بخت از همه شیاطین
 و گاه در موقع عقیده و نظر بکار رود .
 « نامر خسرو »

دیبا بی ل است شرم ز می قفل حلوائی دست علم ز می و الا
 خرسند شو بنام بی معنی نام تھی است ز می حرد عفا
 « نامر خسرو »

که مفاد آن در بیت نخستین (بعقیده عاقل) و در بیت دوم (بنظر خرد) میباشد
 کلمه نزدیک و سومی هم بدین معنی استعمال میشود چون: نزدیکت من
 صلح بهتر که جنگ «سعدی»

در حجت این جهان سومی و انا خردمند است باروی خرد خار
 (پی، یعنی (برای) و محبت بکار می رود: «نا خرد»

مابین در نه پی حشمت و جاه آیدم از بد حادثه اینجا به بنیاد آیدم
 (حروف اضافه حرکت)

هرگاه حرف اضافه پیش از یک کلمه باشد از آن حرف اضافه حرکت خوانند:

از برای . از پی . از روی . از بهر . بجز . در نزد . در باره .

تبصره - ۱ - کلماتی که بر ظرفیت دلالت کند چون: زیر . رو .

پیش . نزدیک . وقتی از حروف اضافه محسوبست که متمم ذکر شود:

کتاب گلستان روی نیراست . قلم زیر کاغذ ناست . سنج تو پیش من

و در غیر اینصورت قید یا صفت باشد: نزدیکت رسید . پیش آمد .

که قید از برای رسید و آمد باشد .

۲ - حرکت از حروف اضافه هتیمی از افعال اختصاص دارد چنانکه

بحث کرد . دوستی کردن . دشمنی در زید . آشنائی داشتن . نظائر اینها

بوسیله (با) تمام میشود و ضل؛ ترسیدن . پرسیدن . خوانستن
 شنیدن و مثال آنها با (از) استعمال شود . و ازین قاعده مستثنی است
 ضل ؛ او نختن . بشتن . جدا کردن ؛ هر چه در وجود محتاج با فزاید است
 باشد که بوسیله ؛ (از) (ب) (با) تمام تواند شد
 ۳ - (از) تخفیف یافته برین صورت (ز) در میآید و بهمان
 معنی که نوشته آمد استعمال میشود .

تمرین ۶۱

معانی هر يك از حروف اضافه را معین کنید ؛
 جو بوشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست
 سخن شناس نه دلبر خطا اینحاست
 سرم بدینسی و عقبی فرو نمی آید
 تبارك الله ازین فتنه ها که در سر ماست
 در اندرون من خسته دل ندانم کیست
 که من خموشم او در فغان و در غوغاست
 دلم ز پرده بیرون شد کجائی ای مطرب
 بنالهان که ازین پرده کارما بنواست
 مرا بکار جهان هرگز التفات نبود
 رخ تو در نظر من چنین خوش آراست
 از آن بدیر مغانم عزیز میدارند
 که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست
 چه ساز بود که در پرده میزد آن مطرب
 که رفت عمر و هنوزم دماغ ز هواست
 ندای عشق تو دیشب در اندرون دادند
 فضای سینۀ حافظ هنوز پر ز صداست
 چند حرف اضافه درین غزل وجود دارد.

(فصل هشتم - حرف ربط)

حرف ربط یا (پیوند) کلمه ایست که در عبارت یا دو کلمه را بیکدیگر ربط
 می‌دهد . و آن بر دو قسم است : مفرد . مرکب .
 حروف ربط مفرد : و . یا . پس . اگر . نه . چون . چه . تا .
 حروف ربط مرکب : چونکه . چنانکه . زیرا که . بهیچیکه . همانکه . بلکه .
 چنانچه . چنانکه . تا اینکه . و مانند اینها .

« کلمه تا »

لفظ « تا » در جاییکه معنی انتها باشد ممتنع ذکر شود از حروف اضافه باشد
 از امروز تا سال هشتاد و پنج . ببالاش گنج و بجا هوش رنج
 و چون حرف ربط باشد معنای دیگر است از قبیل : « در روزی »

تمرین ۶۲

دز اشعار ذیل قیود و حروف ربط را معین کنید .

دل دردمندان بر آور ز بند	نخواهی که باشد دلت دردمند
هیچ بخشنده و هر گز نرسد زین پس هم	رجو انمردی جایی است که هر گز نرسید
همان بر که کلاید آن بدروید	یکی داستان گویم ار بشنویید
اگر تلخ است اگر شیرین جوانی	توقع دارم از شیرین زبانت
شاید که چو و اجنبی خیر تو درین باشد	غمناک نباید بود از طمن حسود ایدل
با خدا باش در میانه خلق	خواهی اطلس بپوش و خواهی دلق
ز گفتار گوینده رامش برد	سخن چون برابر شود با خرد
چو در نجش نخواهی زبانی را بسنج	بدان گز زبانت مردم برنج

۱- شرط : تا غم نخورد و در نینفرد و قدرش تا صل خون کرد و جگر قتمی نیافت

۲- مرادف همینکه :

تا برگرفت قافله از باغ عنید بسبب زاع سیه باغ در آورد کاروان
« فرخی »

۳- عاقبت فرجام :

تا بسینیم سر انجام چه خواهد بود تا بسینیم که از عنیب چه آید بظهور

۴- بسببیت و نتیجه : نام نیک ز همگان ضایع کن تا ماند نام
« سعدی »

۵ مرادف که :

عمر گرامی نیردین صرف شد تا چه خورم صیف و چه بوشم شتا
« سعدی »

۶- مرادف چندانکه ، هر قدر :

مزن تا توانی برابر و گره که دشمن اگر چه زبون دست به
بدونیک ماند ز ما یادگار تو تخم بدی تا توانی مکار
« سعدی »

فردوسی

۷- دوام و استمرار :

سال و ماه روز و شب ازین جهان فرخنده در روز و شب ماه و سال تو

۸- بمعنی زهنار ز حسب عرض تا سخن نشنوی که گراک سندی پیمان فرخی

« سعدی »

« که »

کلمه (که) در صوتی که حرف بسوزید باشد بحسب مقام و در معانی مختلف کار میبرد

- ۱- بسببیت قطلیل ؛ ای فرزند راستگو باش که راستی مایهٔ رسگاریست
- ۲- تفسیر و تبیین ؛ شنیده‌ستم که هر کس کتب جهانیت جداگانه زمین آسمانیت
- ۳- در مورد بیخافات امر ناگهانی ؛ «نظامی»
- درین سخن بودیم که دوهند و از پس سنگی سر برآوردند «گلستان»
- ۴- بمعنی اگر ؛ بنده گنهگار چه کند که توبه نکند. چه کند بنده که گردن نهد فرمانرا
- ۵- بمعنی بلکه ؛ زبیل بر گلش تسبیح خوانی است که هر خار می تسبیح زبانی است
- ۶- بمعنی از ؛ متمم صفت تفضیل ؛ بسختی مردی به که با برتت دونان برود سعدی
- ۷- در موقع دعا ؛ چه خوش گفت فروز سنی کز او که رحمت بر آن تربت ناک بود
- تمرین ۶۳

درین اشعار معانی (تا) را معین کنید .

ازین مرد داننده بشنو سخن	ز بد تا توانی سکایش مکن
که گردی از آن شاد چون بگذاری	بمضای نیکی تو تا ایدری
همان تا بگور تو تندی مکن	سخنگوی چون برکشاید سخن
بزی داد و شادان دل وارجمند	نکر تا نداری هراس از گزند

تمرین ۶۴

در اشعار ذیل معانی (که) را معین کنید .

که تن پروردان از هنر لاغرند	خرمعدن مردم هنر پرورند
که تا مانند آن بر تو نفرین بود	منه نور هی کان نه آئین بود
که‌ای بیهده مرد پر خاشجوی	تهمتن چنین داد پاسخ بدوی
نیپچی سراز شرم پروردگار	چنان رو که پرسدت روز شمار
که روشن کند عیب بر روی من	چو آنکس نباشد نکوگوی من

مشو تا توانی ز رحمت بری

که رحمت بر نندت چو رحمت بری

میا زار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرینش است
 « فردوسی »

(چه)

کلمه (چه) در صورتیکه معنی تعلیل مرادف (زیرا که) یا در موارد
 و برابری مرادف (خواه) باشد از صروف پیونداست .

مثال تعلیل : امی فرزند هنر آموز چه بهیتر همه جا خوار و بمقدار است
 بعد از چه تعلیل ، آوردن لفظ (که) خلط و نادراست باشد .
 مثال مساوات و برابری :

چه مردن گر جا چه در شهر خویش سوی آن جهان ه یکی نیست پیش
 دست کوتاه باید از دنیا استین چه دراز و چه کوتاه
 « سعدی »

در صورتی که معنی حقه و بسیار باشد از قیود است ؛
 چه خوش باشد که بعد از نظاری نبتی می رسد امید واری
 چه اگر معنی چیز باشد موصول است چون پرسش را برساند از ادوات
 استفهام است . مثال موصول :

من آنچه شرط بلاغ است بگویم تو خواه از سخنم نپند کرد خواه طلال
 مثال استفهام و پرسش :

کافران از بت بیجان چه تمتع دارند باری کن بت پرستی که جانی دارد

تبصره - کلمه (چو) با داء مخفف (چون) بمعنی مانند و وقتی با

در غیر این صورت (چه) بدون داء است :
 چرا هنگام رفتن کند جان پاک چه بر تخت مرو چه بر روی خاک
 سعدی

(فصل پنجم - اصوات)
 اصوات کلماتی هستند که در موارد : آفرین و تحسین و تکلفی و ندا و فریاد
 و بیم و آگاهی و تنبیه و تمذیر و همانند نامی آنها گفته میشوند . در هر گاه معنی
 فعل باشند همچون افعال دارایی مفعول و متمم شوند (۱)
 نمونه اصوات مشهور :

در موقع ندا : ای . ایا (۲)
 در تعجب و تکلفی : وه . وه . وه . ای تکلفاً . عجباً .
 در آفرین و تحسین : زه . خه . خوشا . ختک . بیه
 در درد و افسوس : وای . آه . آوخ . آخ . درینغ . درینغا

۱- مانند این بیت ، زینهار از دهان خندانش - و آتشین لعل و آب

دندانش .

۲- الف ندا که ملحق بآخر کلمات شود نیز جزء اصوات است مانند .

خدا یگانا . شهر یارا . خداوندا . یارا .

در تنبیه و تحذیر : ا . مین . مان . بلا . آلا . زنهار ؛
 آلا تا نخواهی بلا بر حصود که آن بخت برگشته خود در بلاست
 سنگی بچند سال شود لعل ماره زنهار تا بیک نفس شکستی
 « سعدی »



بخش دوم

جمله - (گفتار) و کلام یا سخن

هرگاه چند کلمه با یکدیگر مرکب شوند و میان آنها اسناد باشد آنرا جمله
(گفتار) گویند و در صورتیکه جمله چنان باشد که برای شنونده مفید بود اگر گویند
خاموش شود شنونده و در انتظار نماند آنرا کلام و سخن) یا جمله تام میزند.

نسبت تام و ناقص

نسبت تام یا اسناد است که چیزی بخیزد و ثبات نامی نسبت^(۱) داده شود
چنانکه گوئیم: جوهر و نجشده است. در و غلو و شکار نیست. در جمله اول
صفت نجشده گی را برای جوهر و ثابت کرده و در جمله دوم رسکاری را
از در و غلو سلب نموده ایم.

هرگاه نسبت میان دو کلمه طوری نباشد که جمله بدان تام شود آنرا نسبت ناقص گویند
در مرکب اضافی^(۲) مانند: کشور ایران. شهر صنعتی. همچنین در مرکب
مانند: اطاق بزرگ. دوست مهربان. نسبت ناقص موجود است

۱- اثبات و نفی را ایجاب و سلب نیز گویند.

۲- مرکب اضافی را مرکب تقییدی نیز گویند.

(ارکان جمله)

ارکان جمله سه چیز است : مسندُ الیه ، مسندُ الیه ، رابطہ . رابطہ
 مسندُ الیه یا فاعل کلمه ایست که موضوع اسناد واقع شده و چیزی را

بایجاب یا سلب بدان نسبت داده باشند .

مسندُ الیه را موضوع و محکوم علیه نیز گویند .

مسند کلمه ایست که مفهوم آن را مسندُ الیه نسبت داده باشند .

مسند را محمول و محکوم به نیز نامند

رابطه (پیوند) کلمه ایست که دلالت بر ربط میان چیز وار و مسند

و مسندُ الیه را بیکدیگر ربط و پیوند دهد خواه بطریق ایجاب باشد و خواه

سلب و از اینجمله جمله بدو قسم ایجابی و سلبی می‌رود و منفی منقسم شود مثلاً جمله بود ؛

دوستی با مردم و انا ملکوت دشمنی و انا به از نادان دوست

تقریب ۶۵

در عبارات ذیل ارکان جمله‌ها را معین کنید ،

بدان ای پسر که مردم تازه باشد ناگزیر بود از دوستان که مرد اگر

بی برادر بود به که بی دوست .

حکیمی را گفتند که دوست بهتر است یا برادر ؟ گفت برادر نیز دوست به .

پس اندیشه کن از کار دوستان بدوستی تازه داشتن و دربارهٔ مردمی کردن زیرا که

هر که از دوستان بیندیشد . دوستان نیز از او بیندیشند . و اندیشه کن از دوستان

دوستان که از جملهٔ دوستان باشند و بترس از دوستی که دشمن ترا دوست دارد که

باشد که دوستی او از دوستی تو بیشتر باشد پس با ک ندارد بدی کردن با تو قبل از

دشمن تو و برهیز از دوستی که مردوست ترا دشمن دارد . و دوستی که از تویی حجتی

بکله شود بدوستی او طمع مدار .

مثال جمله منفی :
 ایگه گفتمی هیچ مشکل چون فراق یاز ^{منبت} گرامید وصل باشد همچنان دشوار ^{منبت}

(اجزاء جمله)

اجزاء جمله یعنی نوع کلماتی که رکن جمله واقع میشوند : اسم فعل و صفت است
 یا کلمه دیگری که در حکم و جانشین آنها باشد .
 ۱ - مستند الیه ممکن است اسم محض باشد : خدا داناست . هوشنگ آمد . فرزیدون رفت . جمشید سهیوده سخن نمیکوید .
 و ممکن است که مصدر یا اسم مصدر باشد : راشکونی بایه عزت است .
 رفتن و نشستن به که دویدن و گشتن :
 دیدار تو محل مشکلات است صبر از تو خلاف ممکنات است
 و ممکن است که عدد و ضمیر یا کلمه دیگر از کنایات باشد که در حکم و جانشین صفتند :
 ده دو برابر پنج است . من در راه مهین جزو سناز می میکنم . ما مهین خود را
 دوست داریم . او دوست تو است .
 ۲ - مستند ممکن است فعل باشد : علی رفت . حسن آمد

تمرین ۶۶

این بیت را تجزیه و ترکیب کنید ،
 بگذرد ز عهد سست و سخنهای سست خویش
 خواهی که سخت و سست جهان بر تو بگذرد

دولت جاوید یافت هر که لغو نام زیست
 که عقبتش ذکر خیر زنده کند نام را
 ممکن است صفت باشد، فریدون جنب جوانی است. «سعدی»
 وظیفه شناس است

سخن در تندرستی تندرست است که در سستی همه تدریست است
 ممکن است که مصدر یا اسم مصدر باشد؛ راستی و سگاریست .
 دینداری کم آزار است . بندگی بطمع کردن جز در سستی نیست . چاره کم
 جویشیدن است .

ممكن است که اسم یا کلمه دیگر باشد که در حکم و جنبش صفت است
 ره رستگاری راستی است . طریق سعادت همین است پس . فحاحت گنج است
 آنچه تغییر نپذیرد تویی و آنچه مزده است و میزد تویی
 ۳ - ضل هرگز مسند الیه واقع نمیشود و هر دو از قبیل صروف اضافیه و مرکبیه

تمرین ۶۷

در عبارات ذیل مسند الیه و مسند را معین کنید .

محمد پسر ساعی است . کتاب بهترین رفیق است . دانائی توانائی است . وقت
 طلاست . تقوی بر قدر مرد بیفزاید . هر که نصیحت نشنود دچار زحمت گردد . صبر و
 استقامت مرد را بمراد رساند . یوسف کتابدا برداشت . انوشیروان پادشاهی عادل
 بود . کورش کبیر ایران را بعظمت رسانید .

تمرین ۶۸

پنج مثال بنویسید که مسند الیه .

صفت باشد . پنج مثال بنویسید که مسند الیه مصدر باشد . پنج مثال بنویسید .
 مسند الیه اسم مصدر باشد .

رابطه و اصوات زبسنه واقع شونده زبسنه ایه .

هرگاه و مسند یا مسند ایه مضاف یا موصوف باشند صفت مضاف ایه متمم
گویند و در این صورت دو کلمه یا بیشتر در حکم یک کلمه است و جز اول مجز
دوم تمام مشود .

۱- ممکن است مسند ایه و مسند هر دو یکی از آنها دارای متمم باشد هر دو
همه جا رجمند است . استاد ما مرد و نهمند است . اردو شیر سخنین با
ساسانی است . کشور ایران وطن عزیز ما است . خاک ایران نگاه ایران
مرعبت بیگانه کی ز خویش مرگ که دوستان فادار بهتر از خویشند
۲- گاه یک مسند یا یک مسند ایه دارای چند متمم باشد و این صورت
که مضاف ایه یا صفت های متوالی بنابر یکدیگر آورده باشند ؛ هوامی شهر
اصفا خوبست . دوست مهران فادار با برادر برابر است . همشید رفیق

تمرین ۶۹

برای هر قسم سه مثال بنویسید .
مسند و مسند ایه ازین نظر که هر دو یا یکی از آنها دارای متمم باشند و
متمم مضاف ایه یا صفت باشد چند قسم میشود ؟

تمرین ۷۰

مسند و مسند ایه ازین نظر که دارای چند متمم باشند و متمم هر دو یا یکی از
آنها مضاف ایه صفت باشد چند قسم میشود ؟ برای هر یک دو مثال بنویسید .

موافق صادق است

(رابطه)

رابطه کلمه است که بر ربطان مسند و مسند الیه دلالت کند مثلاً در جمله :
 همیشه کوشا است . کلمه (است) رابطه است که کوشا را که
 مسند است به همیشه که مسند الیه است ربط میدهد .

فصل عام - فصل خاص

هرگاه فعل دلالت بر وقوع و وجود مطلق کند و بر کار و عمل مخصوصی دلالت
 نداشته باشد آنرا فعل عام یا فعل ربطی نامند مانند : (بودن) و (استن)
 و (شدن) و در صورتی که بر کار و عمل مخصوصی دلالت داشته باشد آنرا فعل خاص
 گویند : مانند : (گفتن) و (شنودن) و (خاستن) و (شال آهنا .
 رابطه جمله باید یکی از ضال عموم باشد . چون فعل (استن) مشتقات آن
 در بیشتر جمله در همه موارد فعل عام است آنرا رابطه اصلی یا حقیقی نامیده اند .
 اما فعل بودن شدن نظر و مرادفات آنها نیز ممکن است رابطه واقع شوند
 مثلاً در جمله : دانش گنجی است ، گوئیم : دانش ، مسند الیه گنجی پسند
 است ، رابطه .

و در جمله (نادان تواناییست) گوئیم : نادان مسند الیه . توانا پسند

نیست فعل مضارع منفی . سوم شخص مفرد رابطه سلبی میان مسند و مسند الیه
 در جمله (محمد دانشمند بود) و (علی ارجمند شد) گوئیم :

بود : فعل ماضی . سوم شخص مفرد از مصدر (بودن) و رابطه مسند
 (دانشمند) و مسند الیه (محمد) .

شد فعل ماضی سوم شخص مفرد از مصدر شدن . و رابطه میان مسند
 (ارجمند) و مسند الیه (علی) .

رابطه سلبی

رابطه ایجابی

نیستم	نیستم	استیم	هستم
نیستید	نیستی	استند	استی
نیستیند	نیست	استند	است

کلمه (است) در مفرد غایب همه جا ظاهر شود و در غیر آن مخفف میگردد

ایجاب

نفی

نیسیم	نیسیم	مائیم	هئیم
نیسید	نیسی	مائید	تویی
نیسیند	نیست	مائیند	اوست

۱- کلمات هم (ام) . ای . ایم . اند . اند (ند) در ستم . تویی
 اوست . مائیم . مائید . ایشاند . در اصل یا در معنی : استم . استی
 است . استیم . استید . استند بوده که در تخفیف بصورت ضمیر در آمده است

وازين جهت آن را رابطه مخفف ميناميم .

رابطه مخفف در جايي ميآيد که مسند فعل نباشد ؛ تو آگاهي . ما برادریم
ايشان با کيکديگر دوستيد . شما اهل کيت کشوريد . من دست توام .
۲ - گاه رابطه بصورت اصلي فعل ذکر ميشود :

شنيدتم	(شنیده استم)	شنيدستيم	(شنیده استيم)
شنيدستي	(شنیده استي)	شنيدستيد	(شنیده استيد)
شنيدت	(شنیده است)	شنيدستند	(شنیده استند)

شنيدستم که هر کوب جهانبي است
جدا گانه زمين آسماني است
ان شنيدستي که در صحراي غوز
بار بار مي بغي و از ستور
« سدي »

۳ - رابطه گاهي جمله صريحاً ذکر ميشود و از مسند و مسند اليه جداست ؛

هوار روشن است . باغ خرم و با صفاست .
۴ - گاهي فعل مسند جانشين رابطه ميشود و اين در صورتي است که مسند
خاص باشد . دانش آموز شنيد . علي رفت . بهرام برخاست . فعل
شنيد . رفت . برخاست . مسند است و جانشين رابطه

۵ - گاه مسند و فاعل جانشين رابطه شود و اين در صورتيست که مسند
خاص متصل بضمير باشد ؛ گفتم . شنيدم . آميد . رفتيم .

پی مصلحت مجلس آراستند نشسته و گفتند و برخاستند
 ضمایر : م . می . یم . ید . ند . که متصل بفعال ماضی و مضارع میشوند
 و همچنین ضمیر (د) که مخصوص فعل مضارع مفرد غائب است هم فاعل
 فعل و هم جانشین رابطه در جمله میشوند مثلاً درین جمله : شاگردان بیرستان
 آمدند گوئیم :

شاگردان . اسم . جمع . مسندالیه

ب : حرف اضافه فعل (آمدند) را در بیرستان نسبت میدهد
 و بیرستان : مفعول بواسطه از برای (آمدند)

آمدند : فعل ماضی . سوم شخص جمع . فعل و فاعل مسند از برای شاگردان

ضمیر (ند) هم فاعل فعل است و هم جانشین رابطه میان مسند و مسندالیه
 ۶ - ممکن است ضمیر متصل بفعال رابطه محض باشد و این در صورتی است

که فاعل بعد از فعل بصورت اسم ظاهر گردد .
 هم آنکه رسیدند یا روان بوی همه دشت از و شد پراز گلسکوی

تمرین ۷۱

ده مثال بنویسید که فاعل جانشین ربط داشته باشد .

ده مثال بنویسید که رابط در جمله صریحاً ذکر شده و از مسندالیه و مسند

جدا باشد ده مثال بنویسید که فعل فاعل جانشین رابطه باشد .

نهمیت گرفتند تورانیان بسی نامور گشته شد در میان

کلمه (یاران) فاعل (رسیدند) و (تورانیان) فاعل (نهمیت گرفتند) و ضمیر (ند) رابطه محض و حرمت انست که فاعل بصیغه جمع باشد

رابطه آشکار و نهفته یا ظاهری مستتر

رابطه آشکار یا (ظاهر) که رابطه لفظی در جمله صریحاً ذکر شده باشد مانند:

هوشنگ هوشیار است . فرزند یون کووک بود . حسن و کایب نشد .

رابطه نهفته یا (مستتر) آنست که رابطه و لفظ نباشد فعل مسند میهنید

جانشین رابطه باشند و جمله را از رابطه صریح بی نیاز سازند .

مثال آنجا که فعل مسند جانشین رابطه باشد : قاصد آمد . نامه آورد

نوبت شاد می رسید . دوره غم گذشت .

تمرین ۲۲

رابطه محض و فاعل جانشین رابطه را معین کنید،

چنین گفتند بزرگان چو کرد باید کار	چنین نماید شمشیر خسروان آثار
گشادند گویا زبان آن دو مرد	سخن هر چه فرزند او یاد کرد
برفتند هر دو ز قلب سپاه	بیک سو کشیدند ز آوردگاه
وزان روی رومی سواران شاه	برفتند پویان بدان بارگاه
همی تاختند اندر آن رزمگاه	دو سالار بر یکدگر کینه خواه
برفتند گردان ایرانیان	بر او خواندند آفرین کیان
بدیدار آن لشکر کینه خواه	گرانمایگان برگرفتند راه

چو لشکر بدیدند باز آمدند

بنزدیک مهتر فراز آمدند

در جمله اول مثلاً میگوئیم : قاصد (مسئله) آمد (فعل مسند و جانشین ربط)

رابطه در فعل مسند مستتر است . همچنین در مثالهای بعد

مثال آنجا که مسئله جانشین رابطه باشد :

تو گفتی و من سخن شنودم . صمیمی (می) در گفتی و (م) در شنودم

فاعل فعل است و جانشین رابطه که جمله (تو گفتی) و (من شنودم) را

از رابطه صریح بی نیاز میکند .

(تجزیه و ترکیب)

از دستمه فرصت امروز که فردا پیوسته بخائی سرگشتند است

از حرف اضافه فعل (ده) را به (دوست) متعلق میکند .

دست :- اسم عام . بسیط . مفرد . مفعول بواسطه از برای (ده)

ده : فعل نهی . دووم شخص مفرد . فاعل در فعل مستتر است

فرصت : اسم معنی . مفرد . بسیط . مفعول صریح از برای فعل (ده)

امروز : ظرف زمان . مضاف الیه از برای فرصت . متمم مفعول

که : حرف ربط (پیوند) جمله بعد را ب جمله قبل ربط و پیوند میدهد

فردا : قید زمان از برای فعل (بخائی)

پویسته : بمعنی دوام و استمرار از قیود زمان
 بخائی : فعل مضارع . دوام شخص مفعول . فعل و فاعل .
 سر : اسم عام مفعول بسیط مفعول صریح از برای فعل بخائی
 انگشت : اسم عام مفعول بسیط . مضاف الیه از برای سر
 متمم مفعول .
 ندامت : بمعنی . مضاف الیه از برای انگشت .
 (تقسیم رابطه بحسب زمان مطلق و مقید)
 جمله بحسب زمان بر دو قسم است : مطلق و مقید .
 ۱ - جمله مطلق آنست که مقید بزمان خاص نباشد
 مفهوم جمله مطلق ثابت و برقرار و دوام و زمان مطلق است
 شباهت روز نسبت بقصدها بلند و کوتاه میشود . ماه بدو زمین می چرخد و آن شباهت
 جمله بحسب زمان مطلق است یعنی مقید بزمان گذشته و حال و استقبال
 و مقصود گوینده وقوع فعل یا نسبت مسند مبند الیه در زمانی مخصوص میباشد
 چنانکه در جمله : خدا داناست ، صفت دانائی برای خدا در همه حال
 ثابت است نه مخصوص گذشته و حال آینده . همچنین جمله (ماه
 بدو زمین می چرخد) مقصود گوینده ثابت حکم است بطور مطلق و همیشه

جمله مقیده است که نسبت میان مسند و مسند الیه در نظر گوینده مقیده
 بزمان خاص باشد مثلاً در جمله (دیروز هوا گرم بود) مقصود نسبت گرمی است
 به هوا در روز گذشته بخصوص در جمله: فردا بدبستان خواهیم آمد
 مقصود واقع شدن فصل آمدن است در زمان آینده بخصوص.

(متعلقات فعل یا جمله - وابسته های سخن)

جمله گاه مرکب از ارکان اصلی یعنی مسند و مسند الیه در رابطه است و زود
 بر آنها چیزی ندارد. اینگونه جمله را (جمله بسیط) یا (ساده) خوانند
 نامید. خداوند مهربان است. دانش گنج است. وانا انعمت است
 نادان خوار است.

تمرین ۷۴

جمله های مقید و مطلق را معین نمایید.

خرمند همه جا عزیز و ارجمند است. بی هنر نزد همه کس خوار و بیمقدار است.
 عاقل کار زشت نمیکند. عالم سخن سنجیده میگوید. خردمند هرگز کار بیهوده نمیکند.
 عالم ناپرهیز کار کور مشعل دار است. برادر شما دیروز بدبستان نیامد. فردا دفتر
 شمارا خواهم آورد. زمستان امسال سردتر از سال گذشته است. محمد درس را گوش
 میدهد. هوشنگ سخن آموزگار را خوب نفهمید. برادر که در بند خویش است نه
 برادر نه خویش است. علی دیروز کتاب را گرفت.

بگوای برادر بلطف و خوشی

کنونت که امکان گفتار هست

بحکم ضرورت زبان درکش

که فردا چون پیک اجل دررسد

وگاه اجزاء دیگر زائد بر سه رکن اصلی دارد از قبیل مفعول صریح و مفعول
 بواسطه بقید زمان مکان قید وصف و تاکید و مثال آنها .

اینگونه اجزاء را متعلقات مثل یا متعلقات جمله (دو استه ای سخن) میگویند

مثلاً درین جمله (هوشنگ دیروز کتاب را از دستان بخانه برد)

گوئیم : هوشنگ : مسند الیه . دیروز : قید یا ظرف زمان .

دستان : مفعول بواسطه از برای فعل برد . خانه : نیز مفعول بواسطه برای

فعل برد . برد : فعل ماضی . سوم شخص مفرد . مسند و جانشین رابطه

و درین جمله : فریدون امروز سحنت بیمار است . گوئیم :

فریدون : اسم خاص مفرد مسند الیه . امروز : قید و ظرف زمان

سحنت : قید تاکید . بیمار : مسند . است : رابطه

(تبخانه و ترکیب)

ببال و پر مروازره که تیر زتابی هوا گرفت زمانی دلی بخاک نشست

نمبرین ۷۵

متعلقات فعل را معین کنید .

ای فرزندان ارجنمده عمر عزیز را بفغلت و بطالت مگذارید . پیوسته در
 تحصیل علم بکوشید . اگر امروز رنج برید فردا گنج بردارید . يك لحظه از کسب
 هنر غافل منشینید . زبان را بدروغ عادت مدهید . دامن خویش را بلوث معاصی و
 اخلاق زشت آلوده مسازید . همت بلند دارید که مردان بزرگ از همت بلند بجائی رسیده اند .
 فرزندان بد کار با نکشت ششم ما ندا گر ببرندش رنج برند و اگر نگاهش دارند زشت باشد .

ب : حرف اضافه فعل (مرو) را به (دبال) نسبت میدهد .
 دبال : اسم عام . مفرد . بسیط . ذات . مفعول بواسطه
 از برای فعل (مرو) .

و : حرف عطف حرف ربط . کلمه (پر) را به (دبال) عطف میکند
 پر : اسم عام . مفرد . بسیط . عطف بر دبال مفعول بواسطه
 از برای فعل (مرو) .

مرو : فعل بنی . دو شخص (مخاطب) مفرد . فعل فاعل - فاعل
 مستتر و مسند جانشین مسندالیه در رابطه است .

از : حرف اضافه : فعل مرو) را به (ره) نسبت میدهد
 ره : اسم عام . مفرد . مفعول بواسطه از برای فعل (مرو)
 که : حرف ربط . جمله بعد را جمله قبل ربط میدهد .

تیر : اسم عام . مفرد . بسیط . ذات . مسندالیه به وصف
 پرتابی : صفت تیر . متمم مسندالیه . حرف (می) علامت نسبت
 هوا گرفت : فعل مرکب . ضمی مطلق . مسند از برای تیر پرتابی .
 فعل مسند جانشین رابطه است .

زمانی : قید زمان از برای فعل هوا گرفت

ولی : حرف ربط . جمله بعد را جمله پیش ربط میدهد
 ب : حرف اضافه . فعل نشست را اینجا کن نسبت میدهد .
 خاک : اسم عام . بسیط . مفرد . مفعول بواسطه از برای
 فعل نشست

نشست : فعل با ضی مطلق . سوم شخص مفرد . مسند
 (تعدد مسند و مسند الیه)

۱ - مسند الیه و مسند ممکن است که هر دو مفرد یا هر دو متعددی یکی مفرد
 و دیگری متعددی باشد . هوشنگ و فرزاد و نسیان میروند . ایرانیان قلم
 دلیر و راستگو بودند . انوشیروان عادل و رحمت پرور بود . کوشش
 سرمایه سعادت است . اردشیر و شاپور جهانگیر و جهاندار بودند .

تمرین ۷۶

این عبارات را تجزیه و ترکیب کنید
 حکیمی گوید که اندر روزگار فتنه از سه گروه پیدا آید، خبر گوی و خیر
 جوی و خبر پذیر . خبر گوی و خبر جوی از گناه نرهد و خبر پذیر از سلامت
 کم رهد.

تمرین ۷۷

اقسام مسند الیه متعدد را شرح دهید و برای هر یک پنج مثال بنویسید.

تمرین ۷۸

اشعار ذیل دارای کدامیک از اقسام مسند و مسند الیه است.

دوران بقا چو باد صحراب گذشت	تلخی و خوشی وزشت و زیبا بگذشت
گر نبودی امید راحت و رنج	پای درویش بر فلک بودی
برای تو همچو شمس منیر است و روشن است	ذات تو همچو کوه حلیم است و بردبار

۲ - تعد و مستند آیه و مستند در جانی است که چند کلمه بیکدیگر عطف شده باشند
خواه حرف عطف در لفظ باشد مانند: ابرو بود و مژه خورشید فلک در کنار
و خواه در تقدیر: برادر من رشتگو. در سگار. مهربان. وفادار است

(شماره جمله ها از رومی شماره افعال)

هر گاه بخواهیم شماره جمله ها را در یک عبارت یا یک حکایت معین کنیم باید
شماره افعال را تعیین نماییم زیرا شماره جمله از رومی شماره افعال بست
می آید و هر عبارتی بدان اندازه که فعل دارد جمله دارد .
مثلاً درین عبارت: در روزگار عیسی سه مرد در راهی می رفتند فراغی رسیدند
گفتند کی بفرستیم تا ما را حوزونی آورد یکی را بفرستادند آن مرد شب
و طعام بخورد. هشت جمله است. زیرا او را می هشت فعل است:
می رفتند. رسیدند. گفتند. بفرستیم. آورد. بفرستادند. بشد بخورد.

تمرین ۷۹

بجای نقطه ها مستند مناسب بنویسید .

من و تو ... من و او ... تو و من ... تو و او ... من و شما ... شما و
ایشان ... تو و ایشان ...

تمرین ۸۰

بجای نقطه ها مستند متعدد گذارید .

خسرو پرویز... بود ... داریوش ... بود ... ایران ... است ...
میهن ما... است - باغ ... شد - شکوفه ... شد - درختان ... ند - بلبلان ...
ند - چمن و دشت ... است - بلبل و پروانه... ند - تیر و کیوان ... است -
ستارگان ... ند - هوشنگ و فریدون ... ند - من و تو ... ایم

تبصره - در جانی که فعل بقبرنیه حذف شده باشد نیز در حکم مذکور است؛ مثلاً درین عبارت؛ منوچهر را گفتم که چکاره منوچهری را از بر کرده گفت آرمی پنج جمله است زیرا بعد از کلمه بانه و آرمی فعل بقبرنیه سابق حذف شده است یعنی یا از بر کرده گفت آرمی از بر کرده ام .
پس عبارت فوق پنج فعل است؛ گفتم . کرده . نکرده . گفت . کرده ام .

ترکیب و نظم جمله (سپوید سخن)

جمله ساده که تنها مرکب از ارکان اصلی باشد بیشتر بدینگونه ترکیب میشود؛
سند الیه پیش از مسند و رابطه اسکار پس از مسند آید؛ هواروشن است
دشت مخرم است . علی دانشمند بود . آب تیره شد .

تمرین ۸۱

درین حکایت شماره جمله هارا معین کنید.

گویند روزی انوشیروان بشکار رفته بود و از چشم جدا مانده بیالائی بر آمد دبهی دید و او تشنه شده بود بدان دیده شد و بدر خانه ای رفت و آب خواست دختر کی از خانه بیرون آمد و او را دید بنحانه اندر آمد و یکی نیشکر بکوفت و آب آن بگرفت و قدحی پر کرد و بیاورد و به نوشیروان داد نوشیروان نگاه کرد خاشاک کی خورد در آن قدح دید آب آهسته کشیدن گرفت و میخورد دخترک گفت آن خاشاک بعمدا در آن قدح افکنده بودم نوشیروان گفت نسب چه؟ گفت از آنکه ترا تشنه دیدم و جگر گرم اگر آن خاشاک نبود تو آب آهسته نخوردی ترا زیان داشتی نوشیروان را عجب آمد از زیر کی آن دخترک .
(نصیحت الملوك)

و در اجزاء دیگر جمله که زائد بر ارکان اصلی اند نظم طبیعی این است که :
 مفعول صریح بعد از مسندالیه پیش از مفعول بواسطه باشد و قیود و دیگر
 تعلقات قبل نسبت بر ارکان جمله گاه مقدم شوند و گاه مؤخر^(۱) .
 پس نظم و پیوند طبیعی جمله بطور عموم و غلبه ازین قرار است که مسندالیه^۱ پیش از
 مفعول صریح و مفعول صریح پیش از مفعول بواسطه باشد و در آخر جمله دیگر^۲ پیش از
 در رابطه آشکار پس از مسندالیه خواهد از مسند جدا باشد خواه متصل و پیوسته
 و قیود دیگر بسته بامی جمله نسبت بر ارکان اصلی مقدم و مؤخر شوند
 نمونه کامل برای تقسیم طبیعی این مصراع است : حکیمی سپر را باندرز گفت :
 حکیمی : مسندالیه - سپر مفعول صریح از برای فعل گفت - را : علامت
 مفعول صریح - باندرز مفعول بواسطه . گفت فعل مسند .

۱- مثلاً قیود نفی و تاکید و همچنین قیود استفهام گاهی پیش از مسندالیه و
 گاه بعد از مسندالیه واقع شوند ،

هوشنگ چرا بدبستان نیامد . چرا فریدون درس خود را حاضر نمی کند . محمد
 هرگز کار بیهوده نمیکند . هرگز من دروغ نخواهم گفت .

۲- مقصود از رابطه پیوسته کلمه :

است . بود . و شد . نظایر آنهاست که بعد از مسند در آید و مقصود از رابطه جدا
 را بطة مخفف است که بصورت ضمیر متصل در آید و قبلاً تفصیل آن را گفتیم .

تمرین ۸۲

در اشعار و عبارات ذیل مسندالیه و مسند و مفعول صریح و مفعول بواسطه را
 معین کنید .

برادر سما کتاب خود را برای من آورد . مسعود درسش را برای آموزگار
 شرح داد . بکارهای گران مرد کا دیده فرست . که شیر شزه بر آرد بزیر خم کمند .
 مزن بر سر ناتوان دست زور که روزی درافتی بپایش چومور .

و همچنین این مصراع : پادشاهی سپهر مکتب داد

قاعده - نویسندگان قدیم در بیشتر موارد طرف زمان پادشاه
پیش از مسند البیه و مسند آورده اند : امروز برادر شما بیگناست من آمد ، دیروز
جمشید از شیراز مرخصت کرد . روزی نوشیروان بشکار رفته بود . روزی
شیخ ابوسعید و شیخ ابوالقاسم لنگانی در شهر طوس بهم نشسته بودند
وقتی دو صوفی بهم می‌رفتند (قابوس نامه) «اسرار التوحید»
امروز چون از قوت با زمانم بنامی کار خود رحلت یابید (کلید و نوبه)
قاعده مذکور در نوشته های امروز کمتر رعایت شود و طرف زمان گاهی مقدم

۱- در بعضی موارد مسند البیه را بر طرف زمان مقدم داشته اند مانند ،
انوشیروان روزی بوقت بهار بر نشسته بود .

«نصیحة الملوك»

من امروز نیز بهر جنگ آمدم .

«فردوسی»

تقریب ۸۳

در عبارات ذیل مسند البیه و مسند و مفعول و ظرف زمان را معین کنید .
روزی بازرگانی هزار دینار معامله کرد «قابوسنامه» روزی در غایت
دلتنگی بنده اشارت فرمود «چهارمقاله» یک روز ابو عثمان خادم خود را گفت
«تذکره الاولیاء» امروز بدان دقیقه بر من دست یافت «گلستان» روزی این غلام
بر سر مرغزاری میگذشت «چهارمقاله» روزی مامون چهار تن را ولایت داد «نصیحة
الملوك» امروز بزه کمان بگذاریم «کلیله و دمنه»

روزی بقهستان جمعی از عیاران نشسته بودند «قابوسنامه»

سالی در خدمت پادشاه روزگار گذاشتم «چهارمقاله»

درویشی در خانقاه آمد «تذکره الاولیاء» در آن روزگار مردی از مدینه نزد

بوجعفر آمد «نصیحة الملوك»

روزی ز سرسنگ عقابی بهوا خواست بهر طلب طعمه یرو بسال بیاراست

«ناصر خسرو»

و گاهی مؤخر ذکر شود : علی امروز در درس خود را خوب جواب داد.
دیروز هوشنگ برستان آمد . محمد دیشب بخراسان عزیمت نمود

تجزیه و ترکیب

میاژار مورمی که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین است
میاژار : فعل نهنی . دوم شخص مفرد . مسند و مسند الیه
مور : اسم عام . مفرد . بسیط . مفعول صریح از برای میاژار .

می : یاد نکره . علامت مفعول صریح حذف شده است در اصل
(مورمی را) بوده است .

که : موصول
دانه کش : صفت مرکب . فاعلی . مسند .
است : فعل مضارع . سوم شخص مفرد . رابطه
که : حرف ربط .
جان : اسم عام . مفرد . مفعول صریح از برای اصل دارد .
دارد : فعل مضارع . سوم شخص مفرد . مسند
و : حرف ربط از برای عطف .
جان : مسند الیه . شیرین : صفت مطلق . متمم جان

خوش : صفت مطلق . مسند از برای جان

است : مضارع . سوم شخص معزول . رابطه .

تقدیم و تأخیر در اجزاء جمله

ممکن است که در اجزاء جمله تقدیم و تأخیر واقع شود چنانکه مسندش از مسند اولیه و مفعول صریح بعد از فعل باید . درین صورت جمله را معلولت

یا (خیر مستقیم) و (ناستقیم) گویند .
و در صورتی که اجزاء جمله در محل خود واقع شده باشند آنرا (جمله مستقیم) (سرباست) نامند .

مثال تقدیم مسند بر مسند اولیه : بزرگ مردی بود خواجه نظام الملک .
بزرگ مرد . مسند مقدم . بود فعل ربطی . خواجه نظام الملک .
مسند اولیه مؤخر .

مثال تقدیم فعل بر مفعول صریح :
بحکم آنکه در اقلیم عشق پادشاهی از آستانه دولت مران گدائی را
گدائی را : مفعول صریح است از برای فعل (مران)

مثال تقدیم مفعول صریح بر مسند اولیه : مرا این از تو دروغ نیست (امیر تیمور)
مثال تقدیم مفعول وابسته بر مفعول صریح : بروزگار سلامت شکستان دریا .

مثال تقدیم فعل بر فاعل: رسیدن شده که آمد بهار و سبزه و مید (حافظ)
 مفعول که با کلمه (در) علامت اختصاص مرادف از برای و از
 بهر باشد غالب آغاز جمله و پیش از مسند و مسند الیه در آید مانند:
 اندر ز راه سپهر حنن گفت . ملاقات را بنزد او در فهم
 تقدیم و تاخیر در ارتکان و اجزای جمله گاهی مفید انحصار و اختصاص میباشد
 در چهری باشد . چنانکه گوئیم :

تمرین ۸۴

جمله‌های مستقیم و مقلوب را معلوم کنید:
 دستکاری در راستی است . ایرانیان دلیرند . مردمی در کم آزاریست .
 خدمت بخلق کردن نوعی از خدا پرستی است . درست فرمود علی (ع) که دوست پیوند
 روح است و برادر پیوند تن . گفت پیغمبر که چون کوی دری . عاقبت زان در برون
 آید سری .

زگر ماه آمد برون با یزید
 فروریختند از سرائی بسر

شنیدم که وقتی سحرگاه عید
 یکی طشت خاکسترش بی‌خبر

تمرین ۸۵

این اشعار را تجزیه و ترکیب کنید:

گر تاج میفرستی و گرتیغ میزنی
 باری نکه کن ای که خداوند خرمنی
 مهر از دلم چگونه توانی که بر کنی
 مایاک دیده ایم و تو پاکیزه دامن
 در متفق شوند جهانی بدشمنی
 با سخت بازوان بضرورت فروتنی

آسوده خاطر من که تو خاطر منی
 ما خوشه چین خرمن ارباب دولتیم
 گیرم که بر کنی دل سنگین ز مهر من
 این عشق را زوال نداشتد بحکم آنک
 از من گمان میر که بیاید خلاف دوست
 سمدی چو زور می نتوان کرد لازم است

تمرین ۸۶

از روی کتابهای نثر و نظم فارسی ده مثال برای جمله مستقیم و ده مثال برای
 جمله مقلوب پیدا کنید و بنویسید .

(شاعر سعدی است) و مقصود این باشد که شاعری اختصاص سعدی دارد یا کسی درین هنر بالاتر و برتر از وی نیست این مقصود از جمله ؛
(سعدی شاعر است) بدون قرینه مفوم نمیشود .

حذف - اکلندن

حذف عبارت از آنست که کلمه یا جمله را بقرینه بنیازند و قرینه چیز است که پس نشان بر حذف باشد مثلاً وقتی گوئیم : تو انگری بهنر است نه ببال و بزرگی معتدل است نه ببال . در جمله اول بعد از کلمه ببال فعل (است) بقرینه فعل (است) که در سابق ذکر شد حذف گردیده است و در اصل چنین است :

تو انگری بهنر است نه ببال و همچنین در جمله دوم کلمه (است) بعد از ببال حذف شده است . و در اصل با بنطریق بوده است : و بزرگی معتدل است نه ببال است . و همچنین درین عبارت : عابدان جزای طاعت خواهند و بازرگانان بهای بیصناعت . کلمه خواهند بعد از بیصناعت بقرینه خواهند که در سابق گفته شده حذف گردیده . و در اصل چنین بوده :

و بازرگانان بهای بیصناعت خواهند .

نمرین ۸۷

پنج مثال بنویسید که مفعول با کلمه (دا) علامت اختصاص و مرادف (از برای) و (از بهر) باشد.

پنج مثال بنویسید که تقدیم و تاخیر در اجزاء جمله مفید معنی مبالغه یا حصر و اختصاص باشد.

(حذف اجزاء جمله)

گاه یکی از ارکان و اجزاء جمله یا تمام یک جمله را بقرینه حذف کنند .
 مثال حذف مسند الیه : بزرگمهر را پرسیند حسیت آنکه هر چند راست بود
 شاید گفتن که زشت بود . گفت خوشی را استون (نصیحه ملک)
 یعنی بزرگمهر گفت (کلمه بزرگمهر) که مسند الیه این جمله است بقرینه حذف
 مثال حذف مسند : بهیران مرهزمندان را نتوانند که بسینند همچنانکه

تمرین ۸۸

معنی کنید کدامیک از اجزاء جمله درین عبارتها حذف شده است .

نه هر چه بقامت مهتر بقیمت بهتر خراب بر به که شیر مردم در
 «گلستان»

مرگ به از آن که نیاز همچون خودی برداشتن

«قابوسنامه»

آن به که درین زمانه کم گیری دوست درین آمدم که دیده قاصد
 «خیام»

بجمال تو روشن شود و من محروم سخن هر چه کوتاهتر و سودمندتر بهتر
 «گلستان»

مزن تا توانی بر ابرو گره که دشمن اگر چه زبون دوست به
 شور بختان با آرزو خواهند مقابلان را ز دال و نعمت و جاه
 گر نبیند بروز شب پره چشم چشمه آفتاب را چه گناه
 راست خواهی هزار چشم چنان کور بهتر که آفتاب سیاه
 برک درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتر است معرفت کردگار
 جنگجویان بزور پنجه و کتف دشمنان را کشند و خوبان دوست

قلم بطالع سیمون و بخت بد رفته است

اگر تو خشمگینی ای پسر و گر خشنود

«سعدی»

اگر چه برادر بود دوست به چو دشمن بود بی رگ و پوست به

«فردوسی»

دوست آن به که وفادار بود دشمن است آنکه جفاکار بود

سگ بازاری سگ صید را (گهتنان) یعنی سگان بازاری سگ
صید را نتوانند که بسینند . جمله مسند بقرینه حذف شده است .
مثال حذف رابطه : از گرسنگی مردی که بنان فرز و لیگان سر شدن
یعنی بهتر است . (قابریه نامه)

مثال دیگر : فضل ربعی که صولت بردار سیده بود آیام دولت و زور سیده
یعنی رسیده بود . فضل ربطی (بود) از جمله دوم بقرینه جمله اول حذف
شده است .

۱ - حذف رابطه بعد از صفت تفصیلی بسیار است
عقاب ظاهر بهتر از کینه نهان (ضیقه لولک) بنام کومرود که بنام بدین
کسب آسانتر از نگاه داشتن (کینه و نه) نزدیکیت من (قابریه نامه)
۲ - حذف اجزاء جمله بعد از کلماتی که در مقام پاسخ و جواب گفته میشوند
بسیار است خواه در موقع اثبات تصدیق باشد و خواه در مورد نفی و انکار

مانند :
از منوچهر پرسیدم که قصیده منوچهری را از بر کرده؟ گفت آری .

یعنی آری حفظ کرده ام . مثال دیگر : از هوشنگ پرسیدم که امروز
 برادرت بدبستان آمده است . ؟ گفت نه . یعنی نیامده است
 بدو گفت کاسی نسبت به صحیح زیغچه آورده ؟ گفت هیچ
 ۳ - بعد از کلمات (اگر نه) و (اگر نه) و (در نه) و (مانده)
 حذف فعل قیاسی است ؛ بجوای یایه چنین خواهد شد یعنی نخواهی یا نخواهی
 گرا و افرستی نزد یکت من و گرنه بین شورشش ابجمن
 یعنی اگر نفرستی . فعل فرستی در مثال دوم (خواهی) در مثال اول تقریباً
 جمله پیش حذف شده است .

۴ - در صورتی که چند جمله پشت سر یکدیگر بیایند تمام شده باشند و
 که فعل را در یک جمله بیاورند و از باقی حذف کنند مانند ؛ راستی یایه -
 رسنگار است و دروغ موجب شرمساری . کلمه (است) که فعل را بطی
 می باشد از جمله دوم بقرینه جمله اول حذف شده است (۱)
 مثال دیگر ؛ هنرمند همه جا گرامی بزرگوار و بهیتر نزد همه سخن خوار و همفیدار است

۱ - نویسندگان قدیم در جائی که چند جمله بیک فعل تمام میشود فعل را در
 همه جا تکرار میکردند و از مکرر کردن آن احتیازی نداشتند مانند ،
 ستایش باد یزدان دانا و توانا را که آفریدگار جهانست و داننده آشکار و
 نهانست و داننده چرخ و زمانست و دارنده جانورانست و آورنده بهار و خزانست .
 « کتاب الانبیه عن حقایق الادویه »

کلمه (است) از جمله اول بقرینه جمله دوم حذف شده است
 اما در صورتیکه فعل مختلف باشد و بتوانیم کمی را قرینه دیگری قرار بدهیم حذف
 جایز نیست مثلاً اینطور جمله غلط است : هوشنگ با طاق دارد و فرزیدون
 از جای خود برخواست . امروز آموزگار بدستان اردو و بکلاس رفت
 زیر فعل (برخاست) و (رفت) با جمله نامی پس سازش ندارد و باید
 نوشت : هوشنگ با طاق دارد شد و فرزیدون از جای خود برخاست
 و : امروز آموزگار بدستان اردو شد و بکلاس رفت .

تمرین ۸۹

ده مثال بنویسید که اجزاء جمله در مورد جواب حذف شده باشد .
 این شعر را تجزیه و ترکیب کنید و بگوئید که کدامیک از اجزاء جمله
 حذف شده

بلبل از فیض تو آموخت سخن و رنه نبود اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش
 بهترین هنر مکاتبان را از نگاهداشتن است و سر و لاینعت نگاهداشتن است
 «چهارمقاله»

عالم زمانه بود و در علم طریقت یگانه بود و از کبراء و اصحاب بود
 «تذکره الاولیاء»

این شیوه کم کم متروک شد و نویسندگان فعل را در جمله اول
 ذکر و از جمله های بعد حذف میکردند مانند : ظن آن شخص فاسد شد و بازار ما کاسد .
 کفاف اندک دارم و عیال بسیار . «گلستان»

و اکنون رسم بیشتر نویسندگان این است که فعل را در جمله آخر میاورند و
 از جمله های پیش حذف کنند مثلاً نویسند : ظن آن شخص فاسد و بازار ما کاسد شد .

تمرین ۹۰

ده مثال بنویسید که حذف فعل از یک جمله بقرینه جمله دیگر جایز نباشد .
 ده مثال بنویسید که حذف فعل از یک جمله بقرینه جمله دیگر جایز باشد .

(قواعد جمله بندی)

مقصود یاد کردن نمونه ای از نکات و قواعد جمله سازی است که نسبت
آنها برای نوآموزان لازم است .

- ۱- هرگاه جمله فعل (داشتن) تمام شده باشد و آنرا بضم (بودن)
(داشتن) تبدیل کنیم، در آخر فاعل لفظ (را) در آید و بسندالیه تبدیل
بمفعول گردد. مثلاً درین عبارت: حضرتی اشعار بسیار داشت؛
گوییم: حضرتی را اشعار بسیار بود. و درین عبارت: هر عملی باوداشتی
دارد. گوییم: هر عملی را باوداشتی است. و در صورتی که فعل مذکور اعکس کنیم
مفعول مبتدل بسندالیه شود. مثلاً هرگاه جمله فعل (بودن) تمام شده
و فعل و ارامی مفعول باشد فعل (بودن) را به (داشتن) تبدیل کنیم
فقط (را) از آخر مفعول حذف شود و مفعول بسندالیه تبدیل گردد؛
- ۲- جمله مکتل بواسطه یکی از حروف ربط از قبیل: که، تا، اگر، اگرچه
چون، و مانند آن بجز ناقص شوند مانند: تاریخ بنبری گنج برداری.

تمرین ۹۱

در این جمله ها فعل داشتن و بودن را بیکدیگر تبدیل کنید .
پادشاهی در کشور روم فرمانروائی داشت . قارون گنج فراوان داشت .
فردوسی و سعدی در گویندگان فارسی مقام ارجمند دارند . حافظ اشعار خوب دارد
توانگری را پسر رنجور بود . مرا با تو دوستی است . مادریا بر فرزند حق بسیار
است . عالم را عجایب بسیار است ، هر کس عشق بکاری دارد .

تأشب نزوی زور بجائی نرسی . اگر اجمندی خواهی نرسا کموز .
 بدونیک ماند ز مایو کار تو تخم بدی تا توانی مکار
 اما جمله ای کامل گاهی بواسطه حرف عطف ربط از قبیل : و . پس «
 یا . و مانند آن بیکدیگر پیوندند مانند : پدر بخنجدید و ارکان دولت پیوندند
 و برادران بجان برنجیدند « گلستان » .
 و گاهی بخودی خود بدون حرف ربط بیکدیگر پیوندند مانند : مسعود شاکری
 وظیفه شناس است . رنج میکشد . کار میکند . همیشه درس خرد حاضر
 دارو . هرگز کار امروز را بفرود نمی اندازد .
 ۳ - تا ممکن است از تکرار واد عطف خبر در موارد لزوم تکرار نماید کرد
 ۴ - ممکن است که یک کلمه فاعل و مسند الیه از برای چند فعل باشد مانند
 خردمند هر جا که رود قدر بیند و در صدر نشیند . (بنزد) در عبادت
 فوق فاعل سه فعل است : رود . بیند . نشیند .
 ببال و پر مرد از ره که تیر تر تابی هو اگر وقت زمانی دلی بخان نشست

تقرین ۹۲

درین حکایت کدامیک از جمله ها بخودی خود و کدام بواسطه حرف ربط بیکدیگر
 پیوسته است . دزدی بخانه پارسانی رفت چندان که طلب کرد چیزی نیافت دلتنگ
 شد پارسانرا خبر شد گلیمی که بر آن خفته بود در راه دزدانداخت تا محروم نشود .
 شنیدم که مردان راه خدا دل دشمنان هم نکردند تنگ
 تراکی میسر شود این مقام که بادوستانت خلاف است و جنگ
 « گلستان »

تیر پرتابی فاعل و مسند الیه و فعل است؛ هوا گرفت. بنجان نشست
 ۵ - ممکن است که یک کلمه مفعول از برای فعل حذف باشد و مفعول صریح خواهد بود
 مانند: مرا یک درم بود برداشتند بکشتی و درویش بگذاشتند

کلمه (مرا) مفعول است از برای فعل؛ بود و برداشتند.

۶ - ممکن است که یک کلمه در یک عبارت هم مفعول باشد و هم مسند الیه
 مانند: آنرا که خدای خوار کرد ارجب نشود.

کلمه آنرا، هم مفعول است از برای فعل (خوار کرد) و هم مسند الیه از
 برای (ارجب نشود).

۷ - در صورتیکه جمله دارای قید و صف و حالت و چگونگی و مثال آن باشد

هر قدر قید را نزد و کثیر فعل بیاوریم جمله فصیح تر و شیوا تر میشود.
 خواه فعل بسیط باشد و خواه مرکب؛ بهوشنگ خوب کار کرد.

فریدون عاقلانه رفتار میکند. میر عاقل خط نستعلیق را خوش مینوشت.
 ۸ - در جایی که فعل مرکب دارای قید و صف و حالت باشد ممکن است که اجزاء

۱ - احتمال اینکه در اینگونه ترکیبات و همچنین که یک کلمه فاعل یا
 مفعول از برای چند فعل میباشد چیزی بقرینه حذف شده تکلفی است بی دلیل و بدون
 حاجت تقرین ۹۳

در عبارتهای ذیل اجزاء فعل مرکب را از هم جدا کنید بطوریکه قید بصف
 مبدل شود.

در عبارتهای ذیل اجزاء فعل مرکب را از هم جدا کنید بطوریکه قید بصف
 مبدل شود.

محمد عاقلانه پاسخ داد. علی مردانه جنگ کرد فریدون عاقلانه رفتار کرد.

فضل را از هم جدا کنیم و قید را صفت از برای خبر اول فعل قرار بدهیم .
 مثلاً درین عبارت : منوچهر نیکو سخن گفت . گوئیم منوچهر سخن نیکو گفت
 و درین عبارت : جلال الدین مردانه پیکار کرد . گوئیم : جلال الدین
 پیکاری مردانه کرد .

۹ - تا ممکن است اجزاء فعل مرکب با از یکدیگر جدا باید کرد . مثلاً این جمله :
 بازرگان در معامله سود کرد . بهتر و شیوا تر از این جمله است :
 بازرگان سود در معامله کرد .

۱۰ - هرگاه دو فعل متوالی در فاعل و زمان یکی باشند جایز است که فعل
 اول را بوجه وصفی بیاورند و واو عطف را حذف کنند (۱) احزانکه درین عبارت :
 انوشیروان بر نشست و بشکار رفت . گویند : انوشیروان بنشسته بشکار
 رفت . اما بهتر آنست که از استعمال فعل وصفی بشیر خودداری کنند و حال را
 بشیوه نوینندگان بزرگ پیشین بصورت کامل تمام بیاورند (۲)

تمرین ۹۴

پنج عبارت بنویسید که فعل مرکب دارای قید وصف و حالت باشد .

پنج عبارت بنویسید که فعل مرکب قید و وصف و حالت نداشته باشد .

۱ - این عمل بیشتر در ماضی مطلق واقع میشود و فعلهای متوالی را از تکرار

واو عطف بی نیاز میسازد .

۲ - استعمال فعل بصورت وصفی مخصوص متأخران است و فصیحای قدیم این

نوع فعل را کمتر آورده اند و صیغه وجه و صفی را غالب در مورد بیان حالت بکار برده اند

نه در معنی فعل مانند .

مردی بر لب دریا نشسته بود برهنه و موی بالیده (اسرار التوحید)

یکی از ملوک عرب رنجور بود در حالت پیری و امید از زندگانی قطع کرده «گلستان»

موسی درویشی را دید از برهنگی بر یک اندر شده . بکوشه صحرائی برون رفته

و خار کتی را بده بسته خار فراهم کرده «گلستان سعدی»

۱۱- هرگاه بخواهند مفهوم جمله ای را کسی یا چیزی نسبت دهند و است که
انگس یا آن چیز را بصورت مسندالیه بیاورند .

آموزگار مقاش را حمید است . گیتی عجائبش بسیار است . ممکن است
ضمیر را از جمله مسند حذف کنند و لفظ (را) بر کلمه سفیرانید تا بصورت
مفعول درآید : آموزگار را مقام را حمید است . گیتی را عجایب بسیار است
(پسوند)

مقصود از پسوند حروف مفرد یا مرکب است که با حرکات افزوده
گروه در معنی آنها تصرف کند .
پسوند بر دو قسم است : مفرد . مرکب .

تقریب ۹۵

- شش مثال بنویسید که آوردن فعل بوجه وصفی جایز نباشد .
- شش مثال بنویسید که آوردن فعل بوجه وصفی روا باشد .

تجزیه و ترکیب

هر که بابدان نشینند نیکی نبینند

هر که ، از مبهمات . مسند الیه از برای فعل نشینند و نبینند

با ، حرف اضافه . فعل نشینند را بابدان نسبت میدهد

بدان ، صفت مطلق . جانشین اسم . جمع . مفعول بواسطه از برای

نشینند

نشینند . مضارع . سوم شخص مفرد . مسند

نیکی . اسم معنی . مفعول صریح از برای نبینند

نبینند ، فعل مضارع . سوم شخص . مفرد . مسند

پساونده مفرد آنست که شامل یک حرف باشد؛ وانا . دوم . هکت
 پساونده مرکب آنست که شامل دو حرف یا بیشتر باشد؛ تاجور .
 بارور . باغبان . لاله زار . کوهسار .

(پساونده مفرد)

حرف الف که با حروف کلمات پیوسته گردد برشش قسم است :

۱ - الف ندا ؛ شما . شهر مارا . بزرگا . یارا .
 مارا چور روزگار فراموش کرده یارا تشکایت از تو کنم یا ز روزگار

۲ - الف تعجب و کثرت ؛ خوشا . بسا . خرمنا .

بروز نیک گسان هیچ غم محوززنها سبکساکه بفر تو آرزو مند است
 دوش وقت صبحم بومی بهار آورد حنذا با د شمال و خرمنا بومی بهار

۳ - الف توصیف که با حروف فعل امر در آید و آنرا صفت گرداند ؛ فتحنا
 شنوا . گویا . خوانا . رسا . زنا

توانا بود هر که دانا بود ز دانش دل پیر بنا بود

۴ - الف مصدری که بجای یا مصدری و اسم مصدر استعمال شود ؛

درازا . فراخا . آشکارا .

در بسته بروی خود مردم تا عیب نگسترند مارا

در بسته چه سود عالم لعینب و انامی نهان آشکارا
« سعدی »

۵ - الف و عا : بماذا . بخواندا . ببیندا
پهچکس بر جابی امنشیندا روز شادی و شغش کم بیندا

۶ - الف زائد و آن بر دو قسم است :

الفی که با خرافعال افزوده گردد و غالباً در جواب سؤال گفته شود :

در خاک بلیقان برسیم بجایی گفتم مرا تبریت انجمن ماکت کن
گفتا برو چو خاک نخل کن ای منشی یا هر چه خوانده ای همه راز بر خاک کن

۷ - الفی که بدل از فتحه آخر کلمه است که بتقلید زبان عرب کجا برزفته :
« سعدی »

در خمتی که تلخش بود گوهرها اگر حرب و شیرین دهنی مرو را
همان مسوه تلخت آرد بدید از و حرب و شیرین نخواهی مزید
بهارت و خاک خشک و دهنزده ترا جوانی جهان پر همسگر و از دسترا
(فردوسی زکات الملک)

تمرین ۹۶

در اشعار ذیل اقسام الف رامعین نمائید :

ای بسا سب تیز رو که بمرد	خرک لنگ جان بمنزل برد
شها شهر یارا جهان داد را	فلک پایگه مشتری پیکرا
بسا روزگارا که سختی برد	پسر چون پدر نازکش پرورد
وی میشدو گفتم صنما عهد بجای آر	گفتاغلطی خواجه درین عهد وفا نیست
تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است	جانا مکر این قاعده در شهر شما نیست
برو کسب کن تا که دانا شوی	چو دانا شوی زود والا شوی
پذیرا سخن بود شد جای گیر	سخن کز دل آید شود دل پذیر
درد او درینا که درین مدت عمر	از هر چه شنیدم جز افسانه نماند

(حرف کاف)

کاف در آخر کلمه برای تصغیر آید : دخترک . کودک . بپرک
 کاف گاهی در آخر بعضی از کلمات افزوده گردد و زائد باشد :
 زاد . زادک . پرستو . پرستوک . رکو . رکوک .

(میم)

میم با خرفه و صلی افزوده گردد و ترتیب را برساند : دوم . سوم
 و هم . صدم . هزارم

(واو)

برای تصغیر در آخر کلمه در آید : خواجو . یارو . پسر و . خمر و

(ه)

و آن بر چند گونه است :

۱- هاء مصدری که با خرفه امر در آید و حاصل مصدر را برساند :

خنده . گریه . ناله . مویه . بویه
 زگریه مردم چشم نشسته در نحو بست
 ای از بر من در همانا خبرت بست
 کز مویه جو موی شدم از ناله چو نالی

۲- هاء نسبت و آن بر دو قسم است :

- ۱ - بعضی شباهت باشد : گوشه . دمانه . تخته . زنانه . دسته :
- گوشه گزفتم ز خلق فایده نیست گوشه چشمت بلای گوشه نشین است
- ۲ - برای یقین مقدار آید : دوروزه . سه نقره . یک موده .
- حذر کن ز مردان ز مرده گوی چونان یکی گوی و پرورد گوی
- ۳ - تا مفعولی که با حرف صفت مفعولی در آید : کشته . زده .
- شینده . آشفته . پرورده .
- انگس که مرا کشت باز آیدش مانا که دلش بسجوت برگشته خوش
- ۴ - تا اسم آلت : آویزه . ماله . تابه . پیرایه .
- حریف مجلس ما خود همیشه دل آید علی الخصوص که پیرایه بروستند
- چون خواهند از فعلی اسم آلت سبازند فضل امر آنرا گرفته باخبران
- (ه) که علامت اسم آلت است افزایند :
- پیرای . پیرایه . آویز . آویزه . استر . استره .
- ۵ - تا تحقیر : سپره . دختره . مردکه . زنکه .
- تا تحقیر بیشتر در محاورات عمومی استعمال شود و در عبارات و سخنان فصیحان و نویسندگان بزرگ دیده نشده .
- یاد که با خبر کلمات پیوسته گردد بر چند نوع است :
- (حی)

۱- یاء مصدری : دوستی . دشمنی . بستگی . خوبی . بدی .
درخت دوستی نبشان که کاظم انبار آرد

هنال دشمنی برکن که رنج بسیار آرد «فظ»
خونی و بدی که در نهاد بشر است شادی و غمی که در قضا و قدر است
با صرخ مکن حواله کا نذر ره غفلت صرخ از تو هزار بار بیچاره ترا
۲- یاء نسبت : طهرانی . قتی . شیرازی . صفهانی . «خیام»

جگلی . چگلی . کاری .
گوش بر ناله مطرب کن و بس بگذرا که مگوید سخن از سعدی شیرازی
یاء نسبت چون با جز اسم معنی در آید غالباً مضید معنی گفته فاعل شده

جگلی . کاری . بهزی .
درون چون ملک مروی نیکمضر بدون لشکری چون شهران جگلی
سعدی

تمرین ۹۷

در عبارات ذیل اقسام (ه) را معین نمائید .

زورده مرده چه باشد زریک مرده بیار	زرداری نتوان رفت بزور از دربار
سرمایه مردمان دانا خرد و دانش است	دانش پیرایه مردان خردمند است
پند سر دندانان بشنو زین دندان	دندان هر قصری پندی دهدت نونو
اندر مصاف مردان چه مرد هفت و هشتی	با یک تنه تن خود چون بره می نیائی
شنیده کسی بود مانند دیده	تند خردمندان را آویزه گوش هوش سازید
درخت وقت برهنه است و وقت پوشیده	شکوفه گاه شکفته است و گاه خوشیده
یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو	مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو

پس آنکه ناخن چلی شستند ز روی چکش ابر شیم گشته
 یا نسبت گاهی مفید معنی لیاقت و لزوم است :

رفتنی . دیدنی . سوختنی . مردنی .
 داستان امروز ما دیدنی است و شنیدنی . گفتنی را باید گفت .
 خون شده دل من جنب شد این چو شنیدنی بهتر که ز سوای تو شد چون شنیدنی بود

۳ - یازمکره : حویلی . کتابی . سنگی . گیاهی .
 سنگی و گیاهی که در دو خاصیت از آدمی بدهد در منفعتی نسبت
 یازمکره گاهی مفید معنی تعظیم است و گاهی مفید معنی تحقیر ؛ « سعدی »

۱ - فلانی از برای خود مردی است ؛ از او مرد و دانشمندی است ؛
 مردی باید بلند همت مردی پر تحسین که کرده خرد و پروردی
 مرده ای دل که میسی نفسی میاید که ز انفاس خوشش بوی کسی میاید

۲ - در دو خلومی نادان در نزد خردمند آدمی است « حافظ »
 ازین مثنوی رفیقان رایانی بریدن بهتر است از آشنائی
 یار و درو سر صید دل حافظ یارک شاهبازی شکار کسی میاید
 یاء (شاهبازی) برای تعظیم و یاء کسی برای تحقیر است « حافظ »

عبارت ذیل دارای یاء تعظیم و تحقیر هر دو می باشد :

عصاره نالی بقدرش شسته فائق شده و تخم خرمائی تبرئین منحل باقی
گشته «گلستان سعدی»

هچنین در بیت ذیل ۱

- جوی باز دارد بلائی درشت عصائی شنیدم که عوجی کبشت
۴ - یاز صمیر : رفعتی . گفتی . شنیدی . سیروی . بخوانی
بپرس هر چه ندانی که ذل پرسی دلیل راه تو باشد بفر و انائی
ماری تو که هر که را بسببی بزنی یا بوم که هر کجا نشینی بگویی
۵ - یاز استمراری که بشیرت با خرمائی مطلق در آید و فضل دوام و
بهیچگی را برساند : رفعتی . گفتی بشنیدی . گرفتندی .
زهر در کام او شکر گشتی سنگت در کام او گهر گشتی
و در برادر کی خدمت سلطان کردی و دیگر می بسی بازوان نان خوردی
۶ - یاز ممتی : بکاش آمدی و رفقا را ما را بدیدی . شنیدی
کاشکی قیمت انفاس ما بندهای حلقی تاومی چند که مانده است غنیمت
کاش آنانکه عیب من کردند رویت ای لسان بدیدند می
۷ - یاز شرط و جزاء : اگر انیان ساعی بودند می بدین دولت
و چار نشندی .

درخت اگر متحرک شدی زجای کجای
 نه حور آره کشیدی فی بجای تبر
 گراهنای که میگفتی کردمی
 نکوسیرت پارسامردمی
 «انوری»
 «سعدی»

۱ - بایه تعظیم و لقب که در میان شاخران معمول گردیده ؛
 فرزندی . نورچشمی . استادی . فرزندمقامی .
 (سپاوند مرکب)

سپاوند نسبت

۱ - این مانند زرتین . بسیمین . زلگین . روین . آهین
 بگرزگران دست برداشگوبوس زمین آهین شد سپهر آبنوس
 و گاهی باختر این سپاوند حرف (ه) افزایند و گویند ؛ «فردوسی»
 زرتینه . بسیمینه . پشمینه . ویرینه . زیرینه . روئینه

تهرین ۹۸

در عبارات ذیل اقسام یاء را معین کنید .

درختی که پیوسته بارش خوری تحمل کن آندم که خارش بری
 این ملت اگر زرننگ بودندی کارشان بدین جای نکشیدی . جوانی من از
 کودکی یاددارم . درینا جوانی درینا جوانی . مگر از تنعم شکلیا شوی و گرنه
 ضرورت بدرها شوی . تو اگر طبیب بودی سر خود دوا نمودی . کلایکه نه کار تست
 سپار راهی که نه راه تست مسپر . سعدیا مردنکونام نمیرد هرگز . مرده آنست که
 نامش بشکوئی نبرند . مدانی که من در اقالیم غربت چرا روزگاری بکردم درنکی
 بسی رنج بردم بسی نامه خواندم . زگفتار تازی وهم پهلوانی . در همه کاری که در آئی
 نخست رخنه بیرون شدنش کن درست . مرد همرمند خرد پیشه را عمر دو بایست درین
 روزگار . تاییکی تجربه آموختی زدگسری تجربه سردی بکار . ما درین خانه
 ماندنی نیستیم . این عذر شما پذیرفتنی نیست .

یار دیرینه مرا گو به زبان تو بید
 که مرا تو به بشمیشتر نخواهد بود
 اینده در شرف ما آورده اند
 رستم روئین تن و اسفندیار
 تا بدانند این خداوندان ملک
 کز نبی خلق است دنیا یادگار
 ۲- گان مانند : گردگان . بازرگان . دهگان "سوی"

خداگان . مهرگان .
 منت خدایر که بفر خداگان
 من بنده بگینه نشدم کشته رگان
 ۳- اک مانند : خوراک . پوشاک . کاواک . "ایر سزی"
 (ساوندان تصاف و لکیت)

۱- گین : سهگین . آزرگین . شرگین . عخلین . بی
 سهگین آنی که مرغابی در او می نویسد
 کمترین موج آسیا سنگ از کنارش در رود
 و گاهی این سپاوند را محقق کنند و گن (گویند) عخلین شوخلین "سوی" شگلین
 امی آله عخلینی و سزاواری و نذر نهان سرشک همی ماری
 ۲- آگین : شرم آگین . آزرم آگین . گهر آگین "رودگی"
 ساوند : گین و آگین بر آمیختگی و پری دلالت کند .
 ۳- ناک : دروناک . بونیاک . سوزناک . عنناک
 روم همیشه بک روز بر تل خاک . بگوش آدم ناکه دروناک "سوی"

جهان کرد ز آشوب خود در ناک زهر چه از بهر یک مشت خاک

«نظمی»

این سپاوند غالباً آلودگی و آلودگی و اقصاف بجزایمی بر امیر ساند

چو گردن کشید آتش هوناک به بیچارگی تن بینداحت خاک

«نظمی»

۴ - مند : درومند . هوشمند . خردمند . دولتمند .

خردمندان چنین دادند پاسخ که امی دولت بدیدار تو فرخ ^{نظمی}

سخنواهی که باشد دولت درومند دل درومندان بر او زبند

در بعضی کلمات پیش از (مند) واوا اضافه نمایند : تنومند .

برومند . دانشموند . فرهومند .

برومند باو آن همایون در ^{حجت} که در سایه آن توان بر بخت

۵ - یارند هوشیار . خردیار . بختیار . دادیار . دولتیار

ناسزائی را که بنی بختیار حاکمان تسلیم کردند ^{بختیار}

در کلمه هوشیار گاهی حروف را قلب کرده (هیشوار) گفته اند ^{سعدی}

هیشوار دیوانه داند و را همان خویش بگایه خواند و را

۶ - ور : بفتح واو : تاجور . کینه ور . بسزور ^{فردوسی}

بسزور که بختش نباشد بکام بجائی رود کس ندانند نام ^{سعدی}

۷ - ور : باو ادساکن مثل مضموم ، رنجور . گنجور . مزور

رنجوری را گفتند دولت چه میخواهد گفت آنکه دلم هیچ نخواهد .
 مراعات دهقان کن از بهر خوشی که مزدور خوشدل کند کار بیش
 (پساوند لیاقت و شباهت)

- ۱ - وار : بنده وار . خواجه وار : پر پیوار .
 بشرط آنکه منت بنده از ذمه مگر میندم و تو خواجه وار نشینی
 دانش چون در غیم آئی از آنک بی بهائی ولیکن از تو بهاست
 بی تو از خواسته مبادم گنج این چنین زار وار ما تو زوست
 ۲ - آنه : خردمندان . عاقلان . دوستانه . عالمانه
 بعضی را عقیده آنست که (و) علامت نسبت و لیاقت است که با خیر
 جمع افزوده شده مثلاً : خردمندان در اصل خردمندان بوده است
 و (ه) شباهت لیاقت و نسبت با خیر آن افزوده اند مایسته
 نصیاح حکیمانۀ پدر خود را می شنیدیم و اندرزهای خیر خوانانۀ پیش ما
 آویزه گوش هوش می ساختیم .
 ۳ - سان : مردسان . دیوسان . پل سان .
 ۴ - آسا : بنگ آسا . مه آسا . مهر آسا
 فغان زین مردمان وحشی آسا که نه قانون شناسند و نه با آسا

۵ - وَش . فَش : ماهوش . حوروش . پرفیش
گوئی که نگون کرده است دیوان فلک و ش را

حکم فلکِ گردان یا حکم فلکِ گردان
۶ - وِیس : حورویس . فرخارویس . تندیس . طاقویس . «خاقانی»

چه قدر آرد و بنده حورویس که زیر قبا دارد اندام پس

۷ - وان . ون . پلوان . بسترون .
نامیه گرد و سترون همه ارکان پیرشوند و یکی جوان سبانه
(پساوند زمان) «سعید طائی»

۱ - آن : بهاران . بادادان . برک ریزان .
درخت اندر بهاران برنشانند زمستان لاجرم نی برگ مانده

۲ - گاه : شامگاه . صبحگاه . گرمگاه . «سعدی»
گرچه مابندگان پادشاهیم پادشاهان ملک صبحگیم

۳ - گاهان : شامگاهان . صبحگاهان . بامگاهان
(پساوند مکان)

۱ - گاه . کیسگاه . رزمگاه . بزمگاه . جایگاه . پایگاه
چو کوشکگاه و س از زینت بنا چو بخشگاه چشید است از نعمت صحرا

۲- استان : گلستان . نخلستان . بوستان . نیشان

زخون رودگفتی میستان شده ز نیزه هوا چون نیشان شده

گلستان که امروز باشد بسیار تو فردا چینی گل نیاید بکار

۳- کده : دلمده . بتکده . آتشکده . نامکده « فردوسی »

۴- لایخ : سنگلایخ . رودلایخ . هندولایخ . دیولایخ

در آن اهرمن لایخ نزم و درت ز ما همی شکم دیدم از ماه نیشت

۵- سرا : بستان سرا . کار و نسرا .

۶- زار : مرغزار . لاله زار . گلزار . کارزار .

بیت کوهسار نعره بخیر هفت جوی

بیت مرغزار ناله و آلمان مرغ زار

۷- بار : رودبار . هندوبار . جو بیار « عمیق بخارائی »

در جو بیار ما که نوشت این نگار ما

کاکنون چو نوحه با ارشد این حج بیار ما

۸- سار : کوهسار . چشمه سار .

طلایه دار لشکر گشت لاله چرا زنیان

نشیند هر گلی بردشت و او بر کوهسار آمد

۹- دان : جامه دان . نمکدان . قلمدان . آبدان
 بهر سو گلی آبدان چون گلآب شناور شد و باغ بر روی آب

۱۰- سیر : گرمسیر . سردسیر . « اسدی »

۱۱- آن : دلیان . خزران .

وقت سحر که کلنگ تعبیه ساخته است

از لب دریای هند تا خزران تاخته است

« پساوند فاعلی » « سنجری »

۱- نده : زنده . بیننده . گوینده . خرامنده

به بینندگان آفریننده را بنیمنی مرخان و دو بیننده را

۲- آن : فروزان . گدازان . گریان . خندان « فردوسی »

آن شبندم که وقت زادن تو همه خندان بند و تو گریان

تو چنان ز می که گاه مروی تو همه گریان شوند و تو خندان

۳- آر . پرستار . دوستار . خواستار . گرفتار « جامی »

پرستار امرش همه چیزد کس بنی آدم و مرغ و مور و طس

۴- گار : آموزگار . پروردگار . تسکینکار . آموزگار « سعدی »

هر آن طفل که جوهر آموزگار بنیمنید جفا بیند از روزگار

۵- کار : جفاکار . بستمکار . خطا کار . بزہ کار

مانند بستمکار بدروزگار . همانند برود لعنت پایدار
 ۶- گر : دادگر . بیدادگر . بستمگر . «سعی»

دادگری دید برای صواب . صورت بیدادگری اجواب

این مساوند در بعضی از کلمات معنی شبیه نسبت و امر مانند «نظمی»

آهنگر . شیشه گر . درودگر .

همچنین نیک چون عطار است ، اگر از عطر خود چیزی تراندهد

بوی آن تو گیرد و قرین بن چون آهنگر است اگر آتش او ترا

سوزد و دو آن در تو گیرد .

< مساوند محافطت >

۱- وار : پرده دار . راهدار . سرایدار .
 آنرا که عقل و عفت و تدبیر را می شناسد . خوش گفت پرده دار که کس در سرای منست

۲- بان : باغبان . شهبان . مهربان . دیده بان .
 بانگت دهل خواجه بیدارگشت چه داند شب پاسبان چون گدشت

۳- وان : ساروان . کاروان . پالیزوان . «سعی»

توقف کنیدی ای جوانان حسبت که در کاروانند پیران سست

توضیحات خفته در هجوه کانون بهار شتر در کف ساروان
 پساوند : (بان) و (وان) در حقیقت یکی بوده است که
 حروف آنها یکدیگر تبدیل گردیده است .

۴ - بد بفتح با : کسب . سپهبد . همیرب . ارک بد
 موبد . این پساوند در اصل : (پد) و (پت) بوده است
 بمعنی بزک . نگا پدار .
 گزارنده پیری هم از موبدان گزارش چنین کرد با بجزوان
 (فردوسی)

مخطوطه احمد خوشنویس

مهرماه ۱۳۵۰

